نثر و شرح مثنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

گفتمش پوشیده بهتر سرّ یار
خود تو در ضمن حکایت گوش دار
خوشتر آن باشد که سرّ دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

بقلم

موسی . نثری

دفتر اول

ناشر

محمد رمضانی دارنده کلالهٔ خاور

نثر اشعار مثنوی

مقدمه

اگر قرآن را که یك کتاب آسمانی است با گفتار ائمه علیهم السلام کنار بگذاریم از موقعی که بشر برای حفظ افکار خود خطرا بوجود آورده و تألیف کتاب تعمیم یافته حکماء و بزرگان و شعرا و نویسندگان عقاید و نظریات و نتیجهٔ افکار خود را بصورت کتاب به جامعهٔ بشری عرضه داشته اند تاکنون کتابی در موضوع اخلاق بشری و کمال انسانی وزین تر ، پرمایه تر، مفیدتر و بهتر از مثنوی مولوی بعالم بشریت عرضه نشده است.

این کتاب نه تنها بر آثار تمام حکماء و شعرا وعلمای تربیت واخلاق ترجیح دارد بلکه اگر بهترین کتابهائی را که سایرین از هر قوم وملتی در هر قرن وزمانی نوشته اند در نظر گرفته بامثنوی مولوی مقایسه نمائیم خواهیم دید که فرق آنها با این کتاب از زمین تا آسمان است .

حضرت مولوی در این کتاب بی مانند با بیانی شیرین ومنطقی دلچسب در ضمن افسانه ها وقصه های متعدد نکات و دقایقی از اخلاق عمومی ومعارف عالیه الهی گنجانیده است که نظیر آن را درهیچ کتاب اخلاقی وتربیتی و روان شناسی نمی توان پیدا کرد این کتاب شاهکاریست که قریحهٔ بشریت برای اصلاح و تعدیل اخلاق و ایجاد کمال نوع بشر بوجود آورده روح و جسم،دین و دنیا عواطف روحانی و تمایلات جسمانی را درخوانندگان خود توأماً رشد و نموداده ازافراط و تفریط جلوگیری میکند باینجهت این کتاب هرچه بیشتر منتشر شده وهراندازه مطالب آن ساده وروشن ونزدیك بفهم عموم باشد بحال جامعه مفیدتر خواهد بود.

وهمین نظریه است که نگارنده را وادار نمود تا اشعار این کتاب بی نظیر را به نثر ساده بنگارد .

مشکلات موجوده در مثنوی مولوی

مثنوی مولوی با اینکه مشتمل بر مطالب عالیهٔ عرفانی وشرح عوالم ماوراء الطبیعه و بیان دقیقی از شناسائی حس وروح و اخلاق بشری است بقدری که ممکن بوده ساده و نزدیك بفهم منظوم شده و آنچه فهم این کتاب را تا اندازه‌ای مشکل نموده قطع نظر از علو موضوع ودقیق بودن مطالب دوچیز است .

اول - بعضی لغت فارسی و ترکی مصطلح درزمان مولوی که اکنون متروك شده و بعضی جمله های عربی که در آن گنجیده است .

دوم- اختصار و تقدیم و تأخیر جمله‌ها که برای ضرورت شعر بوجود آمده است.
برای رفع اشکال اولی لغات این کتاب را بعضی از علاقمندان به مثنوی در حاشیه یا آخر کتاب معنی کرده اند و این اشکال تقریباً مرتفع شده است و برای رفع اشکال دوم بعضی از دانشمندان حواشی برمثنوی نوشته و بعضی از اشعار را توضیح و تفسیر نموده‌اند ولی علاوه براینکه این تفسیرهم ناقص و شامل قسمتی از اشعار است بعضی از مفسرین مطالب کتاب‌را برطبق مشرب و سلیقهٔ خود بافلسفهٔ حکمای الهی تطبیق نموده برای شرح مطالب متوسل باصطلاحات فلسفی شده‌اند ودر نتیجه علاوه براینکه از بیان مقصود اصلی دورمانده‌اند اشکال مطالب بیشتر شده است البته حضرت مولوی بافلسفه سروکار نداشته ودر بارهٔ فلاسفه اظهار عقیده نموده میگوید :

فلسفی گوید زمعقولات دون — عقل از دهلیز می‌ماند برون
فلسفی منکر شود در فکروظن — گو برو سررا برآن دیوارزن

مثنوی مولوی در مادیات و محسوسات حس خوانندگان را راهنمائی کرده ودر معقولات ومراحل فوق‌الطبیعه باکشف وشهود سروکاردارد و برای قضایای فلسفی واستدلال واقامهٔ برهان که شیوهٔ فلاسفه است قیمتی قائل نیست و معتقداست که

پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت بی تمکین بود

مولوی بابیان اعجاز آمیز خود آنچه راکه میگوید در جلو چشم مجسم کرده بمردم نشان میدهدو قائل به دیدن و یافتن ورسیدن وشدن است اگراز گل نام‌برد عطر مطبوع آن‌را بشامهٔ طرف رسانده و رنگ دلپذیر آن‌را در جلو چشم مجسم میکند واگر اسم‌دریا ببرد صدای امواج خروشانش بگوش میرسد مولوی وقتی ازعواطف درونی شما سخن میگوید شما دقایقی از عواطف خود احساس میکنید که قبلا متوجه آن نبوده‌اید اگر راجع به اخلاق صحبت میکند مثلا از بدی حسد سخن بمیان آورد باندازه‌ای در روشن کردن مقصود استاد است که شما بدی حسدرا درک کرده وحس تنفر نسبت به این عادت بد در ضمیر خوداحساس‌میکنید . این‌شخصیت بزرگ اگرچه ظاهراً سخن‌میگوید ولی‌درواقع دست انسان‌را گرفته بهرجا که میخواهد میبرد وآنچه‌را که میخواهد نشان‌میدهد.
مولوی برای براهین خشک وبیروح فلاسفه ارزشی قائل نیست بنا براین تفسیر کلمات او وتطبیق آن بااقوال حکماء تفسیریست که صاحبش راضی نبوده بلکه از آن بیزار است .

(غرض از بشر درآوردن مثنوی)

به‌عقیدهٔ این جانب تفسیر اشعار مثنوی برای کسانی که شخصیت الهی نداشته

ولااقل هم سنگ این مرد بزرگ نیستند باعث انحراف از راه مقصود یا پائین آوردن سطح مطالب عالیه خواهد بود بنا براین غرض این جانب تفسیر اشعار مولوی نبوده تنها چیزیکه درنظر گرفته‌ام این است که اشعار مولوی باعبارات ساده به نثر تبدیل شود وحتی سعی شده است که بقدر امکان عبارت نثرهم نزدیك بعبارت اشعار باشد وفقط لغات غیر مأنوس فارسی وغیره وجمله های عربی آن به لغات مأنوس وجمله های فارسی ترجمه شده بطوریکه هر فارسی زبانی باندازهٔ فهم خود میتواند ازآن استفاده نماید ودر هرجا که ضرورت شعر باعث اختصار یا تقدیم و تأخیر جمله ها شده عین همان معنی مفصلتر ازعبارت شعرمنظور باجمله های ساده وروان بقالب الفاظ ریخته شده ونیز اغلب ازاشعار الحاقی مثنوی را ازقلم انداخته و به نثرآن مبادرت نشده است ضمناً دربعضی اشعار که اشاره به آیه ای از آیات قرآن یا حدیثی شده آن آیه یاحدیث عیناً در ذیل صفحات درج شده است.

البته مدعی نیستم که سهو وخطا یا اشتباهی در ترجمهٔ این کتاب نشده است ومخصوصاً ازدانشمندان معظم که این کتاب را مطالعه میکنند استدعا دارم هرجا اشتباه یالغزشی که ازطرف من شده باشد برخورند لطفاً نگارنده را مطلع فرمایند تادر چاپهای بعد اصلاح شود.

تهران ۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۲۷ — موسی نثری

دفتر اول مثنوی مولوی

آغاز

نی چه میگوید؟

بشنو از نی چه‌میگوید؟! وچگونه ازجدائیها وروزهای هجران شکایت کرده قصهٔ جدائی خویش‌را باآهنگ غم انگیزحکایت میکند ۱ ـ میگوید ازهمان‌وقت که مرا ازنیستان بریده‌وازاصل‌وریشهٔ‌خویشم جدا کرده‌اند آه‌وناله‌سر کرده از نفیرآه وتأثیر ناله های جانگدازم زن ومردبناله درآمده بامن‌هم‌آواز وهمنفس شده‌اند. ۲ ـ من برای اینکه درد جانگداز اشتیاق‌را شرح‌دهم همدمی‌میخواهم که‌چون من سینه‌اش ازدردفراق‌چاك‌چاك شده‌باشد. ۳ ـ آری آنکه ازموطن ومرکز اصلی خویش دورافتاده کوشش‌اوفقط برای همین است که روز گذر گذشته‌و ایام وصال خودرادومرتبه بدست آورد. ٤ ـ من (برای اینکه همدمی پیدا کرده رازدل‌خودرا بگویم) درمیان هرجمعیتی راه‌یافته درمجالس شادی وغم‌ناله کنان قرین‌افراد هرمحفلی‌بوده‌ام. ٥ ـ وهر کس به گمان خود همراه وهمراز من شده ولی ازاسرار درونیم کسی آگاه نگردیده است. ٦ ـ گواینکه رازهای درونیم درناله‌های من‌نهفته وازآن‌جدائی ندارد وبگوش همه کس میرسد ولی چشمرا آن بینائی و گوش را آن شنوائی‌نیست که سرنهفتهٔ‌مرا ببیندوبشنود. ۷ ـ بی‌تن‌وجان بهم‌پیوسته اند وهیچیك ازدیگری‌جدا وپنهان‌نیست ولی دیدن جان برای کسی‌میسر

نیست . ۸ - آری این نغمه های غم انگیز نی اگر چه بظاهر از بادی
است که در آن میدمند ولی در واقع آتشی است که از عشق سرچشمه
گرفته‌است نابود باد کسیکه دارای‌این آتش جانگداز نباشد . ۹ - عشق
بلی عشق. آتش‌عشق‌است که‌بجان نی‌افتاده وزبانه‌های آن‌بگوش‌میرسد
وجوشش عشق است که می‌را بجوش وخروش آورده است . ۱۰ - نی
همدم کسانیست که از یارخود دور افتاده پرده ها و نغمات شور انگیز
آن ، پردهٔ اسرارما را دریده غمهای خفته را بیدار ودرد های نهفته را
آشکارمیسازد . ۱۱ - کسی همدم ودمسازی مثل نی کجا دیده است که
شریك‌غم وشادی بوده هم زهرهم تریاق باشد ودرعین اینکه غم‌انگیز
است‌مطبوع ودلکش باشد . ۱۲ - نی‌ازراه پرخطری سخن‌میگوید که
سرتاسرآن پر ازخون کشتگان عشق است نی برای شماازقصه های غم
انگیزعشق مجنون وآوارگیهای وادی جنون حکایت میکند . ۱۳- ما
مثل نی برای گویائی دودهان داریم که یکی ازآن دو درلبهای‌مقدس
او پنهان‌است. ۱٤ - ودهان‌دیگرمتوجه جهان وجهانیان بوده وناله‌های
خود را بگوش عالمیان میرساند ودرزمین‌وآسمان غوغاها برپامیکند.
۱۵ - ولی هرکس که حقیقت درنظراوجلوه گر باشد خوب میداند که
این غوغ، و فغانیکه ازاین سو برخاسته و بگوش عالمیان میرسد مبدأ
و منشأ اصلی او ازآن سو وازهمان‌دهانی است که درلب های‌اوپنهان
است . ۱٦ - نغماتیکه ازاین حلقوم و از این دهان شنیده میشود از دم
هائیست که‌اوازهمان دهان نهانی دمیده. اوست که ازآن سرفرمان‌داده
وهی میزند وازاین سر روح ما بهیجان آمده غوغا وهایهو بپا میکند.
۱۷ - محرم راز های نهانی‌ودرك کنندهٔ اسراریکه درنواهای‌جانگداز
نی پنهان شده جز کسانی که ازهوش و دانش خود صرف نظر کرده
بر ی درك حقایق به نغمات جان بخش آن گوش کنند نخواهد بود

نثر اشعار مثنوی

مقدمه

اگر قرآن را که یك کتاب آسمانی است با گفتار ائمه علیهم السلام کنار بگذاریم از موقعی که بشر برای حفظ افکار خود خط را بوجود آورده و تألیف کتاب تعمیم یافته حکماء و بزرگان و شعرا و نویسندگان عقاید و نظریات و نتیجهٔ افکار خود را بصورت کتاب به جامعهٔ بشری عرضه داشته اند تا کنون کتابی در موضوع اخلاق بشری و کمال انسانی وزین تر ، پرمایه تر، مفیدتر و بهتر از مثنوی مولوی بعالم بشریت عرضه نشده است.

این کتاب نه تنها بر آثار تمام حکماء و شعرا وعلمای تربیت واخلاق ترجیح دارد بلکه اگر بهترین کتابهائی را که سایرین از هر قوم وملتی در هر قرن وزمانی نوشته اند در نظر گرفته بامثنوی مولوی مقایسه نمائیم خواهیم دید که فرق آنها با این کتاب از زمین تا آسمان است .

حضرت مولوی در این کتاب بی مانند با بیانی شیرین ومنطقی دلچسب در ضمن افسانه ها وقصه های متعدد نکات و دقایقی از اخلاق عمومی ومعارف عالیه الهی گنجانیده است که نظیر آنرا درهیچ کتاب اخلاقی وتربیتی و روان شناسی نمی توان پیدا کرد این کتاب شاهکاریست که قریحهٔ بشریت برای اصلاح و تعدیل اخلاق و ایجاد کمال نوع بشر بوجود آورده روح و جسم، دین و دنیا عواطف روحانی و تمیلات جسمانی را درخوانندگان خود توأماً رشد و نموداده ازافراط و تفریط جلوگیری میکند بااینجهت این کتاب هرچه بیشتر منتشر شده وهراندازه مطالب آن ساده وروشن ونزدیك بفهم عموم باشد بحال جامعه مفیدتر خواهد بود.

وهمین نظریه است که نگارنده را وادار نمود تا اشعار این کتاب بی نظیر را به نثر ساده بنگارد .

مشکلات موجوده درمثنوی مولوی

مثنوی مولوی با اینکه مشتمل برمطالب عالیهٔ عرفانی وشرح عوالم ماوراء الطبیعه وبیان دقایقی از شناسائی نفس وروح و اخلاق بشری است بقدری که ممکن بوده ساده ونزدیك بفهم منظوم شده وآنچه فهم این کتاب را تااندازه‌ای مشکل نموده قطع نظر از علو موضوع ودقیق بودن مطالب دوچیز است .

اول - بعضی لغات فارسی وترکی مصطلح درزمان مولوی که اکنون متروك شده وبعضی جمله های عربی که درآن گنجیده است .

نیست . ۸ - آری این نغمه های غم انگیز نی اگر چه بظاهر از بادی است که در آن میدمند ولی در واقع آتشی است که از عشق سرچشمه گرفته‌است نابود باد کسیکه دارای این آتش جانگداز نباشد . ۹ - عشق بلی عشق. آتش عشق است که بجان نی افتاده وز بانه‌های آن بگوش میرسد وجوشش عشق است که می را بجوش وخروش آورده است . ۱۰ - نی همدم کسانیست که از یار خود دور افتاده پرده ها و نغمات شور انگیز آن ، پردهٔ اسرارما را دریده غمهای خفته را بیدار ودرد های نهفته را آشکارمیسازد . ۱۱ - کسی همدم ودمسازی مثل نی کجا دیده است که شریك غم وشادی بوده هم زهرهم تریاق باشد ودرعین اینکه غم انگیز است مطبوع ودلکش باشد . ۱۲ - نی ازراه پرخطری سخن میگوید که سرتاسر آن پر ازخون کشتگان عشق است نی برای شماازقصه های غم انگیزعشق مجنون وآوارگیهای وادی جنون حکایت میکند . ۱۳- ما مثل نی برای گویائی دودهان داریم که یکی از آن دو درلبهای مقدس او پنهان است. ۱٤ - ودهان دیگرمتوجه جهان وجهانیان بوده وناله‌های خود را بگوش عالمیان میرساند ودرزمین وآسمان غوغاها برپامیکند. ۱٥ - ولی هر کس که حقیقت درنظراوجلوه گر باشد خوب میداند که این غوغا و فغانیکه ازاین سو برخاسته و بگوش عالمیان میرسد مبدأ و منشأ اصلی او ازآن سو وازهمان دهانی است که درلب های او پنهان است . ١٦ - نغماتیکه ازاین حلقوم و از این دهان شنیده میشود از دم هائیست که او ازهمان دهان نهانی دمیده. اوست که ازآن سرفرمان داده وهی میزنند وازاین سر روح ما بهیجان آمده غوغا وهایهو بپا میکند. ۱۷ - محرم راز های نهانی ودرك کنندهٔ اسراریکه درنواهای جانگداز نی پنهان شده جز کسانی که ازهوش و دانش خود صرف نظر کرده برای درك حقایق به نغمات جان بخش آن گوش کنند نخواهد بود

زیرا که فقط گوش خریدار زبان است و سامعه از قوهٔ ناطقه پذیرائی میکند و آنکه ازخود چیزی گفتنی دارد گوش نیست وشنیدن نتواند.

۱۸ — اگر ناله های نی فقط ارتعاشات صوتی بوده و ثمری نداشت ازاثر نغمات آن اینهمه جوش وخروش وفعالیت ونشاط زندگی جهان‌را پر نمیکرد. ۱۹ — درغم ورنج‌فراقی که دردل ماست چه روزها که بشام رسید تا ایام عمر با سوزو گدازسپری گردید. ۲۰ — اگر ایام عمر گذشت ورفت بگوبرود،تو.تو.ای کسیکه جزتو حقیقتی نیست فقط تو بمان که هرچه را ازست بدهیم وجود تو جبران آن‌خواهدبود. ۲۱ — ما هرگزازتو سیر نخواهیم شد وکسی از آب سیر میشود که ماهی نیست گذشتن ایام عمروسپری شدن آن چه اهمیتی دارد کسیکه نصیبی از وصال تو ندارد روزگارش دیر بپایان میرسد. ۲۲- بهر حال هیچ رهرو خامی‌نمیتواند از حال مردان پخته با خبرشود پس بهتر آن است که‌دم فروبندیم وسخن‌را کوتاه کنیم. ۲۳ - شراب درجوشش‌خود نیازمند جوش وخروش ما بوده وفلك در گردش خویش اسیر و تابع تدبیر و دانش ماست. ۲٤ - ماازباده مست نشده‌ایم بلکه منشأ مستی باده ما هستیم قالب تن مظهر وجود ما بوده وازما بوجود آمده و او منشأ هستی ما نیست. ۲۵ - هرکس قادر نیست که‌نغمات‌دلکش‌روحانی را درك کند مثلی است معروف که هر مرغ حقیری خوراکش انجیر نیست ۲٦ - تاچند دربند سیم ودر اسارت زرهستی بند علایق تن را بگسل وآزادباش. ۲۷ - اگر دریا رادر کوزهٔ بریزی تا چه اندازه‌می تواند ازآبهای بی‌انتهای دریا نصیب گیرد؟ البته فقط بقدری که‌در یك روزبمصرف خوراك یك‌نفربرسد. ۲۸ - بشر نیزدرجمع مال مثل‌همان کوزه‌است‌و نصیب هرفردی ازاموالی که‌جمع‌میکند فقط‌باندازهٔ‌مصرف خوداوست بااین وصف شخص حریص هرچه‌مال جمع کرده وسیم‌وزر

بدست آورد بازچشمش بدنبال اموال بیشتری است و کاسهٔ چشمش بادریای سیم وزرهم پر نمیشود !! ولی تاانسان ازحرص مستخلص نشده بسهم خود قانع نشود سعادتمند نخواهد شد بلی صدف چون قانع است شکمش از مرواریدهای درخشان پر میشود. ۲۹ - بیماری حرص بشری فقط یك علاج داردو آن عشق است هر کس که جامهٔ هستیش باخارهای عشق چاك شد بی شبهه او از آلودگی حرص بلکه ازهرعیبی پاك شده است . ۳۰ - ای عشق ای سودای لذیذ ای آنکه طبیب تمام درد های بی درمان ما هستی شاد باش، شاد باش وشادزی . ۳۱ - آری شادباش ای عشق ای آنکه دوای درد نخوت و بیماری غرور وخودپسندی ما بوده وبرای ما ناموسی هستی که درپای تو سر وجان فدامیکنیم آری آری افلاطون و جالینوس ما فقط تو هستی. ۳۲- بلی عشق است که جسم خاکی راازحضیض خاک باوج افلاك میبرد و عشق بود که کوه طور را با آن سکون و عظمتی که داشت برقص آورده ودرحرکت چالاك ساخته بود. ۳۳ — آن روحی که کوه طور را حیات بخشیده وجان داده بودعشق بود ازاثرعشق بود که کوه بدمستی آغاز کرده وموسی بر گزیدهٔ خداوند در تحت تأثیرعظمت و جلال عشق برزمین غلطیده و بیهوش گردید. ۳٤ — درزیروبم نوای نی راز های پنهانی است که اگر بگویم عالم را برهم خواهدزد. ۳۵ — سخنانیکه در پردهٔ نغمات دلکش از لبهای نی خارج میشود اگر بی پرده بگویم جهان خراب خواهد شد . ۳٦ - اگر باکسیکه دمساز من است طرف گفتگو بودم من هم مثل نی گفتنیهارا میگفتم . ۳۷ — اما افسوس که ازهمزبان خود دور افتاده ام و کسیکه از همزبان خوددور فتد بی نواست اگر چه صد گونه نوا های مختلف از حلقوم او شنیده شود . ۳۸ — وقتیکه گل ازمیان رفت و فصل گلستان سپری گردید دیگرازحنجرهٔ بلبل نوای سرگذشتی نخواهی شنید. ۳۹ - وقتی گل رفت

وگلستان خراب‌شد بوی گل‌را باید از گلاب استشمام نمود. ٤٠ - هرچه هست معشوق است وعاشق جزیك پرده نمایش بیش نیست آنکه زنده است معشوق است عاشق بدون معشوق جسم بی روحی‌است. ٤١ - اگر عشق را ازعاشق بگیریم وای بحال او که چون مرغ بی بال و پری خواهدبود. ٤٢ — ما با کمند عشق او بال‌وپریافته ویرواز می کنیم و همان کمند است که مارا بکوی‌دوست‌میکشد. ٤٣ - اگر نوراو جلو و عقب را برای من‌روشن‌نکند من از کجا پیش وپس وخوب‌وبد رادرك توانم کرد. ٤٤ — نوراو ازچپ وراست ازبالا وپائین مرادر بر گرفته وهمین نور برسر من تاج مرصع‌وبر گردن من طوق زرین است .٤٥- عشق میخواهد که این‌اسرار نهانی آشکارشده واین راز درونی‌ازپرده بیرون افتد اگر آئینه دل غماز نبوده و نتواند این نور مقدس را منعکس کند پس چیست وچه نقصی‌دارد. ٤٦ — آیا میدانی آئینه‌دلت چرا انوار الهی‌را منعکس نمیکند وروشنی‌آنرا ظاهر نمیسازد ؟ برای اینکه زنگارآلودگیهااز چهرهٔاو پاك نشده واین‌آئینه غبارآلوداست. ٤٧ — آئینهٔ که از زنگ آلایش پاك باشد اشعهٔ نور خداوندی درآن جلوه گراست. ٤٨ — تو غباررا ازچهرهٔ آئینه پاك کن تاآن نور مقدس را درك کنی. ٤٩ — این حقیقت‌را باگوش دل بشنو تا بکلی ازآب و گل بیرون آمده وازقید تاریکی آزاد شوی.

حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزك وخریدن او آن کنیزك را و بیمار شدن کنیزك ودرازی بیماری

دوستان عزیزم این داستان را بدقت گوش کنید زیرا افسانه ایست که‌حکایت احوال وعواطف کنونی مارا شرح میدهد ١ - درزمان های قدیم پادشاهی بود که علاوه برسلطنت دنیوی از عوالم دینی هم نصیب فراوان داشت . ٢ - روزی این پادشاه باخواص ووزرای خویش

بعزم شکارسوارشده و از شهر بیرون‌رفت . ۳ - در حالیکه برای پیدا کردن شکاری در کوه ودشت اسب میتاخت بدام عشق گرفتار شده و شکار قویتراز خود گردید. ٤ - شاه کنیز کی در راه دید که جانش در مقابل‌او بنده‌شد. ٥ — ومرغ جانش درقفس تن‌طپیدن گرفت وناچار کنیزك را درمقابل نقد فراوانی خریداری کرد . ٦ - ولی همینکه اورا خریدوازخریداریش‌خوشحال گردید کنیزك بیمارشد. ۷- رسم روزگار همین است یکی خردارد پالان ندارد چون بزحمتی پالان تهیه میکند گرگ‌خرش را میدرد. ۸ - دیگری کوزه دارد وآبش‌نیست چون‌آب پیدا کرد کوزه‌اش میشکند ! . ۹ - شاه اطبارا جمع کرده گفت نه تنها جان کنیزك بلکه جان‌هردوی‌مادردست‌شمااست . ۱۰ - زیرااین کنیزك جان من بلکه جان جان من است من دردمندی هستم که درمانم فقط همین کنیزك است. ۱۱ - هر کس این گوهر گرانبهای مرا از بیماری نجات داد جواهرات من مال او خواهد بود . ۱۲ - اطبا گفتند در این خصوص نهایت جدیت را نموده هریك مهارت خود را در دانش قرین دانش دیگران نموده بمعالجه میپردازیم. ۱۳ - زیرا هریك‌ازمادر استادی مسیحی هستیم وهردردی درنزدما دوائی دارد. ١٤- این‌سخنان را گفتند و بدبختانه انشاءالله نگفته و بدانش خود مغرور شدند خدای تعالی نیزخواست بآنها عجز وناتوانی بشر را در مقابل تقدیر بنمایاند ۱٥ - در اینجامقصود من‌ازنگفتن‌انشاءالله وجود یك دل سختی‌وقساوتی ست که در گوینده وجود دارد نه‌فقط مقصود تلفظ باین کلمه است که حرکت‌زبان ویک‌امرعارضی واعتباری‌است . ١٦ - چه‌بسا اشخاصیکه کلمهٔ انشاءالله بزبان نمیاورند ولی‌چون ودلشان‌بخواست خداوندی‌قرین ست . ۱۷ - بلی اطبا هرچه دوا دادند ومعالجه کردند بمقصود نرسیدند وبدرد افزونی گرفت ۱۸ - و کنیزك از این بیماری چون موی لاغر شده

واشک غم از چشمان شاه روان گردید. ۱۹- بلی وقتی قضا و ارادهٔ پروردگار بیاید طبیب ابله شده. حتی ذارو راه خودرا درعلاج گم میکند. ۲۰-در این مورد سکنجبین صفرا میآورد و روغن بادام عوض تلئین مزاج را خشك میکند. ۲۱ - اگر برای اطلاق هلیله میدادند مزاج قبض میشدو اگر آب میریختند به آتش کمك میکرد و گرم میشد. ۲۲ - قلبش ضعف وخوابش کم شده چشمش سوزش پیدا کرده یك اندوه بی پایانی دل دردمند اورا فرا گرفت. ۲۳ - خلاصه شربت ودوا واسباب معالجه فقط اثرش این بود که آبروی طبیبان را در پیش شاه بریزد.

ظاهر شدن عجز طبیبان از معالجهٔ کنیزك بر پادشاه و روآوردن بدرگاه پادشاه حقیقی

شاه چون عجز طبیبان‌را دید پابرهنه بطرف مسجد رفت ۱ - و داخل محراب گردیده گریه و زاری آغاز کرد و بقدری گریست که محراب ازاشک چشمش ترشد. ۲ - وچون از حال گریه و بیخودی بخود آمد زبان بمدح وثنای خداوند گشوده. ۳ - گفت ای کسیکه کمترین بخشش تو مدت جهان است من چه بگویم و چه بخواهم در صورتیکه تو ازعمق قلب من باخبری. ٤ - درپیشگاه الطاف عمیم تو حال من و اطبا و گناهیکه مرتکب شده ایم ارزش ندارد. ٥ - ای کسیکه درموقع حاجت پناهگاه و بر آورندهٔ حاجات ما بوده‌ای این مرتبه هم ما راه ثواب راگم کرده و کج رفته‌ایم. ٦ - تو اسرار قلبی مرا میدانی ولی من از آن جهت سخن میگویم که گفته‌ای اسرار خودرا بزبان بیاورید. ۷ - چون ناله‌های شاه ازدل وجان سرچشمه گرفته بود دریای بخشایش خداوندی بخروش آمده وامواج آن شاه را باحال گریه بعالم خواب راحت وخوشی فروبردودرمیان خواب پیری را دید. ۸ - که باو گفت ای پادشاه مژده باد که حاجتت بر آورده شده ، مرد غریبی فردا نزد تو خواهد

آمد وبدانکه اوازطرف ماماست . ۹ ـ اوحکیم حاذقی است و گفته‌های اورا باور کن چون‌شخص امینی است . ۱۰ ـ ودرمعالجهٔ کنیزك قدرت او را تماشا کن ودر کاراو قدرت خداوندی را بنگر . ۱۱ ـ چون این خواب را دید فوراً از خواب بیدار شد ودر این حال کسی که مملوك کنیزك گشته بود ازلطف خداوندی‌پادشاهی شده‌بود. ۱۲ ـ چون فردا آفتاب از مشرق برآمد ووقت آن رسید که این وعده بمرحلهٔ عمل در آید . ۱۳ ـ شاه بربالای بلندی چشم بافق دوخته منتظر شخص موعود گردید. ۱٤ ـ در حال انتظار شخص کامل متینی را دید و این موجود ملکوتی درلباس خاکیان چون‌آفتابی بود که درسایه محاط شده‌باشد. ۱۵ ـ کم‌کم چون هلال غرهٔ ماه در کنار افق بنظر رسید ومانند خیال بنظر می‌آمد که نیست ولیکن بود وحقیقت داشت. ۱٦ ـ بلی خیال در این‌عالم نیست‌نما است ولی نگاه کن که درجهان ، جنبش وحرکت که علامت حیات‌است فقط بخیال قائم‌است . ۱۷ ـ اهل جهان صلحشان بایك خیال وجنگشان ازخیال‌دیگری‌سرچشمه میگیرد فخر و مباحات اهل جهان وننگ‌وعار این گروه فقط بخیال است. ۱۸ ـ آن‌خیالاتی هم که دردست اولیا دام بوده و با او نفوس را صید میکنند عکسی است از پرتوجمال ماهرویان بستان خداوندی که طالبان را مجذوب و عاشق خود میسازد. ۱۹ ـ الغرض آن‌خیالی که شاه شب‌دوشین درخواب دیده بود نورش بجبین مهمان‌امروزی آشکارادیده‌میشد. ۲۰ ـ بلی‌اگرچشم نیك بین داشته و اهل دل‌باشی نور حق ازجبین ولی حق آشکارادیده میشود . ۲۱ ـ ولی حق همین که ازدور پیدا شد ازسر تا پای او نور خداوندی تابان‌بود. ۲۲ ـ شاه عوض حاجب ودربان خودش به استقبال مهمان‌غیبی خود شتافت. ۲۳ ـ وقتیکه باین مهمان عزیز رسید گفتی گل وشکربهم آمیخته‌اند گفتی این دوبا هم مدتها آشنا بوده وجانشان بهم

پیوسته است. ۲۴ - یکی چون تشنه ودیگری چون آب گوارا بودیگی مثل شخص مخمور ودیگری چون شراب ناب بود. ۲۵ - شاه گفت ای مهمان عزیز در واقع معشوق من تو بوده ای نه کنیزك ولی دراین عالم کارها بهم پیوسته وهر کارممکن است بصورت دیگری جلوه کند. ۲۶ - ای آنکه‌تو چون‌محمدمصطفی(ص)بوده ومن‌درخدمتت چون‌عمر هستم من بخدمت تو کمرخواهم بست.

درخواستن توفیق رعایت ادب ووخامت بی‌ادبی

پس ما هم ازخدایتعالی توفیق میخواهیم که مؤدب باشیم زیرا که هر بی ادبی ازلطف پروردگار محروم مانده است. ۱ - بی‌ادب نه تنها بخود بدی کرده بلکه گاهی تمام‌دنیا را باآتش خود سوزانده‌است. ۲ - مثلادرزمان موسی ع‌مائده‌ازآسمان برای بنی اسرائیل‌میرسیدبدون اینکه خرید وفروش یا گفتگوئی بکنند. ۳ - دراین میان‌چندتن ازبنی اسرائیل بی‌ادبانه اعتراض کرده گفتند سیروعدس‌چرا برای‌مانازل‌نشده. ۴ - براثر این بی‌ادبی‌مائده‌ای که‌ازآسمان‌میرسید ونان‌وطعام‌قومی‌اداره میگردیدقطع‌شدوقوم‌موسی‌مجبورشدند که‌زحمت کشت‌وزرع‌وبیل‌زدن وداس بدست گرفتن برخودهموار کنند. ۵ - پس‌ازآن‌بازعیسی ع‌شفاعت کرد واز طرف حق مائده وخوانهای طعام بازگردید. ۶ - بلی عیسی عرض کرد خداوندا برای ما مائده بفرست و دعای او مستجاب شده مائده‌نازل شد. ۷ - بازهم افراد گستاخ ادب را فراموش کرده پایشان در اینجا لغزیده چون گداها توبره‌های خودرا برای ذخیره کردن طعام دردست گرفته ازقطع شدن مائده اظهاربیم نمودند. ۸ - عیسی به آنها التماس کرد که نگوئید این مائده همیشگی است و از زمین کم نخواهدشد. ۹ - این سخنان نگوئید که بدگمانی وحرص درخوان‌نعمت یکنفربزرگ کفر محض‌است. ۱۰ - بالاخره بعلت بی‌ادبی دررحمت بر

ولی عشق همان عشق که زبان ندارد خود روشنتر از هر بیانی است
۱۳ - قلم که در نوشتن بسیار شتابان و سریع بود وقتی به عشق رسید
شکافته شد . ۱٤ - وقتیکه حالت عشق‌را درکار شرح دادن و نوشتن بو
هم‌قلم شکست وهم کاغذ پاره پاره شد . ۱٥ - کاغذ وقلم سهل‌است عقل
درشرح عشق مثل خردر گل مانده وازبیان آن عاجز گردید ودرآخر
شرح عشق وعاشقی‌را هم خودعشق شرح داده وبیان‌نمود . ۱٦ - آری
هیچ چیز جزخود آفتاب نمیتواند انسان را به‌آفتاب متوجه کند . ۱۷
اگر راهبر وراهنما میخواهی از آفتاب عالم وجود روی نگردا
دیگر هیچ نخواهی دید . ۱۸ - (در این جا حضرت مولوی از کلمه
آفتاب ذهنش متوجه شمس شده ومیگوید) که‌اگر سایه ازآفتاب نشانی
میدهد شمس خودش در هرآن نور جان بخش منتشر میسازد . ۱۹
سایه مثل افسانه‌شبانه انسان‌را خواب میکند ولی‌وقتی‌شمس طلوع‌میکند
قمر درهم شکسته شده وتاریك میگردد . ۲۰ - درتمام جهان‌مثل شمس
غریبی‌وجودندارد‌شمس‌همان‌آفتاب‌جان‌است که‌محیط برزمان‌بوده‌دیروز
وفردائی‌ندارد . ۲۱ - شمس که درعالم طبیعت وجود دارد اگرچه یک
و تنهااست ولی‌مثل اورا درخارج میتوان تصور کرد . ۲۲ - ولی‌شمسی
که از اوفضای عالم طبیعت بوجود آمده نه‌درخارج نظیر دارد ونه‌در
خیال‌مانند‌اورا میتوان تصور کرد . ۲۳ -(اینجا دیگر حضرت مولوی
بی‌اختیار شده از کنایه صرف نظر کرده نام شمس تبریزی‌را آشکاراذکر
کرده میگوید) «شمس تبریزی» که‌نورمحض است آفتابی‌است از انوار
حق . ۲٤ - وقتی صحبت مابه‌شمس‌الدین منتهی‌شد شمس آسمانی‌دیگر
چهرهٔ خودرا پنهان‌نمود . ۲٥ - حالا که اسم مقدس اورا بردم برمن‌لازم
است که‌یکی از رموز انعام و بخششهای اورا بیاد آورم . ۲٦ - اکنون
جان‌من بوی پیراهن یوسف شنیده دامن مراگرفته و میگوید . ۲۷ -

بیاد معاشرت وصحبت چندین ساله اززمز آن حالات خوش که درخدمتش داشته‌ایم شمه‌ای بگو . ۲۸ ـ بگو تازمین و آسمان برویت بخندند وعقل وروح ودیده صد مرتبه بزرگ و نیرومند شوند . ۲۹ ـ من جان خودرا مخاطب ساخته درجوابش گفتم ای کسیکه از حبیب خود دور افتاده‌ای وچون بیماری هستی که‌ازطبیب دور باشد . ۳۰ ـ ثنای اورا ازمن مطلب من درحال فنا بوده سر از پانمیشناسم فهم و ادراك من از کار بازمانده ونمیتوانم انعام اورا بشمارم . ۳۱ ـ کسی که‌هوشیار نیست آنچه باتکلف و خود بندی بگوید شایسته نبوده وسخن صحیحی نخواهد بود . ۳۲ ـ وقتی کسی چیزی بگوید که باواقع مطابقت نداشته باشد آنهم مثل تکلف خوش نما نخواهدبود. ۳۳ ـ من که‌یك رگ هوشیار در بدنم نیست چگونه آن یار بی‌همتارا وصف کنم . ۳٤ ـ اساساً ثنا گفتن من این است که هیچ نگویم زیرا که ثنا گفتن دلیل هستی من‌است وهستی درمقابل اوخطای بزرگی‌است . ۳۵ـ اکنون شرح این خون جگرها وایام تیرهٔ هجران را برای وقت دیگر بگذار . ۳٦ ـ گفت وجود من گرسنهٔ ثنای اوست بیا ومرا سیر کن زودباش عجله کن وقت چون شمشیر برنده زود گذراست ۳۷ ـ صوفی ابن الوقت است درطریقت فردا گفتن خطا است پس تو هم . عجله کن وبگو. ۳۸ ـ مگر توصوفی نیستی مگر نمیدانی که‌اگر آنچه‌را فعلا موجود وعبارت‌از زمان حال است ازدست بدهیم نابود شده دیگر دست ما باو نخواهد رسید . ۳۹ ـ گفتم اسرار یار باید پوشیده بماندولی توحکایت راگوش‌ده آنچه‌باید خواهی شنید . ٤۰ ـ بهتروخوشتر آنست که راز دلبررا در قصهٔ دیگران شنید .٤۱ ـ گفت کم زحمتم بده آنچه میخواهم بی‌پرده بگو . ٤۲ ـ اسرار ورموزفرستادگان حق‌را آشکارا بگوسخن دین بهترا ست که‌آشکارو بی‌پرده بشد . ٤۳ ـ یك‌مرتبه‌پرده‌را بردارو سخن‌را برهنه بگومن دیگر باصمدصنم نمیپذیرم و نمیخواهم که‌قصهٔ

دیگران‌چون‌تنی حجاب یار گردد . ٤٤ ـ گفتم اوا گر بی‌پرده‌ظاهرشود نه تومیمانی و نه تعینات تو . ٤٥ـ من‌نمیگویم نخواه وطلب نکن بخواه ولی باندازه بخواه برگ‌ کاه طاقت تحمل کوه را ندارد. ٤٦ ـ آفتابی که روشنی ده وزنده کنندهٔ جهان است اگر کمی بیشتر بتابد تمام‌جهان خواهد سوخت . ٤٧ ـ برای اینکه دل وجان عالم خون نشودلب بدوز وچشم‌بر بند وخاموش باش . ٤٨ ـ فتنه وآشوب و خونریزی راه‌مینداز و بیش‌ازاین‌ازشمس تبریزی‌سخن مگو. ٤٩ ـ این سخن‌تمام نشدنی‌است به‌سخن اول خود برگرد و حکایتی که شروع کرده بودی تمام کن

خلوت طلبیدن آن ولی ازپادشاه جهت دریافتن رنج کنیزك

مرد حکیم روبشاه نموده گفت خانه را خلوت کن بطوریکه خودی وبیگانه ازمجلس مادورباشند. ١ ـ باید بطوری خلوت باشد که کس نتواند از دهلیزها و اطراف مجلس به سخنان ما گوش دهد تامن بتوانم‌از کنیزك آنچه لازم است بپرسم . ٢ ـ بامرشاه خانه خالی شد بطوریکه جزطبیب وبیمار کسی درخانه باقی‌نماند. ٣ ـ پس‌از آن‌طبیب بانرمی وملاطفت مخصوص ازبیمار پرسید که‌تو اهل کدام شهری راست بگو چون معالجهٔ اهل‌هردیاری طریق‌مخصوصی‌دارد . ٤ ـ ودر آن‌شهر خویشان ونزدیکان تو چه کسانی بودند وباچه اشخاصی قرابت‌داشتی . ٥ ـ در تمام مدت بازجوئی انگشت برنبض بیمار نهاده ویك یك ازحال اوجویا وازآشنایان او پرسش میکرد . ٦ ـ بلی اگر خاری بپای کسی بخلد پای‌خودرا برزانو نهاده. ٧ ـ باسرسوزن سرخار را جستجومیکند واگر پیدا نکند محل سوزش‌را بادهان ترنموده به‌جستجوی خود ادامه میدهد. ٨ ـ خار درپا که باین اندازه پیدا کردنش مشکل باشد خاریکه بدل خلیده باشد چگونه پیداخواهدشد. ٩ ـ البته اگرهرآدم‌معمولی‌خار دل‌را میدید وبیرون میکشید دیگر غم‌ورنج چگونه بر کسی مسلط‌میشد

۱۰ - ببینید مثلا کسی زیر دم خر خاری میگذارد خرچون طریق رهائی
خودرا تمیز نمیدهد جست وخیز میکند . ۱۱ - وبرای خلاصی از خلیدن
خار وسوزش آن جفته انداخته در نتیجه خار زخمهای دیگر ایجاد کرده
بیشتر فرو میرود .۱۲ - خر جست و خیز کرده خار را محکمتر میکند
بنابر این یك نفر عاقل لازم است که خار را بیرون آورد . ۱۳ - حکیم
خارچین مادر بیرون آوردن خاردلها استاد بود جابجا دست بدل کنیزك
نهاده امتحان مینمود . ۱٤ - و کنیزك را وادار میکرد که‌شرح زندگانی
همه یك یك آشنایان ودوستانش را حکایت کند . ۱٥ - کنیزك برای او
از خواجه‌هائیکه مالك او بوده و در شهرها که بوده‌اند حکایت میکرد.
۱٦ - حکیم گوش به قصهٔ او داده و هوشش متوجه نبض‌او بود . ۱۷ -
متوجه بود که نبض ازیادچه کسی سریع‌شده وارتعاشش بیشتر میگردد
تامعلوم شود که مطلوب جان کنیزك همان کس است . ۱۸ - اول‌دوستان
شهر خودرا یك‌یك شمرده پس‌از آن بشهر دیگر پرداخته . ۱۹ - گفت
ازشهر خودت که بیرون آمدی در کدام شهر اقامت گزیدی . ۲۰ - از
شهری اسم برد و از اوهم گذشت ولی در نبض او تغییری حاصل نشد .
۲۱ - خواجگان خود وشهرها و جاهائیکه درآن بوده همه را یکی‌یکی
گفت. ۲۲ - شهر بشهر وخانه بخانه همه‌را نام برد درصورتیکه نه‌نبضش
جنبش غیرعادی نمود ونه‌در رنگش‌تغییری حاصل شد . ۲۳ - القصه‌نبض
بحال‌عادی بود تاوقتیکه‌حکایت‌او بشهر سمرقند رسید همان‌شهر که‌یادش
برای عاشق هجران کشیده چون قند شیرین بود . ۲٤ - بیاد سمرقندعاشق
بیچاره آهی کشید واشک از چشمش بگونه‌های زردش سرازیر شد .
۲٥ - گفت : بازرگان مرا بشهر سمرقندآورد ودرآنجا زرگر ثروتمندی
مرا خرید وپس ازآنکه شش‌ماه مرا نگهداشت بکس دیگر فروخت .
۲٦ - این‌سخن را گفته آتش غم در درونش مشتعل گردید . ۲۷ - ونبضش

بی‌اندازه سریع شده رنگ رخساره‌اش به زردی گرائید و معلوم نمود که ازتمام شهر سمرقند تنها همان زرگراست که‌در دل‌او غوغابپا کرده ۲۸ ـ حکیم‌چون‌از بیمار خوداین‌رازرا کشف کرد ریشهٔدردراپیدانموده ۲۹ ـ گفت درد تو را تشخیص دادم اکنون در مداوای تو سحر خواهم کرد . ۳۰ ـ شاد ودلخوش باش که من باتوکاری خواهم کرد که باران بهاری باچمن و گلزار میکند . ۳۱ ـ تودیگر غم مخور زیرا غمخوار تو منم وبرای‌تو از پدر مهربانتر هستم . ۳۲ ـ بیدار باش که این رازرا بکسی نگوئی حتی بشاه ولو اینکه از تو بپرسد و جداً جویا شود . ۳۳ ـ اگررازتو دردل مانده و افشاء نشود مراد توزودتر حاصل‌خواهد شد. ۳٤ ـ حضرت رسول‌فرموده که‌هر کس سرخودرا پنهان کند زودتر بمطلوب خواهدرسید . ۳۵ ـ چنانچه دانه درزمین پنهان میشود ونتیجهٔ پنهان ماندن بسر سبزی بوستان منتهی میگردد . ۳٦ ـ اگرطلا ونقره درزمین پنهان‌نبودند از کجا پرورش‌یافته ودرمعدن تبدیل‌بفلز گرانبها میشدند . ۳۷ ـ وعده‌ها و مهربانیهای حکیم بیمار را از ترس بیرون آورد و خاطرش‌را آسوده کرد . ۳۸ ـ بلی وعده‌های حقیقی دلپذیر و اطمینان بخش‌است همانطور که وعده‌های‌مجازی و بی‌حقیقت اضطراب آوروبیم افزااست . ۳۹ ـ وعدهٔ اهل کرم گنج و وعدهٔ نا اهلان رنج و عذاب است .

دریافت آن طبیب الهی رنج کنیزك را وبشاه وانمودن

حکیم مهربان چون بیماری کنیزك را پیدا کرد . ۱ ـ برخاسته بنزد شاه رفت و قسمتی ازماجرای کنیزك را باوخبرداد . ۲ ـ شاه گفت اکنون چه‌باید کرد . ۳ ـ حکیم فرمودباید مرد زرگررادراینجاحاضر نمود . ٤ ـ تا محبوب توباو خوشدل شده و مشکل ما بطریقیکه بعداً خواهی دانست حل شود . ۵ ـ مرد زرگررا ازسمرقند بخواه و بازر و

مال اورا فریبده . ٦ - این زرگر همینکه زردید ازخانمان خود دست
کشیده باینجا خواهد آمد .

فرستادن پادشاه رسولان بسمرقند درطلب آن مرد زرگر

پادشاه چون سخن حکیم راشنید نصایح اورا ازدل وجان پذیرفت .
١ - گفت هرچه توبگوئی من همان کنم . ٢ - ودونفر از اشخاص لایق
وکافی بسمرقندفرستاد . ٣ - دونفرمزبور بسمرقند رفته بمردزرگر بشارت
دادند . ٤ - گفتندای استاد نازك كار كه درشهرهامعروف هستی. ٥- برای
اینکه تواستاد بزرگی هستی فلان پادشاه تورا ازمیان استادان این فن
برگزیده . ٦ - مبلغی زروسیم باخلعت گرانبهائی باوداده گفتنداین خلعت
واین زروسیم را بگیروقتی نزد پادشاه رسیدی ندیم شاه و ازخواص او
خواهی گشت . ٧ - مرد زرگرچون خلعت وزروسیم فراوان را دید عقل
ازسرش پرواز کرده بدون اینکه اطراف کارخودرا ملاحظه کندازیار
ودیاروفرزندان خود صرف نظر نموده عازم خدمت شاه گردید. ٨- وغفل
از اینکه شاه قصد جان او دارد باکمال وجد وشادی براه افتاد . ٩ - بر
اسب اصیل عربی که بعنوان خلعت باوداده شده بود سوار گردیده خون
بهای خود را خلعت فرض کرده با کمال بهجت و سرور بطرف مقصد
روانه شد . ١٠ - ای کسیکه باکمال رضایت خاطرمسافرت میکنی تو با
پای خود بطرف قضای ناگهانی پیش میروی . ١١ - چنین مسافری در
مخیلهٔ خود بسوی عزت وجاه وسرورمیرود ولی عزرائیل باو میگوید
آری بروعیبی ندارد . ١٢ - آنمرد همینکه بمقصد رسید طبیب ورا نزد
شاه برد . ١٣ - واورا باخوشی وخوشحالی بشاه معرفی کرد . تا بشعلهٔ
شمع خوش خط وخالی بسوزاند . ١٤ - شاه باحترام فوق العاده‌ای او
را پذیرفت وپس از آن مخزن خود رادراختیار و گذشت . ١٥ -وفرمان
داد که از زرناب انگشتروخلخال و گردن بند و کمربند بسازد . ١٦ - و

نیزانواع ظروف سفره وشربت که لایق بزم پادشاهان باشد درست کند
۱۷ - مرد زرگر طلاهارا گرفت و بدون اینکه از آتیهٔ خود خبردار باشد
مشغول کار شد . ۱۸ - پس از آن حکیم بشاه گفت که کنیزك را بمرد
زرگر بخشد . ۱۹ - تا کنیزك ازوصال اوخوشحال شده و آتش عشقش
با آب وصال فرونشیند . ۲۰ - شاه کنیزك را بمرد زرگر بخشیده واین
دونفر را که بمصاحبت یکدیگر مایل بودند قرین همدیگر قرار داد
۲۱ - ومدت شش ماه ایندو نفر ازیکدیگر کام گرفتند وحالت کنیزك کم کم
رو ببهبودی نهاده ودر آخر ششماه بکلی صحت او باز گشته بود . ۲۲-پس
از آن حکیم شربتی برای مردزرگر ساخت و کم کم بخورد اودادزرگر
شربت را میخورد وجلوچشم دختر هر روز ضعیف تر ولاغرترمیشد .
۲۳ - وچون براثررنجوری جمال سابق خود را ازدست داد جان دختر
نیزازگودالیکه افتاده بود بیرون آمد . ۲۴ - وبراثراینکه گونه‌هایش
زرد شده وزشت وبدترکیب ونامطبوع گردیددختربتدریج ازاودلسرد
شد و عشقش بدل بانزجار گردید . ۲۵ - بلی همین است عشقهائیکه
فقط برنگ وشکل تعلق گرفته وعاشق شیفتهٔ عوارض باشد عشق نیست
بلکه عاقبت بصورت ننگی بیرون خواهدآمد . ۲۶ - کاش این ننگ یك
طرفه بود واین هردوعاشق یکدیگر نبودند تا اینطورزرگرمبتلا باین
بلیه نمیشد . ۲۷ - زیبائی روی زرگردشمن جانش شده وازچشمهای او
بجای اشك خون جاری گردید . ۲۸ - آری دشمن جان طاوس پرقشنگ
اوست وچه بسا پادشاهان که فروجاه آنها باعث هلاکتشان شده‌است .
۲۹ - چون زرگربراثربیماری بد حال شد وتنش گداخته ازلاغری چون
نای گردید . ۳۰ - گفت من آن آهوهستم که صیاد از ناف من خون
صاف مرا گرفته مشك ناب ازآن عمل آورد . ۳۱ - یا چون روباهیکه
برای ساختن پوستین واستفاده ازپوست نرم من سرم‌را بریده اند. ۳۲- یا

مانند فیلی که برای گرانبها بودن استخوانم خونم را ریختند . ٣٣ـ مشک وپوست واستخوان جماد بوده و مادون حیوان زنده است آنکه خون مرا برای چیزی پست ترازمن ریخت نمیداند که خون من بی خونخواه نخواهد ماند . ٣٤ ـ خون من هدر نخواهد رفت امروز بر من است و فردا همین بلیه بسرقاتل خواهد آمد . ٣٥ ـ اگر چه دیوارسایهٔ بلندی بر زمین پهن میکند ولی هر چه آفتاب بوسط السماء نزدیك شود سایه کوتاه و کوتاهترشده سایهٔ دیوار بخوداو برمیگردد . ٣٦ ـ این عالم چون کوه و کارهای ما چون آوازوندا است و بالاخره کارما در کوهستان جهان منعکس شده بخود ما برمیگردد . ٣٧ ـ زرگر این کلمات حکمت آمیزرا گفته بزیر خاك رفت و کنیزك ازرنج عشق او مستخلص گردید. ٣٨ ـ آری عشق بمرده‌ها مرده‌هائیکه صورت بی معنی وتنی بیجان هستند پایدار نخواهد ماند چون مرده ها جانیکه بسوی ما آمده ومارا بوصال نائل سازند ندارند . ٣٩ ـ عشقیکه بزنده تعلق گیرد در چشم وروح وجان درهر آن چون غنچه گل جلوه گرشده وهرلحظه ازلحظهٔ دیگرتازه‌تر وزیبا تراست . ٤٠ـ عشق آن زندهٔ جاوید را برگزین که فنا پذیرنبوده ابدالدهر باقی است و همواره عشاق خویش را از شراب جانفزای محبت سیراب میکند . ٤١ ـ عشق اورا برگزین که همهٔ انبیاء بزرگی وعظمت خود را ازبرکت عشق اوبدست آورده‌اند. ٤٢ ـ نگو که ما را با اوراهی نیست اوصاحب کرم وبخشش است وچون انسان با کریم سروکارداشته باشد هیچ چیز را نباید دشوار ونشدنی پندارد .

دربیان آنکه کشتن مرد زرگر باشارهٔ الهی بود نه بهوای نفس

حکیم مرد زرگررا برای جلب نفع یادفع ضرر نکشت . ١ـ وبرای خوش آمد شاه هم نبود بلکه تا الهام خداوندی باو نرسید باینکار اقدام نکرد . ٢ ـ آن پسری راکه حضرت خضر سر برید سری دراو بود که

مردمان عادی قادر بدرك آن نیستند . ۳ ـ کسیکه مخاطب حق واقع شده از جانب خداوندوحی باو میرسد هر کاریکه بکند وهرفرمانی که بدهد عین صواب است اگرچه بنظرعموم ناصواب آید . ٤ ـ کسیکه جان میبخشد اگرهم بکشد بخطا نرفته وشایستگی این عمل را دارد او نایب حق است ودست اودست خدا است . ٥ ـ اگرچنین بزرگواری قصد کشتن تورا کرد مثل اسماعیل ع که درمقابل تیغ پدرش حضرت ابراهیم تسلیم محض شد تو نیز خود را تسلیم کرده باکمال بشاشت درزیر تیغ او جان تسلیم کن . ٦ ـ درمقابل اوسر تسلیم فرود آر تاجان توتا ابد خندان وخوشدل باشد چنانچه جان حضرت احمددرجوار حضرت احدیت خوشدل وخوشحال است . ۷ ـ عشاق حقیقی آن زمان جام فرح و خوشحالی مینوشند که معشوق با دست خود بکشتن آنها قیام کند . ۸ ـ دربارهٔ شاه بد گمان مباش که اواینکار راازروی شهوت بجا نیاورد . ۹ ـ گمان مبر که گوهر پاك شاه بااینکار گردآلودشد زیرا حقیقتی راکه صفای محض وخلوص مطلق است غش چگونه آلوده میکند . ۱۰ ـ مبادا گمان بد در بارهٔ اوببری که آیهٔ شریفه «ان بعض الظن اثم» این قبیل گمانهارا گناه شمرده است . ۱۱ ـ این سختیها وجفا ها بمنزلهٔ کوره ایست که بوسیلهٔ آن غش و مواد خارجی زر را گرفته وشمش خالص کامل عیار بیرون میدهد . ۱۲ ـ این امتحانات سخت از نیك و بد اشخاص برای این است که چون زر مغشوش ومخلوط با مواد خارجی دربوتهٔ امتحان بجوش آمد مواد خارجی راچون کف روی مایع بیرون بریزد . ۱۳ ـ اگر کارشاه ازروی الهام نبود شه نبود بلکه بایستی اورا سگ درنده شمرد . ١٤ ـ اواز شهوت وطمع وحرص پاك بود وکاریکه کرد خوب بود ولی خوبیکه بنظر بد میآید . ١٥ ـ اگر حضرت خضر در دریا کشتی را سوراخ و معیوب نمود وبالاخره شکست صد درستی دراین شکستن وجود داشت

که حضرت موسی با رتبهٔ نبوتش از آن بیخبر بود . ۱۶ ـ فهم حضرت موسی با آنهمه بزرگواری ازفهم حکمت کارحضرت خضرمحجوب شد پس تودیگر در این فضای بی انتها با نداشتن پرهوس پریدن مکن . ۱۷ ـ چشم بگشا وببین که گل سرخ نوشکفته است آنرا خون مپندار ودرست نگاه کن که این شخص مست عقل است تو ازجهل اورامجنون ودیوانه مگو . ۱۸ ـ اگرمقصد ومقصود ریختن خون مسلمانی بود من کافرم اگرازاونام برده اورا موضوع حکایت قرارمیدادم . ۱۹ ـازمدح و ستایش اشخاص شقی عرش بلرزه میآید و پرهیزکاران از مدح اشقیا خاطره های بد پیدا میکنند . ۲۰ ـ او شاه بود شاه دانشمند دل آگاه و ازبندگان خاص خداوند . ۲۱ ـ کسی راکه چنین شاهی بکشد بطور قطع نکشته بلکه اورا بطرف جاه و جلال و تخت عزت کشیده است . ۲۲ ـ یك قهرجزئی در یك موضوع کوچك برای لطف عمومی و کلی درشرع روا وبجااست . ۲۳ ـ یك نیمه جانی راگرفته صد جان میبخشد بخشش او بحدی است که درخیال تو نمیگنجد . ۲٤ ـ آن لطف ورحمت مطلق اگرسود اورا در قهر نمیدید هرگزقهری از اوبظهور نمیرسید . ۲۵ ـ آری طفل ازنیشترحجامت کن میترسد ومیگریدولی مادرمهربانش غرق شادی وشعف است که صحت طفل خود را تأمین میکند . ۲٦ـتو وقایع را باترازوی خود سنجیده مافوق خودرا بخودقیاس میکنی ولی دقت نموده خوب نگاه کن که ازحقیقت دورافتاده ای . ۲۷ ـ نزدیکتر بیان قصهٔ دیگری برایت بگویم شاید از سخنان من نصیبی عاید تو گردد .

حکایت مرد بقال وطوطی و روغن ریختن طوطی دردکان

بقالی طوطی قشنگ سبز رنگی داشت که بسیار خوب سخن میگفت . ۱ ـ ودردکان اوسمت نگهبانی داشت وبامشتریهای دکان شوخی کرده بآنها متلك میگفت . ۲ ـ این طوطی هم کلمات آدمیان را بخوبی

تقلید کرده حرف میزد و هم چون بهترین و خوش نوا ترین طوطیان آواز میخواند . ۳ - روزی صاحب دکان بخانه رفت و نگهبانی دکان را بعهدهٔ طوطی گذاشت . ٤ - ازقضا دردکان گربه ای بموشی حمله کرد وطوطی از ترس جان . ٥ - از بالای دکان جستن کرده بطرف دیگر فرار نمود ودرضمن این حرکت شیشه های روغن بادام که در آن قسمت دکان بود انداخت وشکست وروغن آنها بر زمین ریخت . ٦ - پس از اندك زمانی صاحب دکان بر گشت وسرجایش نشست . ۷ - همینکه نشست دید جایش چرب است وچون توجه کرد دید که روغن ها همه ریخته و زمین دکان پرازروغن است ازاین اتفاق عصبانی شده بادست بسرطوطی زد و از اثر ضرب دست او موی سر طوطی ریخته سرش کچل و بیمو گردید . ۸ - پس از این واقعه طوطی گویائی خود را از دست داد و بقال که علاقه ای مفرط بسخنان طوطی داشت پشیمان گردیده ناله و زاری آغاز نمود . ۹ - اوازشدت پشیمانی ریش خود رامیکندومیگفت افسوس که طوطی خوش بیانم لال شده وآفتاب نعمتم زیرمه وابرپنهان گردیده . ۱۰ - ایکاش آنوقت که میخواستم دست بسراین حیوان شیرین زبان بزنم دستم شکسته بود . ۱۱ - وبامید اینکه طوطی شیرین سخنش گویائی خود را بازیابد بهرفقیرومستمندی پول میداد و کمك میکرد ۱۲ - خلاصه سه روزوسه شب با نومیدی دردکان نشست . ۱۳ وباهزار رنج وغصه باخودمیگفت خداوندا اینمرغ کی بسخن خواهد آمد. ١٤-وهر ساعت بطریقی سخنی بمیان میآورد تاشایدطوطی راوادار بسخن گفتن نماید. ١٥ - وباین امید هر لحظه صورت ومنظره ای درجلو چشم مرغ قرار میداد . ١٦ - از قضا دریشی از جلو دکان او عبور کرد که سرش مثل پشت طاس و طشت بیمو و صاف بود . ۱۷ - طوطی همینکه او را دید بسخن آمده بالهجهٔ تأثر آمیزی گفت ای درویش . ۱۸ - برای چه درشمار

کچلها آمده ای مگر تو هم از شیشه روغن ریخته ای . ۱۹ ـ مردم ازسخن طوطی و ازقیاسی که نموده درویش را مثل خود پنداشته بود بخنده‌افتادند . ۲۰ ـ البته توهم اگرسخن طوطی‌را میشنیدی‌میخندیدی ولی متوجه باش که تونیز کارپاکان و اشخاص بزرگ‌را باخودت قیاس نکنی اگرچه هردو کاربهم میمانند ولی با هم فرقها دارند . در نوشتن شیر درنده وشیر گاو و گوسفند بیك شکل هستند ولی معنی آنهاباهم فرق فاحشی دارند . ۲۱ ـ همهٔ عالم ازاین جهت گمراه شده اند که در میان آنها کمتر کسی اشخاص خدائی را میشناسد . ۲۲ ـ مردمان شقی چون چشم بینا نداشتند اشخاص خوب و بد در نظرشان یکسان نمود . ۲۳ ـ و بهمین جهت با انبیا دعوی همسری کردند واولیای خدا را مثل خود تصورنمودند . ۲٤ ـ و گفتند ما بشروشما هم بشرید شما خواب و خوراك دارید ما هم خواب وخوراك داریم پس با هم مساوی هستیم . ۲۵ ـ وبعمت کوری ندانستند که آنها با مردان خدا فرقهای بسیار وبی پایان دارند . ۲٦ ـ بلی دونوع‌زنبورهردو دریك مزرعه ازگل‌یك‌بوته غذامیخورند ولی‌یکی‌عسل‌میدهدیگری‌زهر . ۲۷ ـ دونوع آهوهردو ازیك قسم علف خورده ویك‌آب نوشیدند ولی این علف وآب دریکی مشگ ناب ودردیگری سرگین گردید . ۲۸ ـ دونوع نی هر دو ازیك آب سیراب شدند ولی یکی پر از شکر و دیگری خالی است .۲۹ـ صد هزار ازاین قبیل اشیاء هستند که فرقشان باهم هزار سال راه است . ۳۰ ـ یکی میخورد وحاصلش پلیدی‌است آن‌یکی میخورد ومحصولش انوارخداوندی‌است . ۳۱ ـ حاصل‌خوراك یکی بخل‌وحسدوازدیگری نوراحدیت است . ۳۲ ـ زیراکه این بمنزلهٔ زمین شوره زار و آن‌مانند زمین پاك حاصل خیزاست این بمنزلهٔ فرشتهٔ پاك وآن چون دیو و دد است . ۳۳ ـ ازحیث صورت بهم شبیه اند چنانکه آب شیرین‌وآب‌شور

هردو صاف وزلال هستند . ٣٤ - صاحب ذوق پیدا کن زیرافقطاواست که میتواند با ذائقهٔ خود آب گوارا را از آب شورتمیز دهد . ٣٥ -جز کسیکه دارای ذائقه باشد چه کسی ممکن است طعم غذا ها را ازهم تمیزدهد آنکه غذا خور نیست کی‌میانهٔ عسل وموم‌فرق خواهد گذاشت ٣٦ - آنکه حس نیك و بد شناسی ندارد معجزه را بسحر قیاس کرده اساس هردورا دسیسه ومکر گمان میکند. ٣٧ - سحرهٔ فرعون عصائی شبیه عصای موسی بدست گرفتند . ٣٨ - ولی این عصا با آن‌عصا فرقها داشت وفاصله‌کارموسی باکار سحره از زمین تا آسمان بود . ٣٩ - کار موسی رحمت خدا را درپی وکار سحره لعنت حق را در عقب داشت ٤٠ - کفار چون بوزینگان بالطبع با مؤمنین دعوی همسری دارند راستی که سرشت برای انسان آفت بزرگی است . ٤١ - هر کاریکه انسان میکند بوزینه هم آنچه را دید ازاوتقلید میکند . ٤٢ - او گمان دارد که با تقلید عملیات ایشان مثل انسان خواهد شد دیگر فرق میانهٔ کارخود واوراچگونه‌تمیزمیدهد . ٤٣ - این یکی برحسب فرمان‌مافوق خود کارمیکند ودیگری بعنوان همسری‌وستیز همان‌کار راانجام‌میدهد راستی خاك بر سر ستیزه جویان. ٤٤ - منافق که در ردیف مؤمنین درصف نمازمیایستد برای همسری وستیزه با مؤمنین است نه از نیازو اخلاص . ٤٥ - نماز وروزه وحج وزکوة بمنزلهٔ صفحهٔ شطرنجی است که مؤمن و منافق مشغول بازی هستند . ٤٦ - بالاخره مؤمن برنده و منافق مات خواهد شد . ٤٧ - اگرچه هردو برسربازی نشسته اند ولی مثل مروزی ورازی ازهم فرسنگها دورهستند . ٤٨ - که هر کدامشان بمقام خود میروند و برطبق نام خود سیر میکنند . ٤٩ - اگر مؤمنش بگویند خوشحال ومسرور میشود واگر منافقش نامند ازغیظ وغضب آتش بجان شده پرخاش میکنند . ٥٠ - محبوبیت ومنفور بودن‌این‌نامها

ازمعنی آنها سرچشمه گرفته . ۵۱ - و گرنه حرفهای (م ؤ م ن)شرافتی ندارد ولفظ مؤمن جز برای شناساندن معنی آن که یکنفر آدم است گفته نمیشود . ۵۲ - اگر کسی رامنافق بخوانی این لفظ پست مثل کژدم در اندرون او نیش میزند . ۵۳ - اگراین لفظ ازدوزخ اشتقاق نیافته چرا اثردوزخی دارد وشنونده را آتش میزند . ۵٤ - زشتی این نام ازحروف او نیست چنانچه تلخی آب دریا ازظرف نیست . ۵۵ - حرف مثل ظرف است ومعنی چون آبی که درون آن ظرف باشد . ۵٦ - دریای تلخ و ودریای شیرین با هم فاصلهٔ زیادی دارند و بهم مخلوط نخواهند شد . ۵۷ - وآنگهی این هردوازیك مبدأ جاری شده اند پس برای شناختن این هردوازخودشان صرف نظر کرده سراغ مبدأ را بگیر که‌اومحك آنها است . ۵۸ - زرقلب و زرخالص بی محك تشخیص داده نمیشوند . ۵۹ - کسیرا که‌خدای دروجودش محك قرارداده باشد هریقینی راازشك تمیز میدهد . ٦۰ - حضرت رسول (صم) فرمود«استفت قلبك ولو افتاك المفتون»خوب و بد هرچیز وهر کس را ازقلب خود بپرس اگرچه‌مفتی ها هم فتوی داده باشند زیرا فتوای قلب تو صحیح تراست این فرمایش راجع بکسی است که این محك در وجودش گذاشته شده . ٦۱ - بلی حس مخصوص لازم است که انسان با آن حس زنده است وخوب رااز بد تمیز میدهد دردهان شخص زنده ومیانهٔ دو دندانش اگرچیزی گیر کرده باشدقبل‌از بیرون‌آوردن او آرام‌نخواهد گرفت . ٦۲ -درهزاران لقمه یك ریگ یاسنگ ریزه اگرپیداشودحس زنده آنرا درك میکند. ٦۳ - همانطور که حس دنیوی تمیز دهندهٔ موجودات این جهان است حس آخرت هم مطالب عالیهٔ ملکوتی را ادراك میکند . ٦٤ - صحت این حس را ازطبیب وسلامتی آن حس را از حبیب و رفیق بجوئید . ٦۵ - صحت این‌حس باین‌است که تن‌راآباد وسالم‌نگاهداری‌ولی‌صحت

حس بسته باین استکه بدن را زیر پا گذاشته بجان پردازی. ٦٦- جان بر بدن سلطنت دارد کشور خود را اول ویران کرده پس از آن آباد کند . ٦٧ - چه زیبا است جانیکه در راه عشق ملك ومال وخانمان حود را نثار کند . ٦٨ - اوخانه را برای یافتن گنج زر ویران کرده پس ازآن بوسیلهٔ همان گنج بمراتب بهتر از سابق آباد خواهد کرد . ٦٩ - اوآب را قطع کرده و جوی را پاك نموده پس از آن ثانیاً آب صاف و گوارائی در جوی بجریان انداخته . ٧٠ - یا پوست را با کارد بریده وتیررا از بدن بیرون کشیده پس از آن پوست تازه بجای پوست اولی روئیده است . ٧١ - درموقع جنگ دژ محکم کفاررا با قلعه کوب خراب کرده ومتصرف گردیده پس از آن صد برج وباروی محکم در آن بنا نمود . ٧٢ - اینکه گفتم برحسب ضرورت بود و گرنه از چگونگی کارهای خداوندی وازاسرار آن چگونه ممکن است اطلاع یافته وقانون کلی برای آن وضع نمود . ٧٣ - کارهای او گاهی طوری جلوه میکند وزمانی برضد جلوهٔ اولی درکار دین جزحیرت نصیب ما نخواهد بود . ٧٤ - اشخاص کاملی که باسرار تحقیق رسیده اند دراین وادی حیران و سرگردان مانده اند . ٧٥ - اما نه چنان حیرانی که پشت بمقصود نموده باشد . بلکه حیرانیکه مست جمال دوست و مستغرق درمحبت او است . ٧٦ - بلی مردانی هستند که روی بسوی دوست دارند مردان عزیز دیگری هم هستند که روی آنها خود روی دوست است . ٧٧ - درنگاه کردن باین دو گروه ادب نگاهدار تا شاید از برکت آنان روشناس شده و دوست را بشناسی . ٧٨ - اینکه فرموده اند نگاه کردن بعالم عبادت بوده وفتح باب سعادت است بهمین جهت است که گفته شد . ٧٩- ازطرفی هم باید ملتفت بود که شیاطینی درعالم وجود دارند که بصورت آدم جلوه میکنند بنا براین نباید درمقابل هر کس تسلیم شدودست در دست

او گذاشت . ۸۰ - همانطور که صیاد بانگ صفیر مرغ راتقاید کرده وبانگ او را بیرون میآورد تا مرغ رافریب‌دهد . ۸۱ - ومرغ‌صدای همجنس‌خودرا شنیده‌ازهوا بزمین‌فرود آمده‌درعوض‌دیدن‌همجنس‌خود گرفتاردام میشود . ۸۲ - یك مرد پست هم سخنان درویشان را میدزدد تا اشخاص ساده را فریب دهد . ۸۳ - کارمرد ها گرمی وروشنی‌است‌و کارفرومایگان حیله وتزویر و بیشرمی . ۸٤ - آنها که پوست‌شیر بتن کرده بصورت شیرجلوه میکنندبرای گدائی کردن است همین‌هاهستند که‌مسیلمهٔ کذاب رامیخواهند لقب احمد داده مردم‌را بفریبند . ۸۵ - ولی بالاخره بومسیلم درعالم برای همیشه لقب کذاب گرفت‌ونام نامی محمد مصطفی (صم) باحترام باقی‌مانده باولواالالباب ملقب گردید. ۸٦- بلی شراب الهی‌است که الی‌الابد بوی مشگ ازآن‌بمشام میرسد درصورتی که بادهٔ عالم طبیعت خاتمه اش بوی بد ورنج خمار است .

داستان پادشاه جهودان که نصرانیان را میکشت از بهر تعصب ملت خود وحکایت آن استاد وشاگرد

۱- وقتی جهودان پادشاه ظالمی داشتند که با حضرت عیسی دشمن و اسباب زحمت عیسویان بود . ۲ - درآن تاریخ عهد عهدعیسی بود ولی مسلم است عیسی جان موسی وموسی جان عیسی است . ۳ - این‌پادشاه دوبین و احول بخیال خود برای رضای خدا این دونبی وفرستادهٔ خدا راکه در راه خدا با هم دمساز ومتحد بودند ازهم جدافرض کرده بود. ٤ - گویند استادی بشاگرد احول خود فرمان‌داد که شیشه‌ای راازخانه نزد اوبیاورد . ۵ - احول وقتی‌بداخل خانه رفت دوشیشه در آن دید. ٦ - برگشت وباستاد گفت کدامیك از دوشیشه را بیاورم . ۷ - استاد گفت افزون بینی واحولی راکناربگذار در آنجا فقط یك شیشه‌است. ۸ - شاگرد جواب داد استاد عزیزم مرا مسخره مکن خود بچشم دیدم

که‌دو شیشه آنجا بود استاد گفت اگر دو شیشه بودیکی را بشکن دیگری را بیاور . ۹ - وقتی شاگرد یکی را شکست هر دو شیشه از نظرش پنهان گردید میدانید علت اصلی دو بین بودن واحولی مرد چیست؟ علتش اولا تمایل بیکطرف وعصبیت دریك امر و ثانیاً خشم وبغض و دشمنی نسبت بطرف دیگراست . ۱۰ - شیشه یکی بود وبنظراودو نمود وچون یکی شکست دیگرشیشه‌ای باقی نماند . ۱۱ - خشم و شهوت است که مرد را دو بین واحول میسازد وروح را ازاستقامت بیرون آورده براه کج میاندازد . ۱۲ - وقتی غرض بیاید هنر و خوبی پنهان میگردد و همان‌غرض که ازدل سرچشمه میگیرد هزاران پرده بروی‌چشم‌میکشد. ۱۳ - وقتی قاضی بدل خود وعدهٔ رشوه بدهد دیگرتمیزظالم از مظلوم ممکنش‌نیست . ۱٤ - الغرض شاه براثر تعصب جهودی بطوری احول و دو بین گردید که پناه میبریم‌بخدا ازاین قبیل تعصبات . ۱۵ - وبنام‌اینکه من طرفداروحافظ دین موسی هستم مؤمن‌ومظلوم‌را بدیارعدم‌فرستاد .

حکایت وزیر پادشاه و مکر او در تفریق ترسایان

۱ - شاه وزیری‌داشت که در مکروحیله سرآمد مکاران زمان خود بوداززمین نکاشته درو کرده وازآب خالص کره میگرفت . ۲ - بشاه گفت که مسیحیان دین خود را ازشاه پنهان کرده وجان خود رادرپناه این تدبیرحفظ میکنند . ۳ - اینهارا نکش اسراراینها را بدست آورو ازکشتنشان‌صرف‌نظر کن . ٤ - کشتن‌اینهاسودمندنیست‌دین که‌بو ندارد تا چون مشک وعود ازبوی‌آن بوجودش پی ببری . ٥ - دین یك سر نهانی‌است که درصد پرده پنهان شده ظاهرشان با تواست وباطنشان بر خلاف تو . ٦ - شاه گفت پس چاره چیست وعلاج این مکروتزویر را چگونه باید کرد ؟ ۷ - چه باید کرد که هیچ عیسوی چه‌آنها که‌ظاهراً دعوی‌میکنند وچه‌آنها که‌دین‌خودرا پنهان‌میکنند درجهان باقی‌نماند .

تلبیس اندیشیدن وزیر بانصاری ومکر او

۱ ـ وزیر گفت ای پادشاه گوش وبینی ودست مراقطع کن . ۲ـبعد از آن مرا پای‌دار بفرست و کسیرا مأمور کن که شفاعت کند واز کشتن من‌صرف نظر کن . ۳ ـ اینکارها علناًدرچارسوق باید انجام گیرد . ٤ـ پس از آن مرا بشهردوری که مسیحیان در آنجاهستند تبعید کن تامن با تدبیریکه درنظر گرفته‌ام دراتحادوجمعیت ایشان رخنه کرده ومیانشان تفرقه اندازم . ٥ ـ وقتیکه احکام دیانت مسیح راازمن شنیده‌وبپذیرند یقین بدان که‌جمعیتشان ازهم‌پاشیده میشود . ٦ ـ درمیان آنهاچنان‌فتنه واختلاف خواهم انداخت که‌کاهنان از تدبیرمن بحیرت خواهند افتاد . ۷ـ صدمه‌ای که‌من‌بآنها خواهم زد دروصف نمیگنجد . ۸ ـ وقتیکه‌مرا امین ورازدارخود تصور کردند دامی درجلوپایشان میگسترم . ۹ ـ و همهٔ آنها را بافریبهای گوناگون اغفال کرده شوروغوغائی بپا خواهم کرد . ۱۰ـ تابادست‌خودشان خون یکدیگررا بریزند . ۱۱ ـ من‌بآنها خواهم گفت که خدا شاهداست که فرزند نصرانی‌بوده ونصرانیم . ۱۲ـ وچون شاه ازمسیحی بودن من آگاه شد با عصبیتی که داردقصد کشتنم را نمود . ۱۳ ـ من میخواستم دین خود را ازشاه پنهان کنم ودرظاهر خود را همدین وهم‌آئین‌او جلوه دهم . ۱٤ ـ ولی‌بتدریج ازسخنان‌من بوئی ازاسرارم بمشام شاه رسید وازرازدرونیم آگاه شد . ۱٥ ـ وبمن گفت گفته های‌توچون سوزنی که درنان‌باشد بالاخره بزبان‌فروخواهد رفت این گفته ها روزنه‌ایست که ازدل بدل راه‌میابد . ۱٦ـ ومن‌ازآن روزنه خیال وباطن توراادیدم واکنون که باطن ترادیده‌دیگراظهارات ظاهری توراکی باورخواهم کرد . ۱۷ ـ اگرعیسی بمن کمك نمیکرد این جهود درنده که خود راشاه مینامد مرا پاره میکرد . ۱۸ ـ من‌از برای عیسی ودرراه اوسر وجان را با امتنان فدا میکنم . ۱۹ ـ من از

جان خود درراه‌اومضایقه ندارم ولی چون بعلم‌این دین‌پاك کاملا واقف
بوده واحکام‌دین عیسی‌را جزء بجزء میدانم . ۲۰ - بخود میگویم‌حیف
است که من بمیرم واین‌دین پاك‌درمیان‌نادانان نابود شده وازمیان برود.
۲۱ - شکرخدارا ودرود عیسی‌را که ازمرگ‌جان بدربرده و راهنمای
این دین حق شده ام . ۲۲-وشکر که‌ازموسوی بودن وجهودان‌مستخلص
شده وزناررامحکم‌بسته ام . ۲۳ - ای‌مردم دوردورعیسی‌است‌واسرار
دین اورا ازدل وجان بشنوید وبکار بندید . ۲٤ - وقتیکه این مقدمات
عملی شد البته عیسویان مرا امین ومقتدای خود تصور کرده وسرفرود
خواهندآوردوازمن‌راهنمائی‌خواهندخواست . ۲٥ - چون‌وزیرمکری
که اندیشیده بود درپیشگاه شاه بیان کرد خیال شاه بکلی راحت شد .
۲٦ - وهمانطور که‌وزیردستورداده بود عمل کرد ومردم‌ازاینکارمتحیر
مانده نمیدانستند شاه‌برای‌چه‌گوش وبینی‌وزیرمقرب خودرابریده‌است.
۲۷ - شاه وزیررا درمیان‌مردم چنان رسوا کرد که هرمرد وزنی‌درآن
کشورازاین ماجرای عجیب آگاه گردید . ۲۸ - پس ازآن اورابدیار
عیسویان تبعید کردووزیر بلافاصله شروع بدعوت نمود . ۲۹ - ترسایان
چون وزیررا بدان حالت زاردیدند برحال او گریستند .

جمع آمدن‌نصاری باوزیروراز گفتن‌او باایشان

۱ - کم کم عیسویان گردوزیرجمع شدند تا شمارهٔ آنها بچندین‌صد
هزاررسید . ۲ - وشروع کرد برای مسیحیان اسرارانجیل وزنارونماز
گفتن . ۳ - وباکمال‌فصاحت وبلاغت‌ازاعمال وافعال مسیح‌بیان‌میکرد.
٤ - درظاهرواعظ ومبلغ احکام ودرباطن گسترندهٔ دام بود . ٥- همین
نکتهٔ باریکترازمو بود که‌اصحاب حضرت‌رسول‌همواره ازاومیخواستند
که مکر نفس اماره راب‌نها بشناساند . ٦ - و سؤال میکردند که نفس
اماره چگونه اغراض نفسانی را با عبادت واعمال حسنه ایشان بلکه‌در

اخلاص اشخاص میآمیزد وهمه چیز انسان را باطل میسازد . ۷ ـ اصحاب فضائل ظاهری را ازحضرت جستجو نمیکردند بلکه عیب های باطن را میخواستند که بآنها بنمایاند . ۸ ـ وچون علفهای بدبوئیکه ازمیان سبزی خوردنی برچینند مو بمو عیوب باطنی و مکرهای نفس اماره را از آن حضرت شنیده ومیشناختند . ۹ ـ القصه عیسویان همه بوزیر مکار معتقد ودل بسته شدند البته عوام جز مقلد چه میتوانند باشند. ۱۰ـ همه باو گرویده ومهرش را در دل گرفته پنداشتند که نایب حضرت مسیح است . ۱۱ ـ در صورتیکه اودجالی بیش نبود خداوندا ای کسیکه بهترین یاران هستی بفریادرس . ۱۲ ـ صدهزاردانه ودام دراین راه هست و ما چون مرغ حریص گرسنه‌ای هستیم که اگر لطف توشامل حال ما نشود بدام خواهیم افتاد . ۱۳ ـ اگرما بازیا سیمرغ هم باشیم هر آن بیم آن هست که بدامی گرفتارشویم . ۱٤ ـ توئی که هر آن با لطف عمیم خود ما را ازدامی رها میکنی وما باز بطرف دام دیگری پیش میرویم . ۱۵ ـ بار الها ما گندم اعمال حسنهٔ خود را درانبار محاسبه میریزیم ولی وقتی نگاه میکنیم گندم ما همگی کم شده وازمیان رفته است . ۱٦ ـ فکرهم نمیکنیم که اغراض نفسانی چون موش مکاری گندم اعمال ما را میبرد وانبار حساب ما را خالی مینماید . ۱۷ ـ البته تا سوراخ موش درانبارما موجوداست انبارخالی خواهد بود . ۱۸ ـ جان من اول شرموشرا دفع کن آنوقت در جمع کردن گندم بکوش . ۱۹ـ همین نکته است که آن شخص بزرگواری که در صدر صدر نشینان عالم وجود قرار گرفته میفرماید«لاصلوة الا بحضور القلب»یعنی نمازیکه باحضورقلب نباشد نماز نیست . ۲۰ ـ اگر در انباراعمال ما موش‌دزد نیست پس حاصل اعمال چهل سالهٔ ما کو ؟ و کجا است ؟ ۲۱ ـ آن اعمال صادقانه که ذره ذره همه روزه ازما سرمیزند چرا درانبار اعمال ما جمع نشده . ۲۲ ـ بس جرقه‌های آتش چون ستاره‌های

درخشان از آهن اعمال و ادعیهٔ گرم ما جستن کرد و دل سوزان ما آنرا پذیرفته و بسوی خود کشید تاشاید چراغی برافروزد. ۲۳- ولی در ظلمتکدهٔ ضمیر ما دزدی از اغراض نفسانی بدون خبر انگشت برروی این جرقه‌های ستاره مانند نهاده ویك یك آنهارا خاموش میکند تا از آسمان سعادت چراغی دردل ما روشن نشود. ۲٤ - بارالها اگر عنایتهای تو شامل حال ما گردد کی ممکن است از آن دزد نهانی صدمهٔ بما برسد. ۲٥- اگر درهر قدم هزاران دام گسترده باشند چون تو باما باشی غمی نیست و ترسی وجود ندارد. ۲٦ - تو همان کسی هستی که همه شب روح اشخاص رااز زندان تن رها میکنی. ۲۷ - هرشب ارواح ازقفس تن آزاد شده و با فراغت تمام بسرمیبرند نه فرمانده و نه فرمانبر کسی هستند. ۲۸ - شب موقع خواب نه زندانیان اززندان خبردارند و نه پادشاهان از کشور و دولت خود باخبرند. ۲۹ - همگی ازاندیشه وغم سود وزیان فارغ بوده بهیچ چیز نمی‌اندیشند.

تمثیل مرد عارف و تفسیر الله یتوفی الانفس حین موتها

۱ - حال عارف در بیداری هم همینطور است و در آیهٔ شریفه کلمهٔ (هم رقود[1]) اشاره بهمین معنی است. ۲ - او ازاحوال و گرفتاریهای دنیا روزوشب بیخبر بوده و بخواب نازرفته است واوچون قلمی است در دست خداوند جهان حرکاتش فقط بارادهٔ او است. ۳ - مردم گمان میکنند مؤمنین هم مثل آنها مشغول دنیاهستند آری کسیکه دست نویسنده را نمیبیند گمان میکند که قلم مشغول کاراست و اواست که مینویسد. ٤ - نمونه ای ازاین حال عارف است که مردم جهان بخواب میروند. ٥ - جانشان بصحرای بیمانندی رفته هم روح آنها آزاد و هم تنشان

(۱) — اشاره بآیهٔ (۱۷) ازسورهٔ کهف که میفرماید « وتحسبهم ایقاظاً وهم رقود ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال » یعنی میپنداری که آنها بیدارند درصورتیکه خفته‌اند و ما آنها را براست وچپ میگردانیم.

آسوده است . ٦ - بازوقتی ترك سپیدچهرهٔ روز باسپرزرین‌خودپهلوان هندوی شب را مغلوب نمود . ٧ - هرجانی بطرف تن متمایل شده وهر تنی با جان آبستن‌میگردد . ٨ - بارالها با صفیری که عبارت از طلوع صبح است دام خود را بکاراندا‌خته‌ارواح‌تمام‌جهانیان رابدام‌تن کشیده مشغول‌کارمیکنی. ٩ - آری‌چون‌نورصبحدم‌ازمشرق‌جهان سربرآورد ومرغ گردون پرهای زرین خودرا بربالای سرمردمان میگستردد. ١٠- فالق‌الاصباح همانکه پردهٔ افق شرقی‌را دریده وصبح راآشکارمیسازد اسرافیل وارهمهٔ ساکنین را ازدیارمعنی بجهان صورت‌میکشاند . ١١- ارواح را ازحال انبساط بازآورده درقفس تن‌محبوس میسازدوهرتنی را بروح مخصوص خود آبستن میسازد . ١٢ - و اسب جانها را از زین و برگ عاری میکند بلی‌ر ازالنوم‌اخ‌الموت هم همین معنی‌است . ١٣ - وقتی شب هنگام مردم بخواب میروند برای اینکه باز صبح جانها بقالب خود بازآیند بند وریسمان بلندی از آرزو وامید و علاقهٔ دنیوی برپای آنها بسته . ١٤ - تاروز باهمان بند آنان‌را از مرغزاری که چراگاه شب آنهااست بزیربار کشد . ١٥ - کاش مثل اصحاب کهف روح رادرهمان‌وادی بی‌پایان‌آزادی‌نگاه میداشت یاهمانطور که کشتی حضرت نوح را ازطوفان عالمگیر حفظ کرد روح‌را محافظت مینمود. ١٦ - تاازطوفان بیداری‌وهشیاری خیال‌وچشم و گوش رهائی مییافت. ١٧ - ای‌بسا اصحاب کهف که در زمان ما نزد تو ودر جوارتو دراینعالم هستند . ١٨ - درهمان غاریکه توهستی‌زندگی میکنند وشاید از رفقا ودوستان تو بوده وهمدم وهمرازتواند ولی‌چه فایده که چشم و گوش بسته ومهر نهاده شده است . ١٩ - ملتفت باش که‌این روپوشها چیست. ٢٠ - اینها مهروخاتمی‌است که خداوند بر چشمها و گوشهای نااهلان نهاده وآنان را ازدیدن‌اشخاص خدائی محروم ساخته است .

سؤال کردن خلیفه از لیلی وجواب دادن لیلی اورا

١ ــ خلیفه بلیلی گفت آیا کسیکه‌مجنون‌را پریشانحال کرده وازراه بدربرده توهستی ؟ ٢ - توکه ازخوبان وماهرویان دیگر چیزی بالاتر نداری. لیلی جوابداد ای‌خلیفه برو تو این حسن را درك نخواهی کرد چون تومجنون نیستی. ٣ - اگرچشمیکه مجنون دارد تونیز دارا بودی دردنیا وآخرت برای توخطری نبود . ٤ - توباخودی ولی مجنون از خود بیخود شده ودرراه عشق‌بیداری بد ترین حال است . ٥ـهر کس بیداراست بیشتردرخواب غفلت است وبیداریش ازخوابش بد تراست ٦ - ولی آنکه‌درخواب بوده‌وازخود بیخود ومتوجه معشوق‌است بیداریش بهترازخواب‌است آنکه مست غفلت ازخود باشد هشیاریش‌خوب است که معشوق ببیند . ٧- چون جان بیدارحق نیست بیداری ما مثل حبس است . ٨ـ که جان‌در تمام روزازسودوزیان‌وزوال لگد کوب‌خیال‌است. ٩ـ با این حال خراب نه صفا برای‌او باقی‌میماند نه لطف ونه شادی ونه راهی داردکه بآسمانها پرواز کند . ١٠ـ خفته وبیخود کسی‌است که‌هر خیالیکه میکند با امیدی همراه است که با او همزبان وهمصحبت‌است. ١١ - وطوری‌نیست که پس ازآن خیال متوجه خود شده وخیالش‌وبال او گردد . ١٢ - یعنی چنین‌نیست که اودیوراحوری دیده وبراثرشهوت با اوهمبسترشده . ١٣ - پس ازآنکه تخم نسل خود را در شوره زار ریخت بخود آید و خیال ازوی بگریزد١٤ـوتن‌پلیدوضعیف وسستی از آن بجا ماند وازنقش پلیدی که ناپدید شده آه وافسوس باقی بماند . ١٥ - مرغی‌درهوا بال‌وپر گشوده میپرد سایه‌اش بر روی خاك بال وپر میزند و میدود . ١٦ - صیادی ابله بخیال صید سایه عقب آن میدود تا خسته‌وکوفته میشود . ١٧ - بیخبرازاینکه اوعکس و سایه مرغیست که درهواپروازمیکند وهیچ‌نمیداند که اصل این سایه وعکس‌در کجا

است . ۱۷ - بخیال شکارسایه تیراندازی میکند تاتر کشش‌ازتیر خالی میشود . ۱۸ - آری کسیکه عقب سایه میدود تر کش عمرش خالی‌شده عمرش تمام گشته و براثردویدن درشکارسایه فرسوده ووامانده خواهد شد . ۱۹ - اگرسایهٔ یزدان راهنمای کسی باشد اورا ازسایه وخیال‌رها ساخته بحقیقت و صاحب سایه متوجه میسازد . ۲۰ - سایهٔ یزدان بندهٔ خداوهمان کسیست که ازاین‌عالم‌مرده‌ودرعالم‌خداوندی‌زندگی‌میکند.

در تحریض متابعت ولی مرشد

۱- دامن‌همان‌سایهٔ یزدان‌رابگیر تااز آفات‌زمانه مستخلص گردی ۲ - جملهٔ مدالظل[1] در آیهٔ شریفه همانا نقش اولیای حق است ولی حق‌است که دلیل‌انوار آفتاب الهی‌است . ۳- دراین وادی بی‌پایان‌بدون این راهنما قدم مگذاروچون حضرت خلیل که بماه وستاره و خورشید تعظیم نکرده و فرمود انی لااحب‌الآفلین[2] تونیز جز بولی حق‌تعظیم نکن . ٤ - برو و از سایهٔ حق آفتابی پیدا کن و دامن شمس تبریزی رابگیر. ٥- اگرراه این مجلس سور و سرور را نمیدانی از حضرت ضیاءالحق حسام‌الدین بپرس ٦ - مبادا در این راه حسد گلوی تورا بگیردوبولی‌حق تعظیم‌نکنی که شیطان درحسد فوق‌العاده دست‌دارد. ۷ - شیطان براثرحسد ازمتابعت آدم‌ننگ دارد و باسعادت‌خوددرجنگ است . ۸- دراین راه عقبه ای‌ازاین مشکلتر وجود ندارد ایخوشا حال کسیکه حسود نیست . ۹ - تن بشری‌خانهٔ حسد است وازحسدخانواده ها آلوده وننگین شده اند . ۱۰- خانه ها ازحسدویران شده و از اثر این صفت پست بازبلند پرواز یادشاه تبدیل بغراب پست میگردد . ۱۱-

---

۱ — اشاره بآیهٔ ۴۷ از سورهٔ فرقان که میفرماید الم تر الی ربک کیف مد الظل ولوشاءلجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا یعنی آیا بسوی خدای‌خود نمینگری که‌چگونه سایه را امتداد داده واگرمیخواست اورا بی‌حرکت‌مینمود پس ما آفتاب را راهنمای او قرار دادیم (۲) اشاره بآیه ۷۶ ازسورهٔ انعام است

بلی تن آدمی منزلگاه حسداست ولی همین جسم که پراز کبروحسدوریا بوده براثر کبریائی ذات احدیت ازتمام این صفات پست پاك شده است. ١٢ - جملهٔ طهرابیتی للطائفین[1] بیان همین پاکی است چنین انسانی اگرچه درخاك طلسم شده ولی گنج نوریست که دراین ویرانهٔ خاکی پنهان است. ١٣- همین انسان دیگرحسدی ندارد واگرتوبر کسیکه از حسد خالی است رشک ببری ومکروحسادت رواداری دوداین حسد آئینهٔ دلت راتاریك وسیاه خواهد کرد. ١٤ - پس تونیزمثل ماخاک برسر حسد کن و بیا در زیر پای مردان حق چون خاك تیره پست ونا چیز شو تا رستگارشوی.

دربیان حسد کردن وزیر جهود

١ — وزیرپادشاه جهودان دارای حسد بود که گوش و بینی خودرا بر باد داد. ٢- او فقط برای اینکه بیك عده بیچاره نیش زده باشد تحمل بریدن گوش و بینی خود را نمود. ٣ - کسیکه براثرحسد بدی کردواز کبروغروربادبه بینی انداخت البته گوش وبینی خودرا ازدست خواهدداد ٤ - بینی آن است که بوی خوش استشمام کند وهمان بواورا ببارگاه مقدس راهنمائی کند کسیکه با بینی خود چنین بوئی استشمام نکند اساساً بینی ندارد بوئیکه میگوئیم بوئی است که دین نام دارد. ٥ - اگر کسی بوئی برد وبدین برخورد وشکرآنرا بجا نیاورد کفران نعمت چون بیماری

---

(١) اشاره بآیهٔ ١١٩ از سورهٔ بقره است که میفرماید - واذجعلنا البیت مثابة للناس وامناً واتخذوا مقام ابراهیم مصلی و عهدناالی ابراهیم واسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود یعنی وقتی خانهٔ معهود (کعبه) را مرجع (ومحل اجتماع) وجای امن وزنهارگاه برای مردم قرار دادیم و ازمقام ابراهیم محلی را جای نمازخواندن معین نمودند وازابراهیم واسمعیل پیمان گرفتیم که خانهٔ مرا برای طواف کنندگان وکسانیکه درآن معتکف شده واقامت میکنند وبرای رکوع وسجود کنندگان پاك وپاکیزه (وآماده) نمایند

خوره بینی اوراخواهد خورد . ٦ - شکر کن و بندگی کسانیرا که شاکرند بپذیرودرپیشگاه این‌اشخاص بمیرتا زندهٔ جاوید باشی. ۷-مثل این وزیرراهزنی‌شعارخود مکن ومردم را ازعبادت ونمازبازمدار .

فهم کردن حاذقان نصاری مکر وزیر را

۱ — وزیر کافرواعظ مذهبی‌شده بود ومقاصد کفر آمیزخود را چون سیری که میان حلوای بادام داخل کنند با نصایح‌دینی‌مخلوط کرده‌بود. ۲ - هر کس که فی‌الجمله فهم و ذوق داشت از کلمات او لذتی آمیخته با تلخی‌حس میکرد. ۳ - او نکته هائی از دین میگفت ولی‌آمیخته با اغراض پلید و کلماتش چون قندو گلاب بود که با زهر آمیخته باشند . ٤ - توای خوانندهٔ این کلمات آگاه باش و گول هرسخن ظاهرآراسته ونیکورا مخورشاید پلیدیها درزیرآن نهان باشد . ٥ - گوینده‌اگر بد باشد هرچه بگوید بدانکه بداست مرده هرچه بگوید گفته اش بیجان‌و بیمغزاست . ٦ - سخن انسان مرتبهٔ نازل انسان وپاره ای‌ازانسان است چنانچه پارهٔ از نان همان نان است . ۷ - ازآنجهت است که علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام فرمود که گفته ها و نصایح جاهلان چون سبزه‌ایست که درمزبله روئیده باشد . ۸- هر کس بالای این سبزه ها بنشیند بر نجاست نشسته . ۹ - وباید خودرا شست وشودهدتابتواند نمازبخواند. ۱۰- بلی‌وزیرنصیحت‌میکرد ودرظاهرمیگفت در عبادت چالاك باش و سستی‌مکن ولی‌اثر کلمات اودرشنوندگان سستی وتنبلی وکاهلی بود . ۱۱ - بلی‌نقره ظاهراً سفید وبراق است ولی‌دست وجامه را سیاه میکند. ۱۲ - آتش اگرچه شراره‌اش درنهایت سرخی وروشنی است ولی‌ازاثر اوسیه‌کاری را ببین که تاچه اندازه است . ۱۳ - برق‌اگرچه بنظر نور مطلق است ولی‌اثراو کور کردن‌چشمهااست . ١٤ - آنکه دارای‌ذوق نبوده ودل‌آگاه نباشد گفته‌اش بگردن اوطوق لعنت است . ۱٥-وزیر

مدت ششماه پناه عیسویان بود . ۱۶- مردم دین‌ودل خودرا باو سپرده‌و درمقابل‌اوامراوجان میدادند .

پیغام شاه پنهانی بسوی وزیر پر تزویر

۱ ــ میان شاه ووزیرپیغامها ردو بدل‌میشد وشاه‌درباطن باعتماداو بود ۲- بالاخره برای اینکه خاك عیسویانرا بباد فنادهد . ۳ برای‌او نوشت وقت‌آنست که‌عجله کنی وخاطرمرا آسوده سازی. ٤- چشم‌ودلم‌همواره درانتظاراست اگروقت مقتضی‌است زودنرمرا ازانتظارخلاص کن. ٥ - وزیرجوابداد که اکنون مشغولم که دردین عیسی فتنه ها بر پا کرده و اختلافاتی‌ایجاد کنم . ٦ - درآنوقت عیسویان دوازده امیرداشتند . ۷ - وهردسته ازامیری تبعیت‌میکردند . ۸ - واین‌دوازده امیرباتابعین‌خود بنده وفرمانبروزیربد طینت بودند . ۹- همه بر گفتار او اعتماد داشته رفتاراورا سرمشق خود قرارمیدادند . ۱۰ - اطاعت آنهاازوزیرطوری بود که اگرباامیری‌میگفت‌بمیردرمقابل‌اوجان‌نثارمیکرد . ۱۱-وقتیکه همه‌عیسویان‌رامطیع ورام‌خودساخت زیرکانه حیله‌ای بکاربرد وفتنه‌ای برانگیخت . ۱۲- وبنام هریك ازامراء طومارو کتابی‌درست کردولی نوشتهٔ هر کتاب غیرآن بود که در کتابهای‌دیگر نوشته بود .

تخلیط وزیر دراحکام انجیل ومکر آن

۱ ــ احکام هریك از کتابها خلاف دیگری وهریك نوع خاصی بود . ۲- دریکی‌از کتابهاریاضت‌و گرسنگی‌رار کن‌اعظم توبه قرار داده‌بود. ۳ - در کتاب دیگر نوشته بود ریاضت بیفایده است ودراین راه جز بذل و بخشش‌سودی‌ندارد . ٤ - درآن‌یکی گفته‌بود که جودوریاضت‌توشرك است . ٥ - بجزتسلیم‌وتو کل دررنج وراحت همهٔ اینها مکر ودام‌است. ٦ - در کتب دیگرخدمت را سرمایهٔ سعادت دانسته وتو کل را خالی از حقیقت‌قلمداد کرده بود . ۷ - دردیگری‌نوشته شده بود امرونهی تماماً برای

معلوم ساختن عجزمااست از عمل بآنها . ٨- تا ناتوانی عمل بآنها رادیده توانائی خالق را ادراك كنيم . ٩- در آن یکی گفته بود خود راعاجزمبین زیرا کفران نعمت خداوندی است . ١٠- قدرت وتوانائی خود را ببین که این قدرت از خداوند است و نعمتی است که او بخشیده . ١١ - در یك کتاب میگوید ازعجزوقدرت صرف نظر کن زیرا آنچه در نظر گنجدبتی است که اوراپرسنش میکنی. ١٢- در کتاب دیگر نظرراشمع جمع دانسته ازخاموش کردن آن نهی میکند . ١٣ - ومیگوید هرقومی از هوسهای خود درهرمتی اسیرذلت وخواری شده . ١٤- اگرازنظروخیال بگذری در تاریکی شب شمع وصال راخاموش کرده ای . ١٥- درجای دیگرامر میکند که نظررا بکش و باك مدار تاهزاران عوض بینی . ١٦ - زیرا که از کشتن شمع نظرشمع جان افزون تروروشن ترشده و لیلی مقصودت مجنون وار بسوی توشتابان میآید . ١٧- زیراهر کس زهدپیشه نموده ترك دنیا کرد دنیا بیشتر باوروخواهد نمود . ١٨- دریك طومارمینویسد آنچه را که خداوند بتوعطافرموده همان چیزرا در خلقت درمذاق توشیرین ومطبوع قرارداده . ١٩- خداوندكاررا برتو آسان کرده همانرا که داده است بگیروخود را بزحمت ومشقت میندازوناله مکن . ٢٠- درطومار دیگرمیگوید ازآنچه داری و برای تومیسراست بگذر آنچه که طبع تو قبول میکند مردودوبد است . ٢١ - راههای خلاف است که آسان است وهرملتی چون جان شیرین آنرا درآغوش کشیده . ٢٢- اگرآنچه را خداآسان کرده راه مستقیم بودهر گبروجهودی راه حق را میشناخت. ٢٣- درجای دیگر میگوید راه آسان آنست که دل را حیات بخشد و جانرا غذا دهد . ٢٤- چیزیکه مطبوع طبع بشد وقتی بآن عمل کردی و گذشت مثل زمین شوره زار ثمروحاصلی ازآن بدست نخواهد آمد . ٢٥- حاصل آن جزپشیمانی وسود آن جززیان نخواهد بود . ٢٦ - پس

عاقبت تودرواقع آسان نبوده بلکه اورا باید مشکل نام نهاد . ۲۷- تو عاقبت هرچیزرا نگاه کن و آسان را ازمشکل تمیز بده . ۲۸- در کتابی میگوید باید استادی پیدا کرده تابع او باشی واگرپابند خود باشی آتیهٔ خود را نفهمیده عاقبت بین نخواهی بود . ۲۹ - ببین که چشم پای بندسر است چون نزدیك اواست با اوالفتی نداشته و اورا نمیبیند . پس فاصله پیدا کن ومقصد رادورازخود ودرمقابل خودببین تا با حق الفت پیدا کنی ۳۰ - تمام ملتها بخیال خود عاقبت بینی کردند ولی همگی پایشان لغزیده بمقصد نرسیدند . ۳۱ - عاقبت بینی در دست خود اشخاص نیست و اگر اینطور بود درادیان ومذاهب اختلاف پیدا نمیشد . ۳۲- در کتاب دیگر مینویسد استاد هم تو هستی برای اینکه شناسندهٔ استاد توئی. ۳۳- بنا بر این استادی لازم نیست مردباش وبخود تکیه کن وسخرهٔ دیگران نشده سرگردان مباش . ۳٤- دریکی از کتابها میگوید همهٔ اینها توئی فقط توئی وبس ودوئیت در اینجا موضوع ندارد . ۳۵- اینهمه اختلافات که شروع شده ومیبینیم عاقبت اینها یکی است وکسیکه دومیبیند احول است. ۳٦ - درجای دیگرمیگویدیکی بودن معنی ندارد صدچگونه یکی است مگر کسی دیوانه باشد که اینطورفکر کند . ۳۷- اینها همه اقوالی است ضد یکدیگرچگونه خواهندبود مگرزهروشکرممکن است یکی باشند ۳۸- (اظهارعقیدهٔ مولوی) بلی هم معانی اختلاف دارند و هم صورتها روزوشب،خاروگل،سنگ و گوهرهمه با هم مختلفند . ۳۹- تااز زهرو شکرنگذری وپای بعالمی بالاتراز اختلافات نگذاری عطرهای گلهای گلستان وحدت و گلزاریگانگی را استشمام نخواهی کرد . ٤۰- مثنوی من وحدت دروحدت است ای آنکه بامعنی سروکارداری ازحضیض خاك تااوج افلاك برو همه رادروحدت سیرخواهی کرد .

در بیان آنکه اختلاف درصورت وروش است نه درحقیقت

۱ — بااین ترتیب دوازده طومار نوشت . ۲- این شخص از یکرنگی دین عیسی خبر نداشت و نمیدانست خمی که عیسی برای رنگها تهیه کرده از چه داروئی ترکیب شده . ۳- ندانسته بود که جامه های صد رنگ چون داخل این خم گردد همگی ساده و یکرنگ میگردد . ٤- این یکرنگی از آن یکرنگیها نیست که ملال آور باشد بلکه این مثل یکرنگی آب است نسبت بماهیان . ٥- بلی در خشگی هزاران رنگ هست ولی ماهی دشمن آنها بوده متمایل بآب است . ٦ - من چه میگویم؟ ماهی کیست؟ دریا چیست؟ که خدای عزوجل را بتوان درمثل بآنها تشبیه نمود . ۷- صد ها هزار دریا وماهی درعالم وجود درمقابل عظمت و جلال آن دریای بخشش وجود بسجده افتاده اند . ۸- سالها باران بخشش خداوندی باریده است تا بوسیله اواین دریاها دارای گوهرشده اند . ۹- مدتها خورشید گرم نورافشانی کرده تا ابرودریا طریقهٔ جودو بخشش را آموخته اند . ۱۰- پرتو ذات مقدس اواست که بآب و گل تابیده تازمین برای پروراندن دانه ورشد نباتات آماده گشته است . ۱۱- خاک امین است وهرچه در آن کاشته شود بدون خیانت همانرا عمل آورده وهمان جنس را تحویل میدهد . ۱۲- این امانت را خاك از آنجا دارا شده است که آفتاب عدل براو تابیده . ۱۳- تا نوبهار نشانه ای ازطرف حق همراه نیاورد دراین فصل خاك اسرارطبیعت را آشکار نمیسازد .
١٤- اوصاحب کرمی است که بجمادات این هنرها واین امانت ودرستی و استقامت راعطا کرده است . ١٥- همان جماد برابرالطاف اوجان میشود وبرابرقهراوسردی وجوداو پنهان میگردد . ١٦- جماد ازفضل اولطیف گردیدزیراهرچه اززیباسرزدزیباخواهدبود ١٧-فضل ولطف هرجمادیرا صاحب عقل وشعورمیسازد چنانچه قهراواست که اشخاص غافل را کورو نابینا ساخته . ١٨-دل وجان طاقت این جوشش راندارند چه بگویم که

درجهان یك گوش نیست که بتواند این مطالب را بشنود . ۱۹- هرجا که گوشی بوداز اثرشنیدن صدای او چشم شده و باو مینگرد وهرجاسنگی بود از اثر لطف او تبدیل بگوهر گرانبها گردیده . ۲۰- بگویم او کیمیا ساز است کیمیا چیست او معجزه بدیگران عطا میکند سیمیا و سحر چه قابلیت دارد . ۲۱- این ثنا خوانی منهم خطا بوده و ترك ثنا است زیرا این دلیل هستی من است درصورتیکه هستی درمقابل او عین خطا است . ۲۲- درمقابل هستی او باید نیست بود هستی درمقابل او کور است و افسرده. ۲۳- اگر کور نبود درمقابل اشعهٔ او گداخته و گرمی خورشید را احساس میکرد . ۲٤- واگر از اثر اندوه افسرده نبود برای چه عالم ما چون یخ فسرده ومنجمد میگردید .

بیان خسارت وزیر دراین خدعه ومکر

۱ - وزیر مثل شاه نادان وغافل بود که با خداوند قدیم که همه ازاو ناگزیرند پنجه میزد. ۲- باکسی درافتاده بود که همه ناچارند در زیر اقتدار او باشند واواست که زندهٔ جاوید وتوانای بیچون ولم یزل ولایزال و یکه و بینا برهمه چیز وهمه کس میباشد . ۳-باخدای توانائی درافتاده بود که دریك آن صد عالم ازعدم بوجود تواند آورد . ٤- اگر خدایتعالی چشم تورا بخودت بازو بینا کندصد چنین عالم که میبینی درجلو چشمت آشکار خواهد ساخت . ٥- اگرچه جهان درنظر تو بزرگ و بی انتها است ولی در مقابل قدرت او کوچکتر ازذره است . ٦ - اینجهان زندان جان شما است پس بآن طرفی بروید که چون صحرا جای آزادی ونفرج است . ۷ -این دنیا محدود و آنجهان غیرمحدود است اینجهان صورت و آنجهان معنی است اینصورت سد راه آن معنی است . ۸- صد هزار نیزهٔ فرعون رایك عصای موسی شکست داد . ۹- صدهزار طبیب چون جالینوس درمقابل دم عیسی نـاچیز میشود . ۱۰- صد هزار دفتر شعر را درمقابل سخنهای یکنفر بیسواد

امی خجالت میکشیدند که ارائه دهند . ۱۱ - باچنین خداوند غالب قاهر اگر کسی بیمایه وپست نباشد چگونه سر تسلیم فرود نیاورده واظهار حیات میکند . ۱۲- چه بسا دلهای قوی را که چون کوه پابرجا بود شورانیده صاحب آنرا ازمیدان بدر برد وچه بسا مرغان زیرك که بدام کشیده و آنان را ازدو پا آویخته است . ۱۳- بنابراین فهم وادراك وتفکر را پرورش دادن باعث جلب تفقد او نیست بلکه تفضل شاه شامل حال شکستگان است ۱٤- چه بسا کنجکاوانی که بخیال خود گنجی ازدانش درضمیر خود آکنده بودند همانها وبال و باعث مسخرهٔ صاحبانشان گردید . ۱۵- دانش تو چیست تاتو سخرهٔ آن گردی خاك چه چیز است که تو گیاه آن باشی ؟ ۱٦- زروسیم چیستند که مفتون آنها شده‌ای؟صورت چیست که دیوانهٔ او گردیده‌ای؟ ۱۷- این خانه وباغ که‌داری زندان تو واین ملك ومال بلای جان تو است . ۱۸-جماعتی را که خداوند مسخ کرده صورت آنها را که آیتی ازآیات الهی بوده نسخ نموده . ۱۹- ازمیان آنها زن بدکاره ای را مسخ نموده بصورت ستارهٔ زهره مصور کرد . ۲۰- بصورت زهره‌در آمدن زنی مسخ نامیده شد پس خاك و گل شدن چه مزیتی خواهد داشت. ۲۱ - روح تورا باوج افلاك میبردولی تو متمایل بخاك شده باسفل السافلین آمدی. ۲۲- ازآن وجودیکه عقول بر آن رشك میبردند تنزل کرده ودر پائینترین مراتب خودرا مسخ نمودی. ۲۳- آیامسخ شدن غیر ازاین است؟این مسخ خیلی پستتر ازآن مسخ است . ۲٤- بلند پروازی کرده سراغ ستارگان رفتی وآنانرا برای پرستش انتخاب کردی ولی آدم را که مسجود حقیقی بود نشناختی. ۲۵- ای ناخلف آخر تو فرزند آدمی تا کی پستی را شرف و اوج را حضیض میپنداری ؟ ۲٦ - تاچند بخود مغرور شده ومیگوئی من عالم رامیگیرم وچنان بزرگ میشوم که عالم را پر کنم. ۲۷- اگر سرتاسر عالم پرازبرف شود یك تابش خورشید دریك چشم بهمزدن همه

راآب میکند . ۲۸- زورتووزورصد هزارچون‌تراخداوندازیك‌شراره نابود میکند . ۲۹- خداوندداست که عین تخیل ووهم را تبدیل بحکمت وعین زهررا بشربت مبدل میکند . ۳۰- در خرابی گنجها نهان ساخته خاررا تبدیل بگل‌وجسم‌رامبدل بجان میسازد . ۳۱- گمان رابیقین مبدل کرده ازاسباب‌دشمنی‌و کینه نتیجهٔ مهرومحبت‌میگیرد . ۳۲- ابراهیم‌را در آتش حفظ کرده‌ترس‌راایمنی‌روح‌قرارمیدهد . ۳۳- من‌ازسبب‌سازی خداوند دیوانه شده وازسبب سوزی‌اوسوفسطائی گردیده همهٔ اسباب‌را وهم وخیال‌تصورمیکنم . ۳٤ - در سبب سازیش سر گردان واز سبب سوزیش حیرانم .

مکر کردن وزیر ودرخلوت نشستن وشورافکندن درقوم

۱ - چون وزیردین‌عیسی‌را وارونه کرد. ۲- مکردیگری آغاز کرده خلوت نشین شد . ۳- میان مریدان‌خود شوری‌افکنده قریب چهل‌پنجاه روزدرخلوت بود . ٤- مردم ازشوق‌دیداروازغم جدائی‌اودیوانه‌شدند. ٥-همه لابه‌وزاری‌میکردندواودرخلوت غنوده بود . ٦ - مردم‌میگفتند مابی‌تودرتاریکی‌بوده چراغ نداریم وحال ماچون حال کوری است که بی‌عصا کش بماند . ۷- ازبرای‌خدا کرم کرده ما را بیش‌از این ازخود جدا نگه‌مدار. ۸- مااطفالی‌هستیم که‌دایهٔ مانوئی بیا وسایهٔ خودرا برسر ما بگستر. ۹- وزیر بآنها پیغام کرد که جان من ازشما دور نیست ولی اجازه ندارم که ازخلوت بیرون آیم . ۱۰- امیران بشفاعت آمده‌ومریدان زاری کرده گفتند . ۱۱- این‌چه بدبختی‌است که‌ما بی‌توازدل ودین یتیم مانده ایم . ۱۲- توعذر برای‌ما میتراشی‌ما ازسوزدل آه سرد میکشیم . ۱۳- ما بگفتار خوش‌توعادت کرده وازبستان حکمت توشیرخورده‌ایم. ۱٤- ترا بخدا بما جفامکن وامروزرا بفردا میفکن . ۱٥- آیادلت‌قبول میکند که این بیدلان دورازتووجودشان بیشمروبیحاصل گردد . ۱٦ -

همه چون ماهی دور از تو در خاك میطپند بیا و بند را از جلو جوی برداشته آبرا رها کن . ۱۷ — درزمان ما مانند تو کسی نیست تورا بخدا بفریاد مردم برس .

دفع کردن وزیر مریدان را

۱ - وزیر جوابداد ایکسانیکه بسخرهٔ گفتگو وسخن هستیه‌وهمواره جویای پند و گفتاروزبان‌و گوش بوده اید . ۲- بگوش این حس پست که دارید پنبه گذاریدوپردهٔ حس‌ظاهری رااز جلودیدگان‌خود بردارید. ۳- گوش‌ظاهری‌شما پنبهٔ گوش باطن‌است تااین گوش کر نشود آنگوش کرخواهدبود . ٤- حس‌و گوش‌وفکرت خودرا کنار گذاریدتااز طرف خداوند خطاب ارجعی الی ربك(۱) بشنوید . ٥- مادامیکه بگفتگو وخیال مشغولی کی از صحبتهای عالم‌خواب استفاده میکنی . ٦- سیرظاهری عبارت است از گفتارورفتارما ولی‌سیر باطنی بر بالای آسمانها است . ۷- حس‌ما فقط خشکی وخاك‌رامیبیند زیرادرخشکی‌زاده واز خاك خدق‌شده جان چون حضرت‌موسی پای بدریا مینهد . ۸- عمرما که‌همه‌در خشکی میگذرد همه‌رادر کوه وصحرا ودشت قدم میزنیم . ۹- برای این‌ست که‌سیر جسم عالم خشکی‌درخشکی‌است آن جان‌است که پادردل‌دریانهاده ودرمیان امواج آن سیرمیکند . ۱۰- توآب حیوان کی‌خواهی‌یافت‌وموج دریارا چگونه خواهی‌شکافت . ۱۱- امواج خاك فهم ووهم افکارماست.ولی موج آبی‌هشیاری ومستی‌وفناست . ۱۲ - تادرفکرظاهری ازمستی باطن بی‌نصیبی‌وتااز بادهٔ‌ظاهرمستی از جام‌باطن‌نخواهی‌نوشید . ۱۳- گفتگوی ظاهرچون غباراست مدتی بخموشی‌عادت کن تابهوش آئی .

مکرر کردن مریدان که خلوت را بشکن

۱ - مردم باتفاق گفتند ایمرد حکیم که میخواهی‌دراطراف‌تقاضای

---

(۱) اشره بآیهٔ ۲۹ سورهٔ فجر

ما شکافی پیدا کرده و از آنجا بگریزی باما از راه فریب و جفا سخن مگو. ۲ـ ماچون اسیران هستیم تا کی فریب برمار و امیداری و ما بیدل و بیجانیم تا چند باعتاب باماسخن میگوئی؟ ۳ـ چون ازاول مارا پذیرفتی تا آخر مرحمت خود را ازمادریغ مدار. ٤ـ ضعف و فقروعجز مارا میدانی دوای دردما راهم دانسته‌ای. ٥ـ بدوش چارپایان بقدرطاقت بار نهند تو نیز برضعیفان باندازهٔ توانائی کار تحمیل کن. ٦ـ دانهٔ هرمرغی درخورجثهٔ اواست و هر مرغی نمیتواند انجیر بخورد. ۷ـ بطفل نوزاد اگر عوض شیر نان بدهند مرگش مسلم است. ۸ـ ولی وقتی دندان در آورد خود جویای نان خواهد شد. ۹ـ بچهٔ مرغیکه هنوز بال در نیاورده اگر پروازش دهند طعمهٔ گربهٔ درنده خواهد شد. ۱۰ـ ولی چون پردر آورد بدون کمك و تشویق کسی خود خواهد پرید. ۱۱ـ سخنان تو دیورا مجاب و ساکت میکند گفتار تو گوش ماراتبدیل بهوش میسازد. ۱۲ـ چون توسخن میگوئی گوش ما هشیار است تو دریای بیکران هستی که باتو خشگیها دریااست. ۱۳ـ ای آنکه اززمین تا فلك الافلاك بوسیلهٔ تو روشن است با وجود تو خاك برای ما بهتر ازافلاك است. ۱٤ـ بیوجود تو آسمان برای ما تاریك است و با تو ایماه کی زمین تاریك خواهد بود. ۱٥ـ با ماه روشن توشب کجا تاریك خواهد بود و روز بی نور تو ظلمانی و تاریك است. ۱٦ـ ما باتو در عالم خاك بر فلك دست یافتیم و بی تو اگر در افلاك باشیم چون خاك پست و بیمقدار خواهیم بود. ۱۷ـ افلاك درصورت دارای رفعت و سربلندی هستند ولی معنای رفعت وعلو جانهای پاك است. ۱۸ـ صورت بزرگی ورفعت مخصوص اجسام است واجسام درمقابل معنی چون اسامی هستند نسبت بمسمای خود. ۱۹ـ برای خدا نظر خود را ازما دریغ مدار ومارا نومید مکن که دورهٔ اندوه ما بطول انجامید.

جواب گفتن وزیر که خلوت را نمیشکنم

۱ ـ وزیر گفت کمتراجتماع کنید و پند مرا ازدل وجان بپذیرید. ۲ — من اگر بعقیدهٔ شما امین هستم امین را اگر بآسمان بگوید زمین است نباید متهم بدروغ نمود. ۳ — من اگر شخص کامل هستم انکار شخص کامل چه معنی دارد اگر نیستم اینهمه ابرام چیست و برای چه مزاحم من میشوید. ٤ — من مشغول اعمال درونی بوده از خلوت بیرون نخواهم آمد.

اعتراض کردن مریدان برخلوت وزیر باردیگر

۱ ـ مریدان گفتند سخنان ما جنبهٔ انکار ندارد و گفته های ما مانند سخنان دیگران نیست. ۲ـ (اینجا بازمولوی مریدان‌وزیررا فراموش کرده منظورخود را مخاطب قرارداده میگوید) درفراق تواشک‌از دیدگان ماجاری و آه جانسوزدرسینهٔ ما شعله وراست. ۳ ـ طفل بدایهٔ خود در ستیز نیست اومیگرید بدون اینکه خوب را از بد تشخیص دهد. ٤ ـ ما چون سیمهای چنگی‌هستیم که تومضراب بآن میزنی این آه‌وزاری اگرچه بصورت ازماست ولی‌درواقع زاری تواست که بگوش میرسد. ٥ ـ ما چون نی‌هستیم که تو برآن میدمی‌ونواهای آن ازتواست‌یا چون کوهی‌هستیم که آوازتودرآن منعکس میگردد. ٦ ـ ما چون صفحهٔ شطرنجیم که بازیکن‌آن توئی‌و بردوباختها متعلق بتواست. ۷ـ ایجان جانهای‌ما ما کیستیم که باوجود تواظهارهستی کنیم. ۸ـ ماهمگی‌نیست هست‌نمابوده وتوهستی‌مطلقی که فانی‌نماهستی ۹ ـ ما همگی‌شیرهستیم ولی‌شیریکه درپردهٔ پرچم نقش شده حمله های ماازبادی‌ست که‌برآن پرده میوزد ونقشها را در حال حمله نشان میدهد. ۱۰ — بلی ما حمله میکنیم ولی‌حملهٔ ماازبادی است که ناپیدا است ای‌جان فدای آن ناپیدا باد. ۱۱ — هستی ما و نسیمیکه ما را حرکت میدهد از تو است و

تو بما عطا کرده‌ای وتمام وجود ما نتیجهٔ ایجاد تو است. ۱۲ — توئی که بنیست لذت هستی چشانده ای و توئی که هستی وتوئی که‌نیست را عاشق وشیفتهٔ خود کرده‌ای. ۱۳ - ای آنکه منعم‌ماهستی لذت انعام‌خود را ازما باز نستان و جام و باده ونقل خود را ازما وامگیر. ۱٤ - اگر انعام خود را باز گیری‌چه کسی میتواند اعتراض کند نقش باچه نیروئی با نقاش مقابله خواهد کرد. ۱۵ - بما منگرو بانعام بیپایان خودنظر کن وبکرم وسخای خویش بنگر. ۱٦ - ازاول‌نه ما بودیم و نه تقاضاهای‌ما درآنوقت توخواهشهای نگفته وتمناهای نابودهٔ ماراشنیدی. ۱۷ -نقش درمقابل قلم نقاش چون کودکی که درشکم مادر باشدعاجزودست و پا بسته است. ۱۸ - خلق‌عالم‌درپیش‌قدرت‌تو‌چون گل و بوته های‌کار گاه گلدوزی در مقابل سوزن دوزنده عاجز وناتوان هستند. ۱۹ - گاهی نقش دیو گاه تصویر آدم کشیده زمانی نقش شادی و گاه صورت غم را نمایش میدهد. ۲۰ - دستی‌نیست که برای‌دفاع بجنبش آمده وازکاراو ممانعت کندو نطقی‌نیست که‌ازنفع وضرردم‌زند. ۲۱ - توتفسیراین گفته را ازقرآن کریم بخوان که میفرماید«وما رمیت‌اذ رمیت‌ولکن‌الله‌رمی[1]» یعنی‌وقتی‌تیرانداختی‌تو‌تیر نینداختی‌بلکه خدا بود که تیرانداخت. ۲۲- اگرتیراندازی میکنیم اینکار ازما نیست‌ما بمنزلهٔ کمانی هستیم که تیر انداز آن‌خداوند‌است. ۲۳ - اینکه گفته‌شد جبرنیست بلکه بیان‌جباری‌و عظمت‌خداوند‌است‌و‌یادآوری‌جباری‌او برای‌اظهار تذلل‌است ۲٤-زاری‌ما دلیل‌اضطرار وبیچارگی‌است وازطرفی‌خجلت‌ما‌ازاعمال‌خوددلیل‌اختیار ما است بنابراین دلالت برجبر ندارد. ۲۵- اگراختیار‌نیست این‌حجلت وشرم برای چیست‌واین‌افسوس‌و‌پشیمانی‌چه‌معنی دارد؟ ۲٦-اگراختیار نیست استادان چرا بشاگردان خود زجرداده وآنان را تنبیه و مجازات

---

(۱) .شاره به آیه ۱۸ از سورهٔ انفال است

میکنند اگر اختیار نداریم برای چه یکوقتی خاطرمان از تدبیریکه کرده‌ایم
منصرف شده راه دیگری بر میگزینیم و در راهیکه بر گزیده قدم
میزنیم وهمانطور که پسندیده و اختیار کرده عمل میکنیم مگر معنی اختیار
جز برگزیدن و پسندیدن است . ۲۷- اگر بگوئی که او از جبر غافل بوده
و مه حقیقت در او بروجود و پنهان شده است . ۲۸ - این جواب خوبی دارد
که اگر آن جواب را بشنوی از کفر گذشته بایمان میگروی . ۲۹ -(پس
درست گوش کن) آه و زاری هر کس درموقع بیماری است . درموقع
بیماری است که شخص از خواب غفلت بیدار شده بیاد و فکر از خود
میافتد . ۳۰ - وقتی بیمار میشوی از گناهان خود استغفار کرده .
۳۱ - زشتی گناهان در جلو دیدگانت مجسم شده اراده میکنی که
براه راست باز آئی . ۳۲ - و باخود عهد میکنی که بعد ازین جز طاعت
و کار پسندیده از تو سر نزند . ۳۳ - پس معلوم میشود که بیماری ترا بیدار
و هشیار میسازد ۳۴ - پس این اصل را مسلم بدار که هر کس درد دارد
بوئی از حقیقت مسلمش رسیده است . ۳۵ - آنکه بیدارتر است بردردتر
و آنکه آگاه‌تر است رخ زردتر خواهد بود . ۳۶ - اگر از وقوع جبر
و آگاهی پس ناله و زاری تو و جبینی که زنجیر جباری در تو ایجاد میکند
کجا است . ۳۷ - آنکه زیر زنجیر است چگونه خنده و سرمستی خواهد
بود؛ چوب شکسته چگونه ستون عمارت میگردد . ۳۸ - آنکه سر
زندان است کی حرکات آزادی میکند؛ آنکه گرفتار بلا است کی و چگونه
شادی میکند؛ ۳۹ - اگر از وقوع جبر میبینی و میبینی که پای ترا بسته و
مأمورین و سرهنگان شاه بالای سرت ایستاده‌اند و کوچکترین اختیاری
از خود نداری . ۴۰ - اگر این حالت را درک میکنی پس زیردستان را
زحمت نده زیرا زیر بار خود نکش زیرا اگر از وقوع عجز هستی از عجز

وجبررا مذهب خود قرارمده واگر میبینی نشان دید توچیست ؟. ٤٢ - حقیقت این است که تو بهر کاریکه مایل هستی وهرراهی را که اختیار کرده ومیپسندی خود را برای انجام آن کاروقدم زدن درآنراه مختار و توانا میبینی : (بدلیل اینکه بآنکاراقدام میکنی) ٤٣- بعکس در کاری که بانجام آن مایل نیستی جبری شده میگوئی با خداست . ٤٤ - این است که پیمبران درکاردنیا جبریند و کفار در کار آخرت قائل به جبرند . ٤٥ - کار آخرت برای انبیا اختیاری است وکاردنیا برای کافران اختیاری ٤٦ - برای اینکه هرمرغی بطرف جنس خودمتمایل بوده جانش ازجلو وخود درعقب او بسوی مقصد درپروازاست کفارچون ازجنس سجین و پست بودند بطرف محبس دنیا بخوشی ومیل همیدوند . ٤٧ - و انبیاء چون ازعالم بالا بوده وازجنس علیین هستند باجان ودل بطرف آسمانها درپروازند . ٤٨- بارخدایا توبجان ما مقامی رانشان ده که درآنجا کلام از کلمات وحروف تشکیل نشده وازترکیب منزه است . ٤٩-این سخنرا پایانی نیست پس بازگشته بقیهٔ قصه‌ای را که شروع کرده بودیم تمام کنیم.

نومید کردن وزیر مریدان را ازنقض خلوت خود

١ - وزیردرون خلوت خود مریدان را صدا زده گفت بدانید که ٢ - حضرت عیسی بمن پیغام کرده تا ازیاران وخویشان خود کناره کنم . ٣ - فرموده است که درخلوت هم روبدیوار کرده تنها بنشینم حتی از وجود خودهم کناره گرفته وخلوت گزینم . ٤ - دیگربعد ازاین اجازهٔ سخن گفتن نداشته باگفت وشنیدکاری ندارم . ٥ - خدا حافظای دوستان، من دیگرمرده محسوب میشوم وبآسمان چهارم راه یافته‌ام . ٦- تا در زیر کرهٔ نارچون هیزم دررنج وزحمت ودرسوزوگدازنباشم . ٧ -بعد ازاین بربالای آسمان چهارم درجوارعیسی خواهم نشست .

فریفتن وزیر امیرانرا هریك بنوع وطریقی

۱ - پس از آن هر یك از امیران را تنها بخلوت طلبیده با آنان بگفتگو پرداخت. ۲- بهریك از آنها گفت که من بعد دردین عیسی نایب حق وخلیفهٔ من توهستی. ۳ - وامیران دیگر بایداز تو تبعیت کنندوعیسی همگی را شیفته وتابع توقرارداده است. ٤ - هرامیری که گردنکشی کرده ازتو تبعیت نکند یابکش یا اسیرش کن. ٥ - اما تا من زنده هستم این رازراآشکارمکن وریاست خود را عملی ننما. ٦ - ودرزندگی من بهیچوجه دعوی سلطنت مکن. ۷ - این است طومارو کتاب احکام مسیح آنرا بگیرودرموقع خود برای امت عیسی یك بیک بخوان. ۸- وبهر امیری جداگانه گفت که جزتو دردین خدانایب وخلیفه‌ای نیست. ۹- وهر یك را درخلوت عزیزومحترم خواند وآنچه باو گفته بود بدیگرامیران نیزهمان را گفت. ۱۰ - وبهریك طومارو کتابی داد ضد یکدیگر که مندرجاتشان با هم مخالف بود. ۱۱ - همه ضد یکدیگربود و ما این اختلاف را سابقاً شرح داده ایم. ۱۲- وهمه چون اشکال حروف الف با باهم اختلاف داشته هیچ یك شبیه دیگری نبود. ۱۳ - بلی همه ضدهم بود بطوریکه قبلا گفته شد.

کشتن وزیر خود را در خلوت از مریدان

۱- وزیرچهل روزدیگردرخلوت مانده وبعد خودکشی کرده از دست خود راحت شد. ۲- وقتی مرده از مرگ او آگاه شدند در سر قبرش قیامت بپا شد. ۳- بقدری جمعیت در اطراف قبراو گرد آمده شور وغوغا بپا کرده موی سروریش خود راکنده جامه هـا دریدند که. ٤ - شمارهٔ آنها را خدا میداند ودرمیان آنها ازعرب وترك و رومی و کرد وازهرقومی دیده میشد. ٥ - همه خاك گوراورا برسر ریخته وردوغم دوری اورا دوای خود تصورمیکردند. ٦ - وبرخاك قبراو عوض اشك

خون ازدیده جاری میساختند . ۷- کوچك وبزرگ امیرورعیت گداو مالدارازدردفراق او مینالیدند. ۸- بعدازیکماه مردم بزبان آمده میپرسیدند که بجای او چه کسی ازامیران خواهد نشست . ۹- تاما اوراپیشوای خود شناخته کارما بوسیلهٔ او بانجام رسد . ۱۰ - وهمه بخدمت او کمربسته بفرمان او گردن نهاده دامان او را گرفته دست بدست او نهیم . ۱۱ - (دراینجا مولوی ازقصه صرف نظر کرده غیبت ولی ولزوم جانشین را بعدازاوشرح مینماید) چون آفتاب نهان شد وما راازغیبت خودداغدار نمود چاره‌ای نیست جزآنکه چراغی بجای او بر ما بتابد . ۱۲- چون روی یارازدیده ها نهان شد نایبی باید که یادگاراوباشد . ۱۳ - وقتی فصل گل گذشت و گلشن براثرخزان خراب وویران گشت بوی گل را باید از گلاب استشمام نمود . ۱٤ - بلی چون خدا درچشم ماعیان نیست پیمبران نایب حقند که میتوانیم آنها را ببینیم . ۱٥- نه نه غلط گفتم اگرنایب را بامنوب دوپنداریم و میانهٔ خدا و رسول اوجدائی اندازیم قبیح وبیمورد است . ۱٦ - تاتوصورت پرست هستی دومیپنداری ولی درنظر کسیکه ازعالم صورت گذشته یکی است . ۱۷ - تودرظاهراگر نگاه کنی دوچشم داری ولی اگربنورچشم متوجه شوی فقط یکی است ۱۸ - بالاخره تانظر بریکی بیفتد بنظریکی است ودو بنظر نمی آید . ۱۹- اگر کسی متوجه نورچشم باشد نوردوچشم یکی هستند و جدائی میانهٔ آنها نیست .

در بیان آنکه جمله پیغمبران حقند که لانفرق بین احد من رسله[۱]

۱ـ اگر ده چراغ در یک جا حاضر کنی آنها بصورت غیر همدیگرند ۲ـ ولی اگر رو بسوی چراغ مطلق نظر کنی و منظور روشنائی باشد آنها را نمیتوان از هم متمایز دانست. ۳ـ این معنی را از قرآن کریم بخوان و بگو میان پیمبران جدائی قائل نیستیم. ۴ـ تو اگر صد دانه سیب و صد دانه گلابی شماره کنی هرگاه آنها را بفشری دیگر صدی باقی نمیماند همه یکی شوند. ۵ـ معنی قابل قسمت نبوده و قابل شمارش نیست و تجزیه و ترکیب برنمیدارد. ۶ـ چون دست کسی که یار است با هم متحد است معنی را از دست مده زیرا که صورت سرکش بوده ۷ـ بهر قیمتی هست آنرا بدرد روکن تا بگدازد تا در زیر خرابه های آن گنج معنی را پیدا کنی. ۸ـ اگر تو صورت را گداز ندادی عنایت خداوندی آنرا گداز خواهد داد. ۹ـ و خویشتن را بدل مینماید و خرقهٔ بینوایان و درویشان را میدوزد. ۱۰ـ ما در جان منبسط بوده و همه یک حقیقت بودیم و در آنجا سر و پا و جهت مغایر و ممتاز نداشتیم. ۱۱ـ همه مثل آفتاب یک حقیقت بوده و چون آب صاف گره و پیچ و خمی نداشتیم. ۱۲ـ و چون آن نور خالص بعالم صورت آمد مثل سایه های کنگره متعدد بوده و شماره پذیر گردید. ۱۳ـ تو با منجنیق خود کنگره را ویران میکنی تا فرق و تعدد و خلاف از میان برخیزد.

---

(۱) اشاره به آیهٔ ۲۸۵ از سورهٔ بقره که میفرماید آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله لانفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر یعنی ایمان آورد پیغمبر بدانچه نازل شده بسوی او از طرف پروردگارش و مؤمنین نیز همگی بخدا و فرشتگان و کتب و پیغمبران ایمان آوردند — ما میان هیچ یک از پیغمبران فرق و جدائی قائل نیستیم — و اهل ایمان گفتند ما فرمان ترا شنیدیم و اطاعت کردیم بار پروردگارا بازگشت ما بسوی تو است

در بیان آنکه انبیاء علیهم السلام را گفتند کلموا الناس علی قدر عقولهم زیرا که آنچه ندانند انکار کنند و ایشان را زیان دارد

قال علیه السلام امرنا ان تنزل الناس منازلهم الی آخره

۱ - شرح این مطلبرا ممکن بود من بگویم ولی نمیگویم برای اینکه اشخاص دراین مرحله لغزشی پیدا نکنند . ۲- نکته های این مرحله چون تیغ فولادی تیز و برنده است تو اگر سپر نداری عقب برو. ۳- جلو این الماس بران بدون سپر میا که تیغ ناچار خواهد برید. ٤ - من از اینجهت تیغ را درغلاف جا داده ودم فروبستم که اگر تو انکار کنی بر خلاف تو بکار نرود .

منازعت کردن امرا با یکدیگر در ولیعهدی

۱- اینك برای تمام کردن داستان میگوئیم مردم ازراه وفاداری ۲ - بعد ازاین پیشوا برای مقام او نایبی میخواستند . ۳- یکی ازامیران جلو آمده نزد صفوف جمعیت ایستاد . ٤ - و گفت جانشین آنمرد من بوده و در اینزمان من نایب عیسی هستم . ٥ - پس طوماریکه همراه داشت بیرون آورده گفت این طومارهم نشانه ودلیل من است که بعداز او جانشینی عیسی بمن محول شده است . ٦ - امیردیگر پیش آمده دعوی و برهان اوهم درخلافت همین بود . ۷ - وطوماری ازبغل بیرون آورده بمردم نشانداد و این امر باعث خشم و نقارهردو گردید . ۸- امیران دیگر هم با تیغهای عریان جلو آمدند . ۹ - همگی دریك دست شمشیر و در دست دیگر طومار چون پیلان مست بجان همدیگر افتادند . ۱۰- هر امیری ازتابعین خود جمعیتی همراه داشت همگی شمشیر کشیده بجنگ پرداختند ۱۱ - هزاران نفرعیسوی کشته گردیده ازسر کشته‌ها پشته هاساخته شد. ۱۲ - ازچپ وراست چون سیل خون جاری شده گردوغبارهوارا تیره و تارساخت . ۱۳ - تخم فتنه‌ای که وزیر کاشته بود آفت سروجان عیسویان

گردید . ١٤ - بلی جوز ها شکسته و پوستها با خاك یکسان شد ولی آنکه مغزداشت بعداز کشته شدن و مردن روحش نغز باقی ماند . ١٥- کشته شدن ومردن که بر صورت و نقش تن آدمی عارض میشود مثل شکستن انار و سیب است . ١٦ — آنکه شیرین است سهم یار است و آنکه پوسیده و بی‌مغزاست فقط صدای شکستن او بگوش‌رسیده وازمیان میرود . ١٧- آنکه مغزداراست مثل‌مشک پاك‌و آنکه‌پوسیده و بیمغزاست نصیب خاك خواهد بود . ١٨- آنکه با معنی‌است بصورت خوش جلوه گر گشته آنکه بیمعنی است‌رسوا خواهد شد . ١٩ - ای کسیکه صورت‌میپرستی بمعنی‌پرداز که معنی چون‌پری‌است‌در بدن‌مرغ تن که بهرجا بخواهد پروازمیکند . ٢٠- بااهل معنی‌بنشین که هم‌فیض بری وهم درشمارجوانمردان‌باشی . ٢١ - جانی که‌دارای‌معنی‌نباشد در تن مثل تیغ چوبین‌است که درغلاف جا گرفته باشد . ٢٢- تاغلاف‌است گمان‌میکنندشمشیراست‌وقیمتی‌دارد وقتی‌ازغلاف بیرون‌آمدجزسوختن بکاردیگری نمیآید . ٢٣ - پس‌تو باتیغ چوبین بمیدان‌مرواز‌اول‌درست دقت کن وتیغ‌خودرا آزمایش نماتادرآخرکارت برسوائی نکشد ٢٤- بلی‌امتحان کن اگرتیغ چوبین است تیغ دیگری بخواه و اگر برنده است باخاطر جمع بمیدان قدم بگذار. ٢٥ - تیغ در زراد خانهٔ اولیاء خداست دیدن‌آنها کیمیا است و جانرا معنی‌میبخشد . ٢٦- تمام دانایان همین را گفته‌اند که دانا رحمت‌للعالمین است . ٢٧- اگرانارمیخری‌انار خندان‌بخرتاخندهٔ‌او‌ازدانهٔ‌یاقوت‌فامش‌ترامطلع نماید . ٢٨- وه‌چه‌خندهٔ شیرینی که ازدهان درون‌قلب خود را چون درگرانبها ازمحفظهٔ بیسر پوش جان نمایش میدهد . ٢٩- آری نارخندان سراسرباغ را خندان جلوه میدهد ومردان خدانیزنارخندان‌باغ آفرینشند وصحبت‌آنان ترا درشمارمردان قرارمیدهد . ٣٠ - خندهٔ نامبارك خندهٔ آن لاله‌ای‌است

که ازدهان خود سیاهی وتیرگی دل خویش راآشکارمیسازد . ۳۱ ـ یك ساعت صحبت با اولیا بهتر ازصدسال عبادت بیریا است. ۳۲ـ اگر سنگ مرمریاسنگ خارا باشی چون بصاحب دل میرسی گوهر گرانبها خواهی شد. ۳۳ ـ دوستی پاکانرادرمیان جان منزل ده وجز بمهر کسانیکه پاکدل ودلخوشند دل مبند. ۳٤ ـ بدیار نومیدی قدم مگذار که امیدها در کشور وجود هست بطرف تاریکی نرو که خورشیدهادرعالم خلقت نورفشانی میکنند. ۳٥ ـ دل ترا بکوی اهل دل میکشاند وتن تورا بمحبس آب وگل رهبری میکند. ۳٦ـ غذای دلرا ازاهل دل بخواه اقبال را ازصاحب اقبال بطلب. ۳۷ ـ دست بدامن صاحب دولتی بزن تاازتفضل او سربلند شوی. ۳۸ ـ صحبت اشخاص صالح ترا صالح میکند ومصاحبت اشخاص ناصالح بطرف فسدت میبرد.

نعت تعظیم حضرت مصطفی که درانجیل بود .

۱ ــ نام مصطفی صم همان پیمبریکه سرآمدانبیاودریای صفاوپاکی بود در کتاب انجیل ذکرشده. ۲ ــ وتمام جزئیات شکل وتزیینات آن حضرت وجنگها حتی چگونگی روزه وافطارش نوشته شده بود. ۳ ــ یکدسته ازعیسویان چون درموقع خواندن انجیل بنام مبارك آنحضرت میرسیدند بری ثواب. ٤ ـ آن اسم مبارك را بوسیده وصورت خودرا بآن میمالیدند. ٥ ـ این گروه دراین فتنه که امیران بجان هم افتاده بودند یمن بوده. ٦ ـ وازشروزیروامیردرپناه نام مقدس احمد درامان زیسته وآسوده خاطربودند. ۷ ـ ازبرکت نوراحمد که کمك ومددکار آنها بود نسلشان هم زیاد شده عدهٔ آنهافزونی گرفت. ۸ ــ اماقسمتی ازعیسویان که نام مبارك احمد را با اهانت مینگریستند. ۹ ــ خود ازفتنهٔ وزیر موهون وخوارشدند. ۱۰ ــ اینطایفه بودند که ازدین وآئین وطریقه محروم وخواروذلیل گردیدند. ۱۱ ــ وبوسیلهٔ همان طومارهای غلط و

مختلف دردین واحکام دینشان خبط وخطاهای فراوان راه یافت. ۱۲- نام مقدس آنحضرت که این اثررا دارد باید پی برد که نور آن بزرگوار چه اثری درنفوس خواهد کرد. ۱۳ـ نام او که پناهگاه وقلعهٔ محکم باشد ذات آن بزرگوار چه اثری خواهد کرد. ۱۴ـ بعد از این خونریزی که وزیر براه انداخت

دربیان حکایت پادشاه جهود دیگر که درهلاك دین عیسی جهد کرد

۱ـ یك پادشاه دیگری از نسل همین جهود که قصهٔ اورا نوشتیم برای هلاك تابعین عیسی اقدام کرد. ۲ـ اگر خبر عملیات این جهودرا میخواهی سورهٔ شریفهٔ والسماء ذات البروج را بخوان[۱] ۳ـ همان رسم وراهی که پادشاه اولی باز کرده بود جهود دومی نیز بآن راه قدم گذاشت. ۴ـ یك راه بد وسنت زشتیکه کسی درعالم رواج دهد هرساعت تاقیامت لعنت خداوند شامل او میگردد. ۵ـ هر بدی که آیندگان در آنراه مرتکب شوند خداوند آن بدی را ناشی از بدعت گزار اولی میداند. ۶- مردمان خوب میروند ونیکی آنها برای همیشه باقی است وازظالمان و لئیمان جزظلم ولعنت ونفرین باقی نمیماند. ۷ـ وتا قیامت هر بدی که از آن قبیل بوجود آید راجع بکسی است که از اول بنای آن را نهاده است. ۸ـ دستجات خوب وبد افراد بشر چون رگه های آب شیرین وشورتا قیامت درجریان است. ۹ـ خوبان از آب شیرین ارث برده اند ومشمول پرتو مضمون آیهٔ شریفه اورثنا الکتاب میباشند[۲]. ۱۰- اگر

---

۱ - اشاره بآیه دهم از سوره بروج که میفرماید: ان الذین فتنوا المؤمنین و المؤمنات ثم لم یتوبوا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق. یعنی کسانیکه مردان وزنان باایمان را مبتلا ساخته وباعث زحمت آنان شده پس از آن توبه هم نکردند عذاب دوزخ وعذاب سوختن برای آنها است

۲ - اشاره بآیهٔ ۲۹ ازسوره فاطر که میفرماید: ثم اورثنا الکتاب الذین

. با نظردقیق بنگری پرتوی از گوهرنبوت نثارطالبان راه حق شده نه بلکه طالبین پرتوی از پیمبرانند. ۱۱ــ پرتوهمیشه با گوهرهمراه است وهمواره بجائی میرود که گوهرمیرود . ۱۲ــ نورخورشید که ازروزنهٔ اطاق میتابد هرلحظه دریك نقطه ازاطاق است ودراطاق حرکت میکند برای چه؟ برای اینکه خورشید هرلحظه تغییرمکان میدهد وشعاع اوقهراً از آن تبعیت میکند . ۱۳- هرکس که با ستاره‌ای پیوستگی دارد ناچار با همان ستاره وبتبعیت اودرحرکت است . ۱٤ــ اگر با ستارهٔ زهره پیوستگی داشته وطالعش زهره باشد مانند زهره متمایل بطرب وپیرو عشق وطلب است . ۱۵ــ و اگرطالعش ستاره مریخ بود چون مریخ جنگ وخصومت آغاز کرده خونریزی پیشه خواهد کرد . ۱٦ - برتر وبالاترازاین ستارگان اختران فروزانی هستند که نحوست درآنهاراه نداشته احتراق وحضیض ووبال ندارند . ۱۷- آنها در آسمانهائی غیر ازاین آسمانهای هفتگانه مشهوردرحرکتند . ۱۸ــ آنها درتابش نور خداوندی مستغرق بوده مقارنه ومقابله ندارند . ۱۹- هرکس که طالعش از آن اختران فروزان باشد خوداو بدون هیچ عملی چون تیرهای شهاب کفاررا میسوزاند . ۲۰- خشم او خشم مریخی نبوده و ازجنس خشم سایرین نیست اوروی بجانب مبدأ دارد درعین اینکه غالب است خوی مغلوبان دارد ودرعین استیلافروتن ومتواضع است . ۲۱ - دارای نوریست که برتاریکی غلبه کرده وبرخلاف ستارگان عادی از کسوف و تیرگی ایمن ودرمیان دوانگشت نورحق قرار گرفته است . ۲۲- خدا آن نوررا

اصطفینا من عبادنا و منهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ذلك هوالفضل الکبیر» یعنی پس ما بکسانی از بندگان خود که برگزیده بودیم این کتاب (قرآن) را بارث دادیم بعضی از آنها ظالم بنفس خود بوده و بعضی میانه روی اختیار کرده و بعضی دیگر بااجازه خداوند باعمال خیریه اقدام میکنند واین یك فضل ورحمت بزرگ خداوندی است .

بجانها نثار کرده و آنها که بطرف اورفته اند دامنهااز آن نور برداشته‌اند. ۲۳ ـ کسیکه از نثار آن نور نصیب برده روی از غیر خدا برتافته و بحق متوجه شده است. ۲٤- و کسیکه دامنی ازعشق نداشته از نثار آن بی نصیب مانده است. ۲۵- هرجزء رو بطرف مبدأ کل خود دارد عشق بلبل همواره متوجه روی گل است. ۲٦- رنگ گاو را باید از بیرون تماشا کرد وسرخ وسبز وزرد آنرا تمیزدادولی رنگ مرد را ازدرون آن باید جستجو نمود. ۲۷- رنگهای زیبا ازخم صفای الهی است ورنگهای بد وزشت از آب سیاه جفا وغضب است. ۲۸- نام آن رنگ لطیف و زیبا صبغة‌الله (رنگ خدائی) وبوی آن رنگ کثیف لعنة‌الله لقب گرفته است. ۲۹- آنکه از دریا برخاسته بالاخره بدریا میرود و از همانجا که آمده بآنجا برمیگردد. ۳۰- ازبالای کوهها سیل باعجله و شتاب بطرف مبدأ اصلی خود (دریا) روان است وازتن مردان جانی که باعشق آمیخته بطرف مبدأ خویش روی خواهد آورد.

آتش افروختن پادشاه وبت را در پهلوی آتش نهادن که هرکه این بت سجده کند از آتش برهد

۱- آن جهود سگ منش ببین چه تصمیمی گرفت آتش افروخت وبت را درپهلوی خرمن آتش نهاد. ۲-وگفت هرکس این بت‌راسجده کرد آسوده گردد و گرنه جایش دردل آتش خواهدبود. ۳- شاه‌چون جلو بت نفس خود رانگرفته بود بت دیگری از آن زائیده شد. ٤-بت نفس شما مادر بتهای خارجی است نفس چون اژدها وبت خارجی چون مار است. ٥ - نفس چون آهن وسنگ است وبت درونی شراره‌ایست که ازاصطکاک این دو بوجود میآید این شراره با آب خموش نمیشود ٦ - سنگ و آهن چگونه ممکن است از آب متأثرشوند آدمی بداشتن سنگ و آهن نفس چگونه ازشرارهٔ اصطکاک آنها ایمن خواهدبود. ۷-

آتش دردل سنگ وآهن مخفی شده هرگز آب بآتش آنها نخواهد رسید.
٨- آتش خارجی باآب خاموش میگردد ولی آب بدرون آهن وسنگ
چه تأثیری دارد . ٩- آهن وسنگ نفس اصل ومنشأ دو آتش است فرع
اینها کفر ترسایان وجهودان است . ١٠- بت خارجی آب سیاهی است که
در کوزه پنهان است ونفس سرچشمه ومنبع آن آب است . ١١- بتیکه
بت تراش ساخته چون سیل سیاه موقتی است ولی نفس بت سازیست که
چون چشمهٔ پر آبیکه درشاهراه واقع شده همیشه جاریست . ١٢- بت
چون آب کوزه است که آن بزودی تمام میشود ولی نفس شوم تو چشمهٔ
آن آب وتمام نشدنی است . ١٣- یك سنگ پاره صد کوزه رامیشکند
ولی آب چشمه بدون درنگ جای آنرا پرمیکند . ١٤- آب کوزه وخم
اگرازمیان برود آب چشمه همیشه تازه وپایدار است . ١٥- بت شکستن
خیلی سهل وآسان است ولی نفس را اگرسهل بگیری از نادانی است .
١٦- صورت نفس را اگر بخواهی بشناسی قصهٔ جهنم را با هفت درب آن
تصور کن . ١٧- نفس درهر نفس مکری دارد ودرهرمکر چندین صد
هزار فرعون با اتباعشان غرق شده اند . ١٨- ازاین مکرها در پناه موسی
وخداوند موسی پناه ببر وآب ایمان را زروی نفرعن وتکبر برخاك مریز.
١٩- دست بدامان احمد واحد بزن . ازابوجهل تن رهائی یابی .

آوردن پادشاه جهود زنی را با طفل و انداختن او طفل را بر آتش و بسخن آمدن طفل درمیان آتش

١ - در حالیکه آتش شعله‌ور بود آن جهود زنی را باطفلش
کنار آتش آورد . ٢- وگفت ایزن باین بت سجده کن وگرنه درآتش
خواهی سوخت . ٣- آن زن پاکدامن ومؤمنه بر اثر یقین واطمینانیکه
بحقانیت دین خود داشت ازسجدهٔ بت سنگدلی ورزید . ٤- شاه جهود
طفل را از دست زن ربوده درآتش افکند زن هراسان شده دل از ایمان

بر کند. ۵- وخواست تا بت سجده کند که ناگاه طفل آواز داد که‌ای مادر از خیال من فارغ باش که نخواهم مرد. ۶- بیا توهم داخل‌شو که من در اینجا خوشم اگرچه در ظاهر میان آتش هستم. ۷- این آتش جز یک چشم‌بندی برای اشخاص محجوب و کافر نیست این رحمتی است که زجیب افق الهی سر بر آورده. ۸- مادرجان بیا و آیت خداوندی را ببین تا بدانی که خاصان حق در جائیکه دیگران عسرت وسختی تصور میکنند چه عشرت و لذتی دارند. ۹- بیا و داخل شو و در دنیائیکه آبش بمنزلهٔ آتش است آب را ببین که درصورت آتش جلوه‌گر است. ۱۰- میان آتش بیا واسرار حضرت ابراهیم را نگاه کن که چگونه میان آتش با گل سرخ و یاسمن سروکار داشت. ۱۱- من در وقتیکه از تو زائیده میشدم تصور مرگ نموده میترسیدم که از رحم تو خارج شوم. ۱۲- وقتیکه مرا زائیدی عالم خوش هوا وخوشرنگی دیدم و از زندان تنگ رحم رهائی یافتم ۱۳- اکنون که در آتش این سکون وعظمت را دیدم این جهان را چون رحم تو تنگ میبینم. ۱۴- در این آتش عالمی برمن ظاهر شد که در هر ذرهٔ آن دم عیسوی وجود دارد. ۱۵- این جهان که اکنون من هستم درصورت نیست ولی در ذات ومعنی وجود دارد ولی جهان شما نقطهٔ یکشکل وصورت بی‌ثبات وبی‌معنی است. ۱۶- مادرجان تورا بحق مادری قسم میدهم داخل‌شو و ببین که این آتش سوزاننده نیست. ۱۷- مادر جان بیا که اقبال بتو رو آورده بیا این دولت را از دست مده. ۱۸- قدرت آن سگ جهود را دیدی حال بیا قدرت وفضل خداوندی را تماشا کن. ۱۹- من از راه رحمت پای تورا خواهم گشود و ز شادی چنانم که پروای تورا ندارم. ۲۰- وخود بیا ودیگران را هم تشویق کن که بیایند که پادشاه حقیقی درمیان آتش سفرهٔ میهمانی چیده است. ۲۱- ای مردم همگی پروانه وار خود را به آتش اندازید که درمیان این آتش

بهار است وشکوفه‌ها گلهاسبزه ها بانتظار شما هستند . ۲۲ـ ای مسلمانان همه بیائید که جز شهد دین هر چه دیده اید شرنگ است . ۲۳ـ بیائید و ببینید که چگونه آتش سوزنده سرد وملایم طبع شده . ۲٤ـ ای کسانیکه ازحب دنیامست وخراب شده ودررنج هستید . ۲۵ـ داخل این دریای بی پایان شوید تا روح شما صاف ولطیف گردد . ۲٦ـ مادرخودرا بآتش افکند وطفل مهربان دست اورا گرفت . ۲۷ـ بلی مادرداخل آتش شدو گوی دولت را ربود . ۲۸ـ وفوراً اوهم چون بچه‌اش شروع بتشویق دیگران نموده وازالطاف بیپایان خداوندی باجمله‌های لطیف بیان کرد ۲۹ـ بطوری کلماتش دلنشین بود که جان مردم ازسرور آکنده میشد. ۳۰ـ وبا صدای بلند میگفت ای مردم میان آتش بوستان سبز وخرم و گلستان پر گل را بنگرید .

انداختن مردمان خود را بارادت درآتش ازسرذوق

۱ـ مردم اززن و مرد بی اختیارخود را درآتش افکندند . ۲ ـ بدون آنکه کسی آنها را مجبور کند وبسوی آتش بکشاند بلکه عشق وشوق دوست بود که آنانرا بطرف خرمن آتش میبرد آری عشق اواست که هر تلخی را شیرین وهرشرنگی را بشهد مبدل میکند . ۳ـ بالاخره کار بجائی رسید که مأمورین سختگیرجهود مردم را از داخل شدن در آتش منع میکردند . ٤ـ جهود ازکارخود پشیمان شده غمگین گردید ٥ ـ که مردم عشقشان بایمان بیشترشده ودرجانبازی صادق تر گردیدند. ٦ـ شکرخدا را که مکرشیطان بالاخره پای بند خود اوشده و دیولعین خودرا سیاهرودید . ۷ـ چیزیکه بروی دیگران میمالید بچهرهٔ خودش مالیده شد . ۸ـ وکسیکه جامهٔ دیگران را پاره میکرد جامهٔ خود را پاره دید .

کژ ماندن دهان آن شخص گستاخ که نام پیغمبر بتمسخر برد

۱- یکی دهان‌خود رااز راه‌تمسخر کج کرده و نام‌حضرت‌رسول(صم) را برزبان جاری کرد ودهانش بهمانحال که کج کرده بود باقی ماند. ۲- پس نزدحضرت آمده عرض کرد یامحمد (صم) ای کسیکه الطاف علم لدنی‌داری مرا عفو کن‌واز گناهم‌در گذر . ۳- من‌از نادانی‌خواستم ترا تمسخر کنم در صورتیکه خودم مستحق تمسخر بودم . ٤ - چون خدایتعالی بخواهد کسی‌را رسوا کند اورا بطعنهٔ پاکان مایل میسازد . ٥ - واگر بخواهد که عیب کسیرا بپوشاند کاری میکند که آنکس با معایب دیگران کاری نداشته باشد . ٦ - اگر خداوند بخواهد با ما کمک کند ما را بتضرع و زاری وامیدارد . ۷- خوشا چشمی که برای او میگرید وخوشادلیکه‌داغدار اواست . ۸- عقب هر گریه عاقبت‌خنده‌ای است و کسیکه عاقبت بین باشدبندهٔ مبارکی‌است . ۹- هرجاآب‌روان باشد سبزه زارخواهد بود وهرجا اشک روان باشدجای‌نزول رحمت است . ۱۰- چون چرخ چاه ناله کن واشک بریزتا درسرزمین‌جان‌تو سبزه‌های‌خوش‌رنگ‌بروید . ۱۱-حضرت‌رسول (صم) مرحمت‌فرمود وآنشخص‌را که‌ازصدق دل توبه کرده بود بخشید . ۱۲- اگرطالب‌رحم هستی برچشمهای‌اشکبارضعیفان وبیچارگان ترحم کن .

عتاب کردن جهود آتش را که چرا نمیسوزی وجواب‌او

۱ - شاه جهود روبآتش نموده گفت : ای آنکه درسوزاندن چابک و چالاك بودی آن‌عادت‌طبیعی‌جهان سوزتو کجا رفت . ۲-چرا نمیسوزانی خاصیت توچه‌شدشاید از بدبختی‌ما عادت توتغییر کرده‌است . ۳ - تو که بآتش پرست رحم نمیکنی‌چه شد کسیرا که ازپرستش تواستنکاف دارد نمیسوزانی؟ ٤ - ای‌آتش تو هیچگاه درانجام خاصیت طبیعی خویش

خودداری نمیکردی چطور نمیسوزانی چه شده که نمیتوانی وظیفهٔ ذاتی خود را انجام دهی. ٥ - این چشم بندی است یاهوش بندی؟ این شعله که سر بر آسمان کشیده چرا نمیسوزاند؟ ٦- کسی تورا جادو کرده یا علم سیمیا بکار برده یا از بخت بد ما تو برخلاف طبع عمل میکنی؟ ٧ - از آتش صدا بلند شد که من همانم که بودم من آتشم تو بیا داخل شو تا ببینی چگونه میسوزانم ٨- طبیعت من تغییر نکرده و عنصر من همان استکه بود من شمشیر خدائی هستم و برطبق ارادهٔ او کار میکنم. ٩ - ندیده‌ای که بر در خیمه های ترکمن سگها پیش مهمانان چاپلوسی میکنند. ١٠- و اگر بیگانه‌ای از نزدیك خیمه عبور کند همین سگهای مهربان و چاپلوس مثل شیر درنده حمله میکنند. ١١- من در بندگی ازسگ کمتر نیستم و حق ازیك ترکی در نظم امور کمتر نیست. ١٢- آتش طبع تو اگر ترا غمگین و خشمناك و ناراحت میکند بر طبق امر شاهنشاه دین است که روح تورا آتش میزند. ١٣ - و اگر طبیعت تو سرور و ابتهاج بتو میبخشد شادی را همان شاهنشاه دراو ودیعه نهاده است. ١٤- اگر غم و رنج دیدی توبه کن زیرا که بامر خداوند در تو تأثیر میکند. ١٥- اگر او بخواهد عین غم بدل بشادی میگردد و بندی که بر پای تو نهاده اند بدل بآزادی میشود. ١٦- باد و خاك و آب و آتش بنده هستند و در مقابل من و تو بیجان و مرده اند ولی در مقابل حق زنده و اثرشان برطبق ارادهٔ او است. ١٧- آتش روز و شب چون عاشق دلسوخته بخود پیچیده و در مقابل حق برای انجام امر در حال قیام است. ١٨- سنگ را که بآهن زدی آتش از آن تولید میشود این اخگر بامر حق بیرون میآید. ١٩- آهن و سنگ ظلم و ستم را بهم مزن که اصطکاك اینها چون نزدیکی مرد و زن باعث زائیده شدن موجود دیگری است. ٢٠- اگرچه سنگ و آهن سبب بیرون آمدن آتش هستند ولی تو به بالاتر از آنها نگاه کن. ٢١- این سبب را آن سبب

بالاتر پیش آورده سبب کی بخودی خود سبب شده است . ۲۲- این سبب را سبب بالاتر کار کن ومؤثر میسازد گاهی درمورد دیگرهم ازکار باز میدارد . ۲۳- آن سببهائی که رهبرانبیا هستند بالادست سببهائی است که بنظرما میرسد . ۲۴- عقل مامیتواند محرم این سببها بوده و آنرادرك کند ولی با آن سببها فقط انبیا محرم هستند . ۲۵ - این سبب را میتوان تشبیه بریسمانی نمود که ازچاهی آب بوسیلهٔ آن کشیده میشود . ۲۶ - البته سبب بالا آمدن ریسمان گردش چرخ چاه است ولی ندیدن گردانندهٔ چرخ نشانهٔ کوری ولغزش بصر است. ۲۷- تصور نکن که اینهمه ریسمانهای اسباب در تمام جهان ناشی از گردش افلاك است . ۲۸ - این تصوررا نکن تا چون چرخ سر گردان نشده و از بیمغزی مثل چوب آتش زنه باندك اشاره ای آتش نگیری . ۲۹- بادو آتش ازامرحق بوجود میآیند وهردو از بادهٔ الهی سرمستند . ۳۰ - آب حلم و آتش خشم را هم اگر خوب بنگری خواهی دید که ازجانب خداوند است . ۳۱- اگرحقیقت باد از حق خبر نداشت چگونه میانهٔ قوم عاد فرق گذاشته مقصرین را هلاك و در بارهٔ نیکان بی اثر میشد .

قصهٔ هلاك کردن باد درعهد هود علیه السلام قوم عادرا

۱ — هود پیغمبر در موقعیکه باد برای هلاك قوم عاد با کمال شدت میوزید مؤمنین را دریکجا جمع و گرد آنها خطی کشید بادوقتی بآنجا میرسید ازشدت خود کاسته بنسیم ملایم تبدیل میشد . ۲- و کسانی را که خارج ازآن خط بودند بهوا بلند کرده قطعه قطعه میکرد . ۳ - همچنین شیبان شبان گرد گوسفندان خود خطی میکشید . ٤- که وقتی برای ادای فریضهٔ جمعه میرود گرگ بآنها حمله نکند . ٥ - نه گرگ ازآن خط پا بدرون دایره میگذاشت ونه گوسفندی ازآن دایره خارج میشد . ٦- بادطبیعی وباد حرص گرگ وباد حرص گوسفنددر بنددایرهٔ

مردان خدا هستند . ۷- باد اجل هم با عارفان همین رفتار را دارد بآنها
که میرسد چون نسیم لطیف بوستان نرم و روح پرور میگردد . ۸ -
آتش ابراهیم را نگزید چگونه بگزد که او برگزیدهٔ حق است . ۹-
آتش شهوت اهل دین را نمیسوزاند ولی کفار راتا قعرزمین فرو میبرد.
۱۰- موج دریا چون بامرحق برخاست قوم موسی رااز قبطیان وفرعونیان
تمیز داد . ۱۱- خاك که در نظرما جماد و بیشعوراست چون فرمان خدائی
رسید قارون را با گنج زر بقعرزمین کشید . ۱۲- آب و گل چون از نفس
عیسوی بهره برد بال وپر گشوده بصورت مرغی پرواز کرد . ۱۳- چون
ستایش خداوند ازدهان تو بیرون آید خداوند اورا بمرغ بهشتی تبدیل
میکند . ۱٤- تسبیح تو بمنزلهٔ آب و گل است که با نفخهٔ صدق دل تبدیل
بمرغ بهشتی میگردد . ۱۵- کوه طوراز نورجمال موسی برقص در آمده
صوفی کامل گردیده از نقص رهائی یافت . ۱٦- عجب مدار که کوه صوفی
کامل گردد زیرا جسم موسی هم جز آب و گل نبود . ۱۷- شاه جهود
اینهمه عجایب را دیدولی از دیدن آنها جز تمسخروانکاراز وی ظاهر نگردید.

طنز وانکار کردن پادشاه جهود ونصیحت ناصحان اورا

۱ ــ نصحین بشاه جهود گفتند در ظلم و جور وضدیت بیش ازاین پا
فشاری مکن وتااین اندازه ستیزه را جایز ندان . ۲- از کشتن وسوزاندن
مردم صرف نظر کن و آتش برای جان خود تهیه نکن . ۳ - جهود در
مقابل این پند خیرخواهانه ناصحین را گرفته دربند نهاد وظلم اولی را با
ظلم دومی پیوند کرد . ٤- دراین موقع بود که ندا رسید ای شاه ستمگر
چون کار باینجا رسید بایست که قهروغضب ما درکاررسیدن است . ٥ -
وبلافصله آتش زبانه کشیده شعله های آن بالارفت تا بچهل گزرسید و
باطراف جهودان حلقه گشته تمام آنها را سوزانیده خاکستر نمود . ٦-

اصل آنهاازآتش بود درآخر نیز باصل خودبر گشتند . ۷- آنهاازآتش زائیده شده بودند و همواره جزء براهی میرود که بکل خود منتهی گردد . ۸- آنها ازآتش زائیده شده بودند که همواره دم ازآتش ودود میزدند. ۹- آتشی بودندمؤمن سوزولی مثل خس وخاشاك بالاخره خویشتن را آتش زدند . ۱۰- وآنکه مادرش (هاویه) آخرین طبقهٔ جهنم بوده بالاخره جای اودر کنج هاویه خواهد بود . ۱۱- هرمادری فرزند خود را میطلبد وهراصلی فرع خود را میخواهد و بسوی او متمایل است . ۱۲- آب حوض را نگاه کنید این آب اگرچه درحوض زندانی شده واز جریان بازمانده نمیتواند بدریا ملحق شود ولی باد که ازرفقای عنصری اواست کم کم اورا بخود جذب نموده و میبرد میبرد که ثانیاً بصورت قطرات باران بدریا برساند . ۱۳- باد این آب محبوس راازحبس رهائی داده وطوری میبرد که کسی بردن آنرا نتواندديد میبرد تا بمعدن اصلی خود برساند . ۱۴- تنفس ماهم جانهای مارا کم کم وبطورغیرمحسوس ازمحبس جهان دزدیده میبرد . ۱۵ - همانطور که خدایتعالی میفرماید « الیه یصعد الکلم الطیب »(۱) کلمات پاك بسوی او بالا میرود این کلمات از جائیکه ما هستیم صعود کرده وبالا میرود تا بجائیکه خدا میداند وبس ۱۶- دمها ونفسهای ما بیاری پرهیزوتقوی بالامیرود وتحفه ایست که از ما بجهان باقی فرستاده میشود . ۱۷- پس از آن بمزد آنچه گفته ایم رحمت خداوند ذوالجلال بضعف مضاعف بسوی ما بازمیگردد . ۱۸- وهمین رحمت ما را وادار میکند که ثنیاً و ثلثاً کلمات خود را تکرار کنیم و عوض بگیریم تا بنده بدرجه ای برسد که باید بآنجا ارتقا یابد . ۱۹ - این جریان همیشه باقی واین بالا رفتن کلمات وفرود آمدن رحمت همواره درجریان است . ۲۰- الغرض این کشش واین جذبه ازطرفی آمده است

---

(۱) اشاره بآیه ۱۱ ازسورهٔ فاطر

که لذت تقوی ومحبت ژا بما چشانیده‌اند. ۲۱ - چشم هرقومی بسوئی نگران است که روزی در آنجالذت آسایش چشیده است . ۲۲- دوق هر جنس متوجه جنس خود است و جزءذوقش متوجه کل است. ۲۳-و نیز ممکن است چیزی قابلیت آنرا داشته باشد که بیك جنس مخصوص برسد و از جنس او گردد . ۲٤-چون نان و آب که‌ازجنس مانیست ولی هنگامیکه درمعدهٔ ما رود ازجنس ما شده بر ما میافزاید . ۲۵- آب و نان صورت جنسیت ندارد ولی باعتبار آخرین صورتیکه بخود میگیرد و تبدیل بگوشت و پوست واستخوان میگردد اورا جنس ما میتوان دانست. ۲٦- اگر ما متمایل بغیر جنس خود شویم شاید آن چیز شبیه بجنس ما است و ذوق باشتباه متمایل باوشده . ۲۷- آنکه مانند جنس مااست‌عاریه‌است‌و باقی نخواهد ماند . ۲۸- مرغ اگر ازصفیری که میشنود بسمتی متمایل گردد وقتی جنس خود را نیابد صفیر بنظرش چون نفیر بدصدا خواهد شد . ۲۹- تشنه اگرسرآب‌دیده بطرف اومایل شد وقتی بسراب رسید ازوی گریخته بجستجوی آب میرود . ۳۰- اگرمفلس‌اززرقلب خوشحال‌شود درضراب خانه رسوا وبدحال خواهد شد . ۳۱- برای اینکه یك‌نقد زر اندود ترا فریب ندهد وخیال کج بچاهت نیفکند . ۳۲- از کلیله ودمنه این قصه را بخوان وسهم خود را ازپند ونصیحت در آن جستجو کن .

قصهٔ نخجیران و بیـان توکل‌وترك جهدکردن

۱ ـــ شکارها درچراگاهی که داشتند همواره ازحملهٔ شیردربیم‌و هراس بودند . ۲- بسکه شیربآنها از کمینگاه حمله کرده بود چراگاه برای آنها تبدیل بجهنمی شده بود . ۳- حیله‌ای بنظرشان رسیده نزد شیرآمده گفتند ما وظیفه‌ای برای‌توقرار میدهیم که همیشه سیر باشی . ٤ - توغیرآنوظیفه مخواه وبرای صید ما نیا تا روزگار ما تلخ نگشته راحت باشیم .

جواب شیر نخجیران را وبیان خاصیت جهد

۱- گفت قبول میکنم بشرط اینکه وفا ببینم نه مکر چون از اشخاص مکر زیاد دیده ام . ۲- من کسی هستم که از کار و مکر مردم هلاکم وزخم گزش مار وعقرب فراوان دارم . ۳- بدتر از همه مردم نفس هم از اندرون در کمین من است. ٤ - گوش من فرمایش پیغمبر را که فرمود لا یلدغ المؤمن من حجر مرتین (یعنی مؤمن از یک سوراخ دو مرتبه نیش نمیخورد) شنیده و بجان و دل پذیرفته ام .

باز ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر جهد

۱-شکارها رو بشیر کرده گفتند ای حکیم دانا از تقدیر و سرنوشت نتوان گریخت وقتی تقدیر رسید نمیتوان از بلا حذر نمود. ۲- درحذر و کوشش زحمت فراوان هست پس توکل کن تا زحمتی نداشته باشی وقانع بوده از زحمت کوشش آسوده شو . ۳- با قضا ستیزه مکن تا او نیز با تو نستیزد . ٤ - باید در برابر احکام خداوندی تسلیم محض بود تا زحمتی متوجه تو نشود.

باز ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل و تسلیم

۱- شیر گفت صحیح است که توکل رهبر انسان است ولی توسل باسباب هم سنت ورسم پیغمبر است . ۲- چنانچه پیغمبر علناً باصدای بلند فرمودند که زانوی شتر را باداشتن توکل بخدا ببند که فرار نکند و گم نشود . ۳- و همچنین فرموده اند کاسب حبیب خدا است البته با فراهم آوردن اسباب نباید از توکل غافل بود . ٤ - تو باید با توکل کوشش و کسب کنی . ٥ - باید جهد و کوشش کرد کسیکه کوشش نکرده متوسل بتوکل شود ابله است .

باز ترجیح نخجیران توکل را بر جهد و کسب

۱-شکارها گفتند چون مردم ضعیف بودند وقوت قلب نداشتند کسب لقمه ایست که باندازهٔ گلوی آنها درست شده ۲- واساساً کسب از ضعف

مردم بوجود آمده و گرنه در توکل تکیه کردن بغیر خدا خطا است . ۳- کسبی بهتراز توکل وجود ندارد چه توکل تسلیم شدن است و از تسلیم چیزی محبوبتر نیست . ٤- کسیکه برای استخلاص خود متوسل بکسب میشود از بلا بطرف بلای بزرگتر میگریزد و از مار باژدها پناه میبرد . ۵- تدبیر میکند ولی تدبیرش دامیست که خود دچار آن میشود و چیزی که تصور میکند جان است بلای جان است . ٦- در را بسته و دشمن را در درون خانه گذاشته حیله و تدبیر هم ازهمین قبیل بود . ۷- فرعون صد هزاران طفل را کشت و بالاخره هم طفلی را که جستجو میکرد داخل خانهٔ خودش بود . ۸- این چشم ما علتها و عیبهای فراوان دارد و دیدش منات اعتبار نیست برو و دید خودرا در دید دوست فانی کن . ۹- دیداو بهترین عوض دید ماست و عالیترین مقصود در دید اواست . ۱۰- ببینید طفل تا وقتیکه دست و پا نداشت و خود برای راه رفتن کوشش نمیکرد شانهٔ پدرش مرکب او بود وسواره راه میرفت . ۱۱- وقتی فضولی کرد و خواست خود راه برود و مشغول دست و پا زدن شد بزحمت افتاد و مجبور شد با کمال زحمت با سینه و زانو خودرا روی زمین بکشد . ۱۲- پیش از اینکه خلق دست و پا پیدا کنند و ببدن عنصری داخل شوند در فضای بهشت میپریدند و در عالم صفا سیر میکردند . ۱۳- وقتی امر اهبطوا آمد و پایبند عالم خاکی شده دست و پا پیدا کردند آنوقت بود که با زنجیر حرص و خشم و هوا پایبند و محبوس گردیدند . ١٤- فرموده اند که مردم عائلهٔ خداوند هستند پس ما جزء عائله او بوده و از او روزی میخواهیم . ۱۵- آنکسیکه از آسمان باران میفرستد میتواند نان هم بدهد .

دیگر بار بیان کردن شیر ترجیح جهد بر توکل

۱- شیر گفت اینها که گفتید صحیح ولی خداینعالی نردبانی پیش پای ما نهاده است . ۲ - که باید پله بله آن نردبان را طی کرد تا ببام

رسید در اینمورد جبری بودن طمع خامیست . ۳- وقتی تو پای داری چگونه خودرالنگ نشان میدهی تو که دست داری چرا دست خودراپنهان میکنی . ٤- اگر آقائی بیل بدست نوکر خود داد بدون اینکه سخنی بگوید مقصودش معلوم است . ٥- دست مثل بیلی است که بما داده‌اند وعاقبت اندیشی چون کلماتیست که بوسیلهٔ او بما دستور کارمیدهند . ٦- چون اشاره های اورا بپذیری و با جان ودل بآن عمل کنی . ۷- اشاره های اواسرارورموزی بتوتعلیم‌میکندوکاربتوداده‌بارازدوشت برمیدارند ۸- تو که بااشارهٔ اوبارخود را بدوش گرفتی یکمرتبه خواهی دید کفیل تووحامل بارتواواست تو که امراو را پذیرفتی مقبول در گاه‌اوخواهی شد . ۹- چون امراورا قبول کردی قابلیت خواهی یافت ووصال اورا طلب شده پس ازآن بوصل اوخواهی رسید . ۱۰- سعی و کوشش تو شکرتوانائی است که بتوداده‌اند ولی‌جبری‌بودنت انکارنعمت‌است. ۱۱- شکر،نعمت تورا افزوده و کفران ازنعمت محروم‌ت‌خواهد کرد . ۱۲- جبری بودن توعبارت ازخوابیدن است بیا ودرراه مخواب و تا بآستان درگه اونرسی خواب شایسته نیست . ۱۳- ای جبری بی‌اعتبار جز در سایهٔ آن درخت باروور نباید بخواب رفت . ١٤ - در سایهٔ همان درخت بخواب که هرلحظه براثرنسیم رحمت شاخهای آن بحرکت آمده‌میوه های لذیذ ونقل وتوشه‌برسرتونثار کند . ١٥- جبری بودن‌میان‌دشمنان وراهزنان خوابیدن است مرغ بی هنگام کی درامان خواهد ماند .١٦- اگردرمقابل‌اشاره‌های اوتفرعن بخرج داده بی‌اعتنائی کنی گمان‌میکنی که مرد بوده ومردانگی کرده‌ای ولی پس‌ازتأمل و دقت معلوم خواهد شد که زن بوده و کمال نامردی بخرج داده‌ای . ۱۷- این عقلی‌هم که داری ازمیان میرود و سریکه عقل در آن نباشد دم است نه سر . ۱۸ - زیرا که شاکرنبودن‌و کفران نعمت‌شوم است وانسان را تا قعرجهنم‌فرو

میبرد . ۱۹- اگر توکل میکنی در کار کردن‌تو کل کن کسب کرده پس از آن بخدا تکیه نما .

باز ترجیح نهادن نخجیران مر توکل را بر جهد

۱- درجواب شیر تمام نخجیران بصدا درآمده گفتند این اسباب‌را اشخاص حریص بکار انداختند . ۲- اگر اسباب و توسل بآن باعث ترقی بودچراهزاران نفرازمردوزن باتوسل باسباب وکارازنعمت‌راحت‌محروم شده اند . ۳- صد هزاران قرن از آغاز جهان تا کنون مثل اژدهائیکه صد دهان گشاده باشد . ٤ - مردمان دانا مکرها وتدبیرها بکار بردند که بوسیلهٔ آن تدابیر کوه ها از بن کنده میشد . ٥ - آنها مکر وتدبیر خود را باین درجه رساندند اگرازمن باور نداری . ٦- خدایتعالی‌وصف آنها را کرده ومیفرماید «فقدمکروا مکرهم وعندالله مکرهم وان کان مکرهم‌لتزول منه‌الجبال [۱] » ۷- ولی جزآن قسمت که ارادهٔ خداوندازاول تعلق گرفته بود مقصود آنهاحاصل نشده‌ومکرشان ثمری نبخشید. ۸- تمام‌آنچه تدبیر کرده بودندازمیان رفت وآنچه برطبق‌حکم‌خداوند بودباقی‌ماند. ۹ - بنابراین کسب‌جزنام‌و کوشش‌جزوهم‌چیزدیگر نیست.

نگریستن‌عزرائیل بر مردی و گریختن اودرسرای حضرت سلیمان وتقریر ترجیح توکل برجهد و کوشش

۱- مردی هنگام چاشت از راه رسیده و با کمال عجله و شتاب ببارگاه حضرت‌سلیمان رفت . ۲- رنگ چهره‌اش زرد ولبهایش کبود شده ومضطرب بود حضرت سلیمان فرمود چه میخواهی؟ وچرا در این حالی ؟ ۳- عرض کرد عزرائیل را دیدم که با نظرخشم بمن مینگردو بر اثر آن باینحال افتاده وباینجا آمدم . ٤ - فرمود اکنون چه میخواهی ؟ عرض کرد ای پناه جانها بباد امر کن . ٥ - تا مرا بهندوستان برد ساید

---

۱ — آیهٔ ٤۷ ازسورهٔ ١٤ است

ایمنی یابم . ٦- مردم هم مثل آنشخص از فقر و تنگدستی گریزانند از اینجهت بحرص و آرزو پناه میبرند . ۷- ترس از بینوائی چون ترس آنمرد وحرص و کوشش مثل هندوستان است که او پناهگاه خود تصور نمود . ۸- حضرت سلیمان بباد امر کرد که باشتاب تمام از بالای آب اقیانوسها او را بخاك هندوستان ببرد . ۹ - فردای آنروز در موقعیکه سلیمان بر کرسی حکمرانی نشست بعزرائیل گفت . ۱۰ - بآنمرد بیچاره چرا باغضب نگاه کردی . ۱۱- عجب است اگر اینکار را برای آواره کردن او انجام داده باشی . ۱۲- عرض کرد ای پادشاه او کج فهمید و خیال کرد که من باو بنظر خشم مینگرم . ۱۳- خدایتعالی بمن امر فرمود که جان او را همانروز در هندوستان بگیرم . ۱٤- من او را اینجا دیده متحیر شدم و با نظر تعجب باو نگریستم . ۱۵- و از تعجب بخود گفتم که اگر او صد پر داشته باشد نمیتواند امروز بهندوستان پرواز کند . ۱٦ - ولی وقتی حسب الامر خداوند بهندوستان رفتم آنمرد را آنجا دیده جانش را گرفتم . ۱۷ - اکنون ای شیر تو کار جهانرا از اینجا قیاس و خوب نگاه کرده ببین که همینطور است. ۱۸- از چه کسی بگریزیم از خودمان ؟ اینکه محال است از چه کس رو بگردانیم ؟ از خدا رو گردان شویم ؟ اینهم که باعث بدبختی ما خواهد بود .

بیان ترجیح دادن شیر جهد را بر توکل وفواید جهد بیان کردن

۱- شیر گفت اینها که گفتید درجای خود صحیح است ولی ببینید حضرت خاتم النبیین چه کوششها و مجاهدتها میکرد . ۲- و همچنین مؤمنین و تابعین پاك انبیا از اول دنیا تا کنون در راه پیشرفت مقاصد نیك خود جهاد کرده وسعی بلیغ نموده اند . ۳- خدایتعالی هم سعی آنها وسرد و گرم ها که دیده وسختیها که کشیده بودند بجا وبموقع شمرده بی نتیجه

انکار کردن نخجیران وجواب خرگوش ایشانرا

۱ـ جماعت نخجیران گفتند چندوقت است ماجان خورا فدا کرده‌ایم که ازقول خود تخلف نکنیم . ۲ـ اکنون تواسباب بدقولی و بدنامی ما را فراهم مکن زود برومبادا شیر برنجد.

مهلت خواستن خرگوش نخجیرانرا

۱ ـ خرگوش گفت دوستان بمن مهلت دهید تابا تدبیرخودجان شما را ازاین بلیه برهانم . ۲ـ من کاری میکنم که جان شما ازاین بلیه رهاشده‌وحتی اولادتان‌هم بعدازشما درامان باشد . ۳ـ تدبیرمرا کوچك مشمارید که هرپیامبر امتان خود را دردنیا بجایگاه امنی دعوت میکرد ٤ ـ اودرآسمان راه اسنخلاص را دیده‌بود که آنراه چون مردمك چشم کوچك بنظرمیآمد . ٥ ـ مردم دعوی آنهارا چون‌مردمك‌چشم کوچك دیدند و ندانستند که درآن مردمك بنظر کوچك عالمی گنجیده است.

اعتراض کردن نخجیران برخرگوش وجواب خرگوش ایشانرا

۱ ـ سایرشکارها گفتند ای‌خرگوش از حد خود تجاوز مکن و باندازهٔ یك خرگوش ادعا کن . ۲ـ این چه لافی‌است‌میزنی درحالیکه کسان بزرگتراز توجرئت ندارند خیال‌اینکاررااز خاطر بگذرانند . ۳ـ عجب وخود پسندی برتوغلبه کرده ومانند آنستکه قضا در کمین‌ماست تا هلاکمان کند و گرنه این ادعای بیجاکی‌ازچون توئی‌سزاوار است . ٤ ـ خرگوش گفت دوستان این تدبیر را خدا بمن الهام کرد که‌یك فرد ضعیف و کوچك دارای یك‌فکرقوی‌وبزرگ شده‌ام . ٥ ـ آن‌چیزیکه خدا بزنبورتعلیم کرده شیر وگور خرازآن بینصیبند . ٦ـ بزنبور که هزاران خانه ساخته وحلوای‌تردرآن‌ذخیره میکند خدایتعالی آن‌دانش وصنعت را یاد داده است . ۷ ـ آنچیزیکه خداوند بکرم پیله آموخته آیا هیچ پیلی آنرا میتواند انجام دهد . ۸ـ آدم‌خاکی‌از حق‌تعلیم یافته

که‌دانش‌خود را تا آسمانها بالا برده است . ۹- آدم بکوری چشم کسیکه با حق مجادله میکرد بر اثر تعلیم خداوندی بجائی رسید که آبروی ملائك آسمان‌را برخاك ریخت . ۱۰- وعزازیل‌زاهدششصدهزارساله‌را چون یك گوساله‌پوزه بند زد . ۱۱- تا نتواند از پستان علم الهی شیر بنوشد و قادر نباشد بگرد آن قصر بلند و باعظمت بگردد . ۱۲- دانشهای اهل حس همان یوز بند است که آنانرا از شیر خوردن از پستان آسمانی محروم میسازد ۱۳- یك‌قطره است که در دل صدف جای گرفته و گوهر از آن بوجود آمده باقی هزاران هزار قطره همگی بدریا و کوه باریده است . ۱٤- آخر ایصورت پرست تا کی در بند صورتی جانیکه از صورت رهائی نیافته معنی وحقیقتی ندارد . ۱۵- اگر آدمی باصورت تنها انسان میشد بایستی احمد ص وابوجهل یکسان باشند . ۱٦- احمد وابوجهل هردو داخل بتخانه میشوند ولی این رفتن تا آن رفتن فرقها دارد . ۱۷ - این داخل بتخانه میشود بتها جلو پایش بسجده میافتند ولی آن یکی داخل شده در آستانهٔ بتها و در برابر آنها پیشانی بخاك میمالد . ۱۸- نقش دیوار ومجسمهٔ آدم تا آدم چه فرقی دارد وچه چیز او کم است . ۱۹- واضحست آنکه کم دارد جان است برو آنگوهر نایاب جانرا بجوی . ۲۰- سر شیران عالم درمقابل سگ اصحاب کهف خم شد چون مصاحبت نیکان نصیبش گردید . ۲۱- وقتی جان او در دریای نور مستغرق گردید از صورت منفور چه زیانی بوخواهد رسید . ۲۲ - عالم و عادل وصف صورت نیست این نامها بصورت و تن اطلاق نمیشود . ۲۳- عالم وعادل معنی و وصف معنی است که خارج از زمان ومکان است . ۲٤- این نورها از طرف لامکان بمکان تابیده وتن را جان داده اند و آفتاب جان بقدری عظمت دارد که در فلك نمیگنجد ۲۵- این سخن تمام‌شدنی نیست پس اکنون برگرد قصهٔ خرگوش‌را بشنو

ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش

۱ ـ اگر میل داری سخن مرا بشنوی گوش خریعنی گوش حیوانی را بفروش و گوش دیگری خریداری کن برای اینکه این سخنرا گوش حیوانی نمیتواند بشنود. ۲ـ برو روباه بازی خرگوش را ببین و مکر اورا تماشا کن که شیررا از پای درمیآورد. ۳ ـ آری دانش چون خانم سلیمانی بوده وعالم صورتیست که دانش جان ومعنی آنست. ٤ ـ هنر دانش است که جانوران بروبحررا درمقابل آدمی بیچاره و ناتوان ساخته. ٥ ـ شیر و پلنگ ازترس اوچون موش شده وجانوران درنده ازدست او دردشت و کوه پنهان گشته اند. ٦ـ دیوو پری ازاو کناره گرفته هریك درجائی از نظراو پنهان شده اند. ۷ـ آدم دشمنان مخفی زیاد دارد وعاقل کسیست که از آنها درحذر باشد. ۸ـ مخلوق زیادی هستند که ازما پنهان بوده وهردم ضربتی بردل ما وارد میکنند. ۹ـ برای شستشو بکنار جویبار میروی درهنگام آب تنی ناگاه خاری بربدنت میخلد. ۱۰ـ اگرچه خار درزیر آب ازنظر تو پنهان است و آنرا نمیبینی ولی چون ببدن تو میخلد بوجودش پی برده بدون اینکه ببینی میدانی که هست. ۱۱ـ خارتو خار حواس ووسوسهٔ تواست ازهزارطرف بتو حمله میکنند نه از یکطرف ۱۲ـ کاری بکن که حواست تبدیل یابد وحس حیوانی مبدل بحس انسانی گردد تا دشمنان خود را دیده و مشکلات حل گردد. ۱۳ـ مادامیکه سخنان بزرگان را قبول نکرده ای معلوم نیست چه کسانی را سرور و حاکم برخود ساخته ای.

باز جستن نخجیران سر واندیشهٔ خرگوش را

۱ـ حیوانات گفتند ای خرگوش آنچه اندیشیده‌ای باما در میان بگذار. ۲ـ رأییکه اندیشیده میخواهی باندیر با شیر درافتی بماهم بگو. ۳ـ باما شور کن که مشورت باعث هشیاری و درک مطالب است زیرا

که عقلهای متعدد بعقل یکنفر کمك میکنند . ٤ - پیغمبر فرمود مشورت کن ومستشار امین است درمشورت خیانت نمیکند .

منع کردن خرگوش رازرا از نخجیران

۱- فرمایش پیغمبررا ازجان ودل باید شنید بنابراین مقصود خودرا بگوومشورت کن . ۲- خرگوش گفت هررأی واندیشه‌ای رانباید گفت دربازی تاك وجفت گاهی تاک میآید و گاهی جفت بنابراین ممکن است گفتن این راززیان آورباشد . ۳ - اگر ازراه صفا بآینه دم زده نفس تو بآن برسد آئینهٔ صف درمقابلت تیره خواهدشد . ٤ - فرمایش پیغمبر است که استرذهبك وذهابك ومذهبك یعنی طلا و مسفرت وعقیدهٔ خود را پنهان دار . ٥ - زیرا که این سه دشمنها دارد که وقتی ازآن آگاه شدند درکمین توخواهند بود . ٦ - اگرسرخودرا بیکنفرفاش کردی دیگربا آن رازخداحافظی کن زیرا هررازیکه بنفردوم رسید عمومی وشایع خواهد شد . ۷- رازداری دو نفرمثل اینست که دوپرنده را بهم ببندی البته آنها قدرپرواز نشده درزمین محبوس میمانند وسعی میکنند بندرا پاره کرده پرواز کنند . ۸- مشورت هم باید سرپوشیده‌ودرضمن کنایه وفرض باشد . ۹ - پیغمبرصم هم در موقع مشورت سربسته سخن میفرمود وطرف بدون خبرازاصل مطلب جواب میگفت . ۱۰-درضمن مثالی مقصود را میفرمود تا طرف اصل مطلب را مطلع نشود . ۱۱ - جوابرا ازطرف میگرفت بدون اینکه زسؤالش بوئی بمقصود ببرد . ۱۲- اینسخن مفصل است کنون بازگردیم وببینیم خرگوش چه کرد .

قصهٔ مکرکردن خرگوش با شیر وبسر بردن

۱- بالاخره خرگوش رأی خود را نگفت و اندیشهٔ خود را نیز نزد خود نگهداشت . ۲- بحیوانات جواب سرسری و بی سروته داده رازرا دردل خود محفوظ داشت . ۳- قریب یکساعت ازموعدمعین تأخیر

کرده پس از آن نزد شیر رفت . ٤ ـ شیر بعلت تأخیر غضبناك شده غرش کنان با پنجهٔ خود خاك زمین رامیکند . ٥ ـ و باخود میگفت گفتم عهد این ناکسها اعتباری ندارد . ٦ـ مکر و حیلهٔ این وحوش مرا کشت تا چند باید دراین دنیا فریب خورد . ٧ـ امیرریش بلنداحمق که‌ازاحمقی پس‌وپیش کاررا تمیز ندهدالبته‌درمانده‌خواهد شد . ٨ـ راهیکه‌میرویم اگرچه هموار است ولی زیر آن دامها نهفته درمیان اینهمه الفاظواسامی معنی وجود ندارد . ٩ ـ عمرچون آب روان است که میگذرد و الفاظ شیرین چون ریگهائی هستند که داخل این آب روان میشوند . ١٠ ـ بلی عمرچون آب ووقت وزمان جوی‌مجرای‌اواست واخلاق‌پست‌ریگ وماسهٔ این جوی‌استکه آبرا بخود میکشد . ١١ـ آن ریگی که‌آب‌از آن میجوشد خیلی نادرو کمیاب است بروآن ریگ را پیدا کن. ١٢ـ آنکه منبع حکمت است حکمت میطلبد اواست که ازتحصیل و فراهم آوردن اسباب بینیازاست . ١٣ـ آن ریگ که منبع آب است مردخدا است که ازخود بریده وبخدا پیوسته‌است . ١٤ـآب صاف وشیرین‌دین ازآن‌سرچشمه گرفته طالبان‌را زندگی جاویدمیبخشد . ١٥ ـغیرازمرد خدا هرچه هست ریگ و ماسهٔ خشك است که آب عمرت‌را بخود فرو برده وهرلحظه ازاو کم میکند . ١٦ـ از مرد حکیم حکمت بطلب تا بیناوداناشوی . ١٧ـ ولوح جان تو که‌حافظ‌حکمت بودوتعلیم‌میگرفت لوح‌محفوظ گرددوعقل‌تو که‌معلم‌بوداکنون‌تحت‌تعلیمات‌روح‌قرار گیرد ١٨ـ عقل که ازاول معلم بود شاگردومتعلم میگردد . ١٩ ـ عقل چون جبرئیل‌خواهد گفت ای‌احمد صم اگر گام دیگری بردارم‌خواهم‌سوخت ٢٠ـ تومرا درهمین‌جا بگذاروخودپیش بروسرحد من تاهمین‌جااست‌از این‌بالاترنتوانم‌آمد. ٢١ـ هر کس که کاهلی کرده شکر نعمت‌وجودمرد خدا را بجا نیاورده واستقامت بخرج‌ندهد اواست که‌بعقیدهٔ جبرمتوسل

میشود . ٢٢- کسیکه معتقد بجبرشده خودرارنجورقلمداد کردبالاخره همان رنجوری و بیماریش اورا بگورستان خواهد کشاند . ٢٣-پیغمبر خدا فرمود هر کس تمارض کرده خود رابدروغ رنجورشماردبالاخره براستی مریض‌شده خواهد مرد . ٢٤ - معنی لغوی جبر چیست ؟ اجزاء مختلفهٔ شکسته‌ای‌رابهم پیوستن ورگ‌بریده‌ایرابهم بستن . ٢٥-وقتی درراه ترقی یا عمداً پای‌خود را شکسته‌ای اکنون بچه کس‌میخندی‌در صورتیکه‌خودت‌دستت‌رابسته‌ای . ٢٦- آنکسیکه درراه کوشش‌پایش شکست ومرکوب براق برای اوآوردند وسوارشد تونیستی . ٢٧- او حامل دین بود و بر براق سوارش کردند و فرمان حق پذیرفته بود از اینجهت مقبول درگاه حق گردید . ٢٨- اوتاکنون فرمانبر شاه بود و اکنون فرمانده سپاه است . ٢٩- تاکنون ستارگان و گردش چرخ در اوتأثیرمیکرد اکنون بستاره وفلك فرمان میدهد . ٣٠ - در فرمانبری ستارگان ازمردان حق‌اگراشکالی بنظرت میرسد پس دروقوع‌معجزهٔ شق‌القمرشك داری . ٣١-دراینصورت توکه هوای‌نفس رادراعماق‌دل خود تازه کرده‌ای بیا وایمان خودرا تجدید کن ولی نه بزبان بلکه‌بدل وجان . ٣٢- تا هوای نفس هست ایمان نیست هوای‌نفس‌قفل‌این‌درگاه است تا این‌قفل نشکند بخانهٔ ایمان داخل نخواهی شد . ٣٣- آیات و کلمات متشابه قرآن را تأویل میکنی عوض اینکارخودت راتأویل کن. ٣٤- توقرآن را برطبق‌هوی ورأی خود تأویل‌میکنی ازهمین‌جهت‌است که معنی‌حقیقی‌ازتومستوروپوشیده میماند .

(**زیافت** (ناروا بودن) **تاویل رکیك مگس**)

١- کارتوبکارآن مگس میماند که شخصیت برجسته‌ای برای‌خود قائل شده . ٢- وخود را بزرگ دیده ازشراب عجب و کبر سرمست گردیده با اینکه ذره‌ای بیش نبود خودرا آفتب شمرده . ٣ -میگفت

عنقائیکه گفته اند و شنیده‌ایم من هستم . ٤ ـ بیچاره مگس بر برگ کاهیکه بر بول خرقرار گرفته بود نشسته چون کشتیبان ماهری بر خود میبالید . ٥ ـ ومیگفت من نام‌دریاو کشتی‌رادر کتابهاخوانده‌و نمیدانستم چیست . ٦ ـ اکنون میفهمم که این دریا واین کشتی‌ومن کشتیبان‌ماهر آن‌هستم . ۷ـ کشتی‌خودرا دردریائیکه بنظرش‌خیلی‌بزرگ بودمیراند ودریا درنظرش بی انتها مینمود . ۸ ـ عالم هر کس باندازهٔ بینش او ودریای هر کس باندازهٔ چشم اواست . ۹ ـ کسیکه کلام خداوندی‌را تأویل‌میکندمثل‌همان‌مگس‌مغروراست‌بول اوعبارت ازوهم‌وتصوراتش بمنزلهٔ همان پرکاه است . ۱۰ـ اکنون اگرمگس‌تأویل‌را کنار گذاشته بکوچکی خود اعتراف کند چنین مگسی‌را بخت یاری کرده بمرتبه همای‌ارتقامیدهد . ۱۱ـ آنکه دارای این حس باشد وبتواندبکوچکی خود اقرار کند بصورت‌مگس‌است‌ولی روح اومتناسب باصورت‌نیست. ۱۲ـ مثلا همان خرگوش که با شیربستیزه برخاسته وغالب شد روحش کجا متناسب با صورتش بود .

رنجیدن شیر ازدیر آمدن خرگوش

۱ـ شیرازروی خشم وغضب میگفت دشمن با سخنان خود ازراه گوشم چشم مرابست . ۲ـ حیلهٔ جبریها دست وپایم رابسته باتیغ‌چوبین خود تنم را خسته کرده اند . ۳ ـ دیگر از این ببعد وسوسهٔ آنانرا که همگی‌صدای دیو وغول است نخواهیم پذیرفت . ٤ ـ دیگربعد از این درنگ جایز نیست پوست آنها را بکن که مغزی ندارند . ٥ ـ پوست جزسخنان رنگ رنگ و پوچ نیست که چون زره صافی آب در آن باقی نمیماند . ٦ ـ سخن چون پوست ومعنی بمنزلهٔ مغزاست‌سخن‌چون نقش و صورت ومعنی چون جان است . ۷ـ پوست عیب مغزهای بد را میپوشاند برروی مغزهای‌خوب ازروی غیرت پرده میکشد تا نامحرمان

نبینند . ۸- اگرقلم ازباد ودفترازآب باشد هرچه بنویسی فوراًازمیان خواهد رفت . ۹ - اگر ازنوشتهٔ این دفتر وقلم نبات ووفا توقع کنی و باین امید بسوی اوروی دست خالی برمیگردی . ۱۰- آنچه دروجود مردمان چون باد بوده وبرباد میرود همانا هوای نفس وآمال‌وآرزوی آنها است ولی اگر از هوا بگذری پیغام هو بگوش تومیرسد . ۱۱ - خوشا پیغامهای خداوندی که همواره دائم وپایدار است . ۱۲ - سخنان پادشاهان همه ازاین قبیل بوده وفانی میگردد فقط فرمایشات بزرگان دین‌وپیمبران‌است که‌قابل‌زوال‌نیست . ۱۳- برای‌اینکه کروفرپادشاهان ازروی هوا بوده وحشمت وجلال انبیا از کبریائی وعظمت است . ۱٤- نام پادشاهان بتدریج ازسکه ها محومیگردد ولی نام احمد صم تاقیامت بر دلها نقش خواهد شد . ۱۵- نام احمد صم بمنزلهٔ نام عموم انبیا است زیراکه عدد نود درعدد صد بالفعل‌موجود است . ۱٦- این سخن‌تمامی ندارد اکنون بسوی‌قصهٔ خرگوش وشیر برگردیم .

هم دربیان مکرخرگوش‌و تاخیر او در رفتن

۱ــ خرگوش درحضرشدن نزد شیرزیاد تأخیر کرده و در بین راه حیله‌ای که در نظر گرفته بود اندیشیده در پیش خود چند مرتبه ازنظر گذراند ودرآن دقت کرد. ۲- بعد ازتأخیرزیادی ازراه رسیدتا رازهائی را بگوش شیربرساند . ۳- درعالم عقل چه سوداهائی وجود داشته واین دریای بی‌پایان چقدر وسیع وپهناوراست . ٤ - عقل بشری دریای بیپایان است ولی دریا غواص‌لازم دارد . ٥ - صورت‌ما درآبهای شیرین ایندریا چون‌کاسه‌ای روی آب حرکت میکند . ٦- تا این‌کاسه پرنشده روی آب‌است ولی وقتی پرشد درآب‌این دریا غرق میشود . ۷- دریای‌عقل ازنظرما پنهان بوده وآنچه برای‌ما ظاهروهویدا است جهان‌است وصورت‌ما بمنزلهٔ موجیست ازبحرعقل . ۸ - هرچه این صورت وسیله

برمیانگیزددریااز آنوسیله‌دورش‌ساخته‌وخلاف مقصوداورا پیش‌میآورد ۹ ـ مادامیکه دل شخص راز را نفهمد تاوقتی نبیند که چه کس تیر های اورا ازنشانه‌منحرف میکند . ۱۰ـ اسب خودش را گم و بی افسار تصور کرده‌وبهرطرف که میخواهدمیراند . ۱۱ـ اسب‌را گم و بی‌مقصد تصور میکند واسب اورا بهرطرف میکشاند و میبرد . ۱۲ـ و این خیره سر همواره درفغان وجستجو بوده همیشه درتجسس است ازهر کس سؤالی میکند وهردری را میکوبد . ۱۳ـ و میپرسد چه کس ما را دزدیده و تحت‌اختیار آورده‌ومیبرد ؟ بگوآخراینکه‌زیرران‌تواست‌چه چیزاست ؟ ۱٤ـ بلی‌این‌اسب‌است‌ولی‌آن اسبیکه‌ترا بهرطرف‌میبرد کو و کجا است بخودآی وبخویش نظر کن ایکسیکه اسب مُیجوئی بخود بنگر . ۱۵ـ جان ازظهوروپیدائی وازشدت نزدیکی گم وناپیدا است تا کی مثل خم شکمت پرآب ولبت ازتشنگی‌خشک است . ۱٦ـ تووقتی‌رنگ سرخ وزرد وسبزرا میبینی ازدیدن آنها اول نوررا دیده‌ای . ۱۷ـ ولی‌چون حس تودررنگ گم شد آنها میانهٔ چشم توونورحایل‌شدند ونتوانستی نوررا تمیزدهی . ۱۸ـ ولی وقتی‌شب شد وتاریك گردید و رنگها از نظر تو پنهان شدند آنوقت خواهی فهمید که دیدن رنگها ازنور بوده است . ۱۹ـ همانطور که دیدن رنگها بدون نور خارجی ممکن نیست رنگ اندیشه های‌درونی را هم بدون‌نورمخصوص نمیتوان دید . ۲۰ـ نوربیرونی‌ازآفتاب وستارگان است ونوردرونی ازانعکاس اشعهٔ انوار خداوندی . ۲۱ـ روشنی‌نورچشم ازنوردل سرچشمه میگیرد ونورچشم ازنوردل پدید آمده . ۲۲ـازاین مرحله که بگذریم روشنی نور دل از نورخداوندی‌است که‌آن نورازعقل وحس‌منزه‌بوده‌وبالاترازاینهااست . ۲۳ ـ اکنون میگوئیم شب چون نورنبود رنگ را ندیدی پس نوررا بوسیلهٔ ضدآن که تاریکی بود شناختی . ۲٤ـ و دانستی که اول نور را

دیده آنگاه رنگ دیده‌ای واین‌دیده‌را بوسیلهٔ ضد نور تمیز دادی‌چون ضد بضد آشکارمیگردد چون رومی وزنگی و سفید و سیاه . ۲۵ - با اینکه اول نورویس ازآن رنگ را دیده‌ای باوجود این اینمطلب را بوسیلهٔ ضدٌ نورفهمیدی . ۲٦- پس نوررا بوسیلهٔ ضد نوردانستی‌دردلها هم‌ضد ضد را میشناساند . ۲۷- خدای رنج وغم را ازآنجهت‌آفرید که باآن خوشدلی وشادی‌پدید آید . ۲۸- پس چیزهای پنهانی باضدخود آشکارمیشوندوچون خدایتعالی‌ضدی‌ندارداز اینجهت پنهان است . ۲۹- نورخداوندی‌درعالم‌وجود ضدی ندارد ازاینجهت‌هم‌ازنظرهاپنهان‌است. ۳۰- چشم ما بدرك اوقادرنیست ولی اومیتواند چشم ما را دریابد واین معنی را ازحکایت حضرت موسی وتجلی جلال وعظمت‌خداوندی‌از کوه طورمیتوان دید . ۳۱ - صورت نسبت بمعنی مثل غرش شیراست‌ازبیشه یا مثل سخن وآوازاست ازفکر واندیشه . ۳۲- البته سخن و آواز از اندیشه برخاسته و تو چگونگی دریای اندیشه را نمیدانی . ۳۳ - ولی چون موج سخن را لطیف وامواج‌صوتی رافرح‌بخش دیدی پی‌میبری که آن ازدریای شریف ومنبع فرح بخش برخسته . ۳٤ - چون‌امواج اندیشه ازدریای دانش‌برخیزد صورتی چون خود ازآوازوسخن‌بوجود میآورد . ۳۵ - بس دریای اندیشه موج زد وازموج اوصورتی‌بنام‌سخن بوجود آمد وبلافصله معدوم گردیده و موج خود را بدریا برد . ۳٦- صورتی‌ازبیصورتی بوجود آمده‌بازباصل خود برگشت و «اناللّه وانااليه راجعون» . ۳۷- ازآنچه گفتیم‌میتوان‌دانست که‌برای توهرلحظه‌مرگی هست وبازگشتی چنانکه حضرت رسول فرمود که دنیا لحظه‌ای بیش نیست . ۳۸ - فکرما چون تیریست ازهودرهوا رها شده البته آواز در هوا پایدار نمیماند . ۳۹- درهرآن ودرهرنفس‌ماوتمام جهان‌معدوم‌شده وازنوهست میشویم ما ازنوشدن خودبیخبربوده و گمان میکنیم وجود

ممتدی داریم و باقی‌هستیم . ٤٠ ـ عمرماچون جوی آبی است که‌هر آن آب آن تازه میشود ولی‌درظاهرمستمروممتد بنظر میرسد . ٤١ ـ این استمرارودوام ظاهری ازسرعت نو شدن پی‌درپی‌است چون آتش که‌با سرعت اورا حرکت دهیم . ٤٢ـ یك تکهٔ کوچك آتش را که بسرعت حرکت دهی طولانی وممتد بنظرمیرسد . ٤٣ ـ این درازی مدت که ما میبینیم معلوم میکند که عالم صنع خداوندی با چه سرعتی عالم صورت را هر آن پی‌درپی و نو بنو بوجود میآورد . ٤٤ـ اگردانشمندی‌هست که این راز را دریابد هماناحسام‌الدین نامداراست .

رسیدن خرگوش بشیر وخشم شیر بروی

١ـ شیردرنهایت خشم بود که دید خرگوش ازدورمیآید . ٢ـبدون ترس و باکمال اطمینان و گستاخی‌میدودولی روترش کرده وخشمگین است. ٣ـ کسیکه‌باترس ولرز بیاید موردتهمت‌است‌ولی‌ازدلیری‌و بیباکی هرشك وتردید مرتفع میگردد . ٤ ـ وقتی‌نزدیك رسید شیرفریادزد که ای ناخلف . ٥ ـ من گاو ها را ازهم دریده وباشیران پنجه‌نرم کرده‌ام. ٦ـ خرگوش ضعیفی را نمیرسد که امرما رااطاعت نکند . ٧ـ خواب و غفلت خرگوش را ترك کرده وغرش این شیررا گوش کن .

عذرگفتن خرگوش بشیر از تأخیر ولابه‌کردن

١ـ خرگوش گفت امانم بده که عذرموجهی دارم اگربزرگانه‌عفوم فرمائی . ٢ـ واجازه دهی خواهم گفت توخداوندگار وپادشاهی و من بندهٔ درگاه . ٣ـ شیر گفت‌چه عذری؟ ای‌ابله بیشعوراین‌وقت‌بحضورشاه حاضرمیشوند؟؟ ٤ ـ تو مرغ نابهنگامی باید سرت بریده شود و عذر احمقان مسموع نیست . ٥ ـ عذراحمق بد تراز گناه اواست وعذرنادان زهردانش است . ٦ ـ ای‌خرگوش نادان من گوش‌خرندارم که عذرترا بشنوم . ٧ـ خرگوش گفت‌ای پادشاه بیاویك ناکس راکس تصورکن

وعذر یك ستمدیده‌ای را بشنو . ۸- برای سلامتی جان و صدقهٔ سرخود بیچارهٔ گمراهی را ازدرخانهٔ خود مران . ۹ - دریا که بهزاران جوی آب میدهد هرخسی را بالای امواج آب خودمینشاند . ۱۰- دریاازاین بخشش کاسته نخواهد شد وهرچه کرم کند بیش و کم نمیشود . ۱۱- شیر گفت البته من کرم دارم ولی بجای خودش وهر کسی را مشمول آن نخواهم کرد . ۱۲- خر گوش گفت عذرم‌را میگویم بشنوا گرلایق لطف نبودم بهرچه که ازجانب تو آید تسلیمم . ۱۳ - من موقع چاشت بارفیق خودم بسوی شاه میآمدیم . ۱۴- من بودم وخر گوش دیگریکه با من همراه کرده بودند که نزد شاه آئیم . ۱۵- شیری در راه متعرض ما بندگان گردیدمن باو گفتم که‌مامملوك‌شاهنشاه‌هستیم وهردوما بندهٔ آن‌در گاهیم ۱۶- اوجوابداد که شاهنشاه کیست ؟! نام هرناکس را نزدمن مبر. ۱۷- اگرتوورفیقت ازپیش من بروید هم شما وهم‌شاهتان را خواهم درید. ۱۸- گفتم بگذاریکدفعهٔ دیگرروی شاهرا دیده ازتونزد او خبر ببرم. ۱۹- گفت رفیق خود را نزدمن گروبگذار وبروا گرقبول نکنی هر دو شما را خواهم درید . ۲۰- هرچه التماس کردیم نپذیرفت رفیق‌مرانگاه داشت ومرا رها کرد که نزد شاه آیم . ۲۱- اکنون رفیقم نزد اومانده وخون جگرمیخورد . ۲۲- رفیق من ازچاقی بدن ولطافت گوشت سه برابر من‌است . ۲۳- بعد ازاین دیگر بعلت‌بودن آن‌شیرراه بسته‌شده و حیوانات نمیتوانند طعمه برای شما بفرستند حال ما این است که بعرض رسید . ۲٤- با اینکه حرف حق تلخ است‌ولی‌من‌حسب‌الوظیفه‌میگویم که بعد ازاین ازوظیفه صرف نظر کن . ۲۵- اگر طعمه و وظیفه لازم داری راه را باز کن واین شیر بیباك را ازمیان بردار .

جواب گفتن شیرخرگوش را وروان شدن باا‌و

۱- شیر گفت بسم‌الله اگرراست میگوئی پیش بیفت برویم ببینیم‌او

کجا است . ۲- تا اگر چنین شیری وجود داشت سزای اورا بدهم و گرنه ترا بجزای خود برسانم . ۳- خرگوش چون مقدمة الجیش سپاهی بجلو افتاد تا شیررا بسوی دامیکه گسترده بود ببرد . ٤- خرگوش چاه عمیق وتاریکی رادرراه نشان کرده بود وشیررا بطرف آنچاه رهبری مینمود . ٥ - هردومیرفتند تا نزدیك چاه رسیدند خرگوش عجب آب زیر کاه بود. ٦ - بلی آب کاه رااز صحرا میبرد ولی عجب است که کوه را چگونه میبرد ۷- مگر خرگوش کمندی بود که شیررا بطرف دام میکشید راستی خرگوش غریبی بود که شیر راشکار میکرد . ۸- بلی یك فرد بنام موسی فرعون پادشاه مصر را با تمام لشگریانش بطرف رود نیل میکشد . ۹ - پشهٔ حقیری مغزوسر نمرود را میشکافد . ۱۰- بلی حال کسیکه نصیحت دشمن را بشنود وحال کسیکه حسد بروی غلبه کند همین است . ۱۱- فرعونی که بسخنان هامان عمل کند ونمرودی که شیطان راستایش نماید حالش همین است . ۱۲- دشمن اگرچه دوستانه سخن گوید و نصیحت کند بدانکه سخنانش جز دام نیست . ۱۳- اگر قند بتودهد زهرش بدان واگر لطف ومهربانی کند قهرش تلقی کن . ١٤- بلی وقتی قضا بیاید جرظاهر چیزی نخواهی دید ودشمن را ازدوست تمیز نخواهی داد . ۱۵- وقتی اینطور دیدی زاری کن تسبیح بگوو روزه بگیرو بدرگاه خدا بنال . ۱٦- عرض کن بارالها ای کسیکه توعلام الغیوب هستی مارا درزیر سنگ مکرهای بد خورد نکن . ۱۷- یاکریم العفوای کسیکه معایب بندگان را بار حمت خود پرده پوشی میکنی برای گناهان ما ازما انتقام نکش . ۱۸- اگرما کارسگ را پیش گرفته متعرض اشخاص شده گناهی مرتکب گشته ایم ایکسیکه آفریننده شیرهستی شیررا برای انتقام برما مسلط نفرما . ۱۹- آنچه درعالم وجوداست واشیاء چنانکه هستندو جانهارا بهرحالت که هستند بمابنما . ۲۰- آب گوارا رابصورت آتش درنیاروآتش را بصورت آب

جلوه گرمفرما . ۲۱- تو بهر چیز توانائی چون ازشراب قهر کسی رامست میکنی نیستها بصورت هست جلوه میکنند . ۲۲- مگر هستی چیست ؟ وقتی چشم‌را از دیدن حقایق مانع شوی سنگ بنظرپشم و گوهر بنظر پشم خواهد آمد .

قصهٔ سلیمان و هدهد و بیان آنکه چون قضا آید چشمها بسته شود

۱- وقتی سراپردهٔ سلیمان برپا گردید مرغان هوا بخدمتش شتافتند . ۲- سلیمان را امین ومحرم راز و آشنا بزبان خود یافته یك یك باکمال اشتیاق بنزد او آمدند . ۳- پرندگان جیك جیك خودرا کنار گذاشته با زبان مخصوص باکمال فصاحت با او آغاز سخن نمودند . ٤ - همزبانی یعنی چه ؟ یعنی خودی بودن وبهم پیوستن شخص با نامحرم چگونه سر میبرد و کی انس میگیرد ؟ ٥ - ای بسا یك هندو با یك ترك همزبان بوده ودو نفر ترك باهم بیگانه‌اند. ٦- پس زبان‌محرمیت یك‌زبان دیگریست وهمدل بودن ازهمزبانی معمولی بهتراست . ۷- غیراز گفتن ونوشتن و غیرازایما واشاره هزاران ترجمان و رازگوئی ازدل تراوش میکند . ۸- هرمرغی اسراردرونی‌خود را ازهنرودانش وازکارها . ۹- یك بیك بسلیمان نموده وخود ستائی میکرد ولی‌این خود ستائی‌ازراه تکبرنبود بلکه هستی‌خود را نمایش میداد تا سلیمان اورا بدرگاه خود راه دهد . ۱۰- چون خواجه‌ای بغلامی میرسد غلام شرحی ازهنرهای خودرانزد او بیان میکند . ۱۱- واگرنخواهد خواجه خریدارش باشد خود را شل‌و کورنمایش میدهد . ۱۲- القصه نوبت به هدهد رسید که هنر خود را بیان کند . ۱۳- او گفت‌ای‌پادشاه من فقط یك هنربزرگ‌خودرا بعرض میرسانم سلیمان فرمود بگوالبته سخن‌بهتراست که مختصرباشد . ١٤- آن هنرتو کدام‌است بگوهدهد گفت من‌آنگاه که در پرواز خود اوج

میگیرم . ۱۵- با چشم یقین بزمین نگریسته آب را درقعرزمین میبینم . ۱۶- میبینم که آب تا کجا ودرچه عمقی و چگونه آبی است وازخاك یا سنگ میجوشد . ۱۷- شما مرا درسفرهمراه لشگریان خود ببرید. ۱۸- سلیمان گفت با ماهمراه شوودر بیابانهای بی آب . ۱۹- جلو بیفت تا آب برای ما پیدا کنی . ۲۰- برای اینکه برای لشگریان آب تهیه کنی سقائی قشون بعهدهٔ توخواهد بود . ۲۱- توهمیشه شب وروز باید همراه ماباشی تا لشگریان ازعطش بزحمت نیفتند . ۲۲- بعدازاین صحبت هدهدهمراه سلیمان شدبرای اینکه ازمحل آب آگاه بود . ۲۳- زاغ سخنان هدهد را که شنیدحسدبراوغلبه کرده گفت ای پادشاه هدهدسخن بگزاف گفت

طعنه زدن زاغ در دعوی هدهد

۱ — درپیش شاه لاف زدن آنهم دروغ وغیرممکن خارج ازادب است. ۲- اگرهدهد چنین نظری وهمچون دیدی داشت چرا دام رادرزیرمشتی خاك نمیدید ۳- اگرسخن اوراست بودکی گرفتاردام میشد و در قفس محبوس میگردید . ٤ - سلیمان رو به هدهدنموده گفت آیاشایسته است که اولین قدح وپیمانهٔ تودردآلود باشد . ٥ - تودوغ خورده و دعوی مستی میکنی ؟! پیش من لاف میزنی آنهم لاف دروغ ؟

جواب گفتن هدهد طعنهٔ زاغ را

۱ — هدهد گفت ای پادشاه برای خدا قول دشمن را دربارهٔ من بینوا نشنو . ۲ - اگر دعوی من دروغ باشد حاضرم سرم بریده شود . ۳ - زاغیکه حکم خدا را انکارمیکند اگرهزاران عقل داشته باشد بازسیاه است که نشانهٔ ازکافران است . ٤ - اگردر کس نشانهٔ از کفر باشد چون شکاف ران جای شهوت و گند است . ٥ - من اگر چشم عقلم را قضای آسمانی نپوشاند دام را هم ازهوا میبینم . ٦ - ولی وقتی قضا بیاید دانش بخواب رفته ماه سیاه و آفتاب منکسف گردد . ۷- اینکار ازقضا نادر نیست

واگرمن موقعی دام را ندیدم کارقضااست وزاغ قضا را انکار میکند.

قصهٔ آدم علیه‌السلام و بستن قضانظر اورا ازمراعات صریح نهی وترك نهی وتأویل

۱- آدم ابوالبشر که آیهٔ شریفهٔ «وعلم آدم الاسماء کلها[1]» دربارهٔ اش نازل شده ودرهر رگ او هزاران دانش وجود دارد. ۲- اسم هر چیزی را دانسته وهرچیزرا همانطور که هست شناخته ازاول وآخر با خبرشده. ۳- هر لقبی که بچیزی داد تغییر نکردو اگربکسی گفت چالاك است کاهلی ازوی دیده نشد. ٤- هر کس راکه او خوشبخت و آزاد نامید، آنکس برای همیشه عزیز وخرم وشاد ماند. ٥- هر کس را که در آخر مؤمن بود اوازاول دیده وهر کس که عاقبتش کفربود ازپیش میدانست. ٦- رمزوسر آیهٔ شریفه وعلم الاسماء بپذیر واسم هرچیزی را از دانا بشنو. ۷- آنچه از اسم هرچیزی مفهوم میشود ظاهرش در نزد ما و حقیقت و باطنش نزد خدا است. ۸- چوب حضرت موسی نزد خودش عصا نام داشت ولی نام او نزد خداوند اژدها بود. ۹- نام عمردر عالم ظاهر بت پرست بودولی ازروز الست جان او مؤمن نام گرفته بود. ۱۰- آنکه در نزد مامنی نامیده میشد پیش حق صورت و نقش منیت یکنفر آدم بود. ۱۱- این منیت درعالم نیستی صورتی بود که درپیش حق عیناً بی کم وکاست وجود داشت. ۱۲- الغرض نام حقیقی ما همان حقیقتی است که در نزد خداوند است وعاقبت آن خواهیم بود. ۱۳- نامیکه ببنا گذاری و عاریه سرما نهاده اندنام حقیقی نیست نام مرد ازروی عاقبتش معین خواهد شد. ۱٤- چشم آدم که با نورمقدس خداوندی نگاه میکرد حقیقت و سرنامها در نظرش جلوه گر شد. ۱٥- وقتی ملائکه نورحق را ازاوجلوه گردیدند بسجده افتاده حاضرانجام خدمت گردیدند. ۱٦- آری نورحق را دیدند

---

[1] — اشاره بآیه ۳۰ ازسورهٔ بقره است

که همگی درمقابلش سر تعظیم فرود آورده برودرافتاده وسجده کردند.
۱۷- این آدمیکه من اسم میبرم واگر تا قیامت هم بگویم از وصف او
قاصر هستم . ۱۸- همین آدم که همه چیزرا میدانست وقتی قضای الهی
آمد دانستن معنی یك نهی بروی پوشیده ماند و معنی نهی صریح که از
نزدیك شدن بشجره شده بود بروی مجهول ماند . ۱۹- عجب است نهی
برای حرام کردن شجره بود ؟ یا بیك تأویلی برای این بود که آدم را
بگمان وخیال انداخته حس کنجکاویش را بیدار کند . ۲۰- وقتی دردل
آدم همین تاویل قوت گرفت درهمانحال که متحیر بود بالطبع بطرف گندم
رفت . ۲۱- وقتی خار بپای باغبان خلید وازرفتار بازماند مشغول بخود
گردید دزد موقع را غنیمت شمرده کالای اورا بغارت برد . ۲۲- وقتی
ازحال تحیر بیرون جسته وبخود آمد دید که دزد متاع را برده است .
۲۳- عرض کرد بارالها مابخودمان ستم رواداشتیم واگرما را نیامرزی
وترحم نکنی اززیانکاران خواهیم بودوآهی کشید که معنی آن این بود
افسوس که تاریکی مرا احاطه کرد وراه راگم کردم . ۲۴- آری قضا
ابریست که خورشید را میپوشاند و شیروااژدها درمقابل اوچون موش
عاجزمیمانند . ۲۵- من اگردرموقع حکمیت دامی نمیبینم در این مورد
من تنها نیستم که درراه امرونهی جاهلم بلکه هرشخص مقتدری وقتی
قضا آمدهمین حالراخواهد داشت . ۲۶- خوشا بحال کسیکه دراینمورد
زوروتدبیرودانش خودرا کنار گذاشته بزاری ودعاپردازد . ۲۷- اگرقضا
مثل شب اطراف ترا تاریک کند بالاخره هم اودست ترا خواهد گرفت.
۲۸- اگرصد مرتبه قضا قصد جان ترا کرد هم اواست که عاقبت بتوجان
خواهد بخشید . ۲۹- واگرصد مرتبه راهت زده گمراهت کند بالاخره
تورا ببالای آسمانها خواهد برد . ۳۰- آنکه تورا میترساند بخشایش
است درحق تووبرای این است که ترا بجای امنی راهنمائی کند . ۳۱-

وقتی ترا بترساند هوشیار خواهی شد و گرنه گمراه میشوی . ۳۲-اینسخن بدرازا کشید و تمام شدنی نیست حال قصهٔ خرگوش وشیررا بشنو .

پای واپس کشیدن خرگوش ازشیر چون نزدیك چاه رسید

۱ — شیر چون باخرگوش براه افتاد درحال غضب و کینه بود. ۲ - پیشاپیش او خرگوش دلیرانه راه میرفت ولی ناگاه پایس کشید و ازشیر عقب ماند . ۳ - وقتی شیر نزدیك چه آمد دیدخرگوش عقب مانده است. ٤ - گفت ای خرگوش چرا عقب مانده‌ای عقب نمان وپیش بیا . ٥ — خرگوش گفت دیگرمن پای رفتن برایم باقی نمانده دلم ازجا کنده شده وجانم بلرزه درآمده . ٦- رنگ وروی زرد مرا ببین همین ظاهرحال ازوضع درونیم خبرمیدهد . ۷- خدایتعالی معرفی مؤمنین را در آیهٔ شریفهٔ «وسیماهم فی وجوههم من اثر السجود» ازسیمای آنها ذکر کرده و بهمینجهت عارف ناظر بسیما میباشد . ۸- رنگ و بومثل زنگ غماز هستند و خبر ازمبدأ ومنشأ خود میدهند و شیههٔ اسب شنونده را ازوجود این حیوان با خبر میکند ۹-صدای هرچیزهمان چیزرا معرفی میکند تا بانگ خر از بانگ در تمیز داده شود . ۱۰- پیغمبر خدا برای تمیز مردمان ازیکدیگر فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهان است . ۱۱- رنگ چهره ازحال دل خبرمیدهد پس ای شیر بمن رحم کن . ۱۲- رنگ وروی سرخ در باطنش شکر نهفته ورنگ وروی زرد ازتلخی صبر و بدطعمی خبرمیدهد ۱۳- بسرمن همان بلا آمده است که آدم وحیوان وجماد و نبات را سر گردان نموده . ١٤- من بآن بلیه گرفتار شده‌ام که دست وپا را ازکار انداخته رنگ ازچهره و نیرو ازتن میبرد . ١٥- آن بلائیکه بهرجا وارد شود خراب میکند وهردرخت تنومند را ازبن برمیکند . ١٦- اینها که گفتم جزئیت این عالم بود حتی کمیات عالم هم ازتاثیر این بلیه رنگشان

زرد و بوی خوششان ببوی بدتبدیل میشود . ۱۷- تا دنیا گاهی درسرمای زمستان صبر و استقامت بخرج داده و گاهی درهوای خوش بهار بانشاط خود شکر گذاراست چمن هم گاهی لباس سبز زیبا در بر کرده و گاهی لخت وعریان بسرمیبرد . ۱۸- آفتابیکه اول روزدرقوس صعود بوده و سر بلند است در آخر روزقوس نزول خود راپیموده وسرنگون میگردد ۱۹- ستارگان برسطح فلك چشمك زنان خودنمائی میکنند زمانی دچار احتراق شده ودراشعهٔ خورشیدپنهان میشوند . ۲۰- ماه که ازهمهٔ اختران فروزنده تر وازهرستاره زیباتراست گاهی چون کسیکه بتب دق مبتلا شده باشد چون خیال باریك شده بشکل هلال درمیآید . ۲۱- این زمین با کمال ادب و وقار درحال سکون مشاهده میشود گاهی براثرزلزله به تب ولرز گرفتارمیشود . ۲۲- چه بسا کوه که ازاین بلای جان کاه چون ریگ خوردخورد گردیده است . ۲۳- هوائیکه روح بخش وتن پرور است گاهی ازقضای الهی عفن وبدبوشده بیماری وبا تولید کرده آفت تن وجان میگردد . ۲٤- آب شیرین که گوارا وجان پروراست داخل گودالی شده تلخ وبد بو میشود . ۲۵- آتش که با شعله های خودزبانه کشیده باباد بروت میسوزد گاهی باد تند وزیده خاموشش میکند . ۲٦- خاك که در بهاران گلهارا پرورش میدهد گاهی بادی میوزد و برگ گلها را برزمین میریزد . ۲۷- ازجوش وخروش دریا بانقلاب حال او میتوان پی برد . ۲۸- چرخ چگونه سرگردان وهمواره چون جستجو کننده‌ای درحرکت است حال اوهم مثل زاده های اومیباشد. ۲۹- گاه ستارگانش درحضیض و گاه میانه و گاه دراوج است ودراین احوال دسته دسته اوقات سعدونحس نجومی ایجادمیکنند . ۳۰ - گاه سیارات اودر شرف و گاه درهبوط و گاه درصعود وزمانی دروبال وقتی درفرح و گاهی در ترح است . ۳۱- ای کسیکه جزء هستی واز کلی های بسیط ترکیب یافته‌ای

ازحال کلیات حال خودرا قیاس کن. ۳۲ - وقتیکه نصیب بزرگان درد و رنج باشد کی ممکن است کوچکها گنج نصیبشان شود. ۳۳- وقتیکه کلیات دارای رنج ودرد باشند اجزاء آنها چرا رنگ زردی نکشند. ۳٤- بخصوص جزئیکه ازاضداد ترکیب شده وآب وخاك و آتش وباد عناصر ترکیبی آن هستند. ۳۵- اگر گوسفندی از گرگ فرار کند تعجبی ندارد تعجب دراین است که میش باگرگ الفت بگیرد واضداد باهم جمع شوند. ۳٦- زندگی ما آشتی اضداد است مرگ عبارت از وقتی است که میانهٔ اضداد جنگ شروع شود واز هم جدا شوند. ۳۷- عمراینجهان همانا صلح وآشتی اضداد وعمرجاودانی عبارت از جنگ و ستیزاضداداست. ۳۸- زندگانی عبارت ازآشتی دشمنان ومرگ عبارت ازرجوع هریك باصل خویش است. ۳۹- صلح کردن کسیکه طرف را دشمن میدارد عاریتی است وبالاخره میل قلبی اوجنگیدن است. ٤۰- اینها برای یك مصلحتی چندروز با هم الفت گرفته اند. ٤۱- بالاخره هریك ازآنها بجوهرخود بازگشت نموده باصل خود ملحق خواهندشد ٤۲-خدا است که پلنگ وبز کوهی را باهم موقتاً الفت داده وجنگ را ازمیان برده است. ٤۳- خداوند است که شیر وگورخررا باهم آشتی داده واین دوضد را بهم پیوسته است. ٤٤- پس وقتی جهان بزوربهم پیوسته وزندانی ورنجوراست چه تعجب دارد که این رنجور فانی بوده وازمیان برود. ٤۵- خرگوش ازاین قبیل پند ها درگوش شیرخوانده گفت علت عقب ماندن ورنجوری من ازاین قبیل است.

پرسیدن شیر ازسبب پای واپس کشیدن خرگوش را

۱ — شیر گفت مقصود من این است که بیماری تورا بدانم که از چه قبیل است. ۲- چرا ازرفتن باز ماندی مرا بازیچه قرار دادی. ۳ — خرگوش گفت علت عقب ماندن من ترس است آن شیردراین چاه است

واینجا را برای خود قلعهٔ محکم وسنگر تسخیر نشدنی قرارداده. ٤ - رفیق مرا گرفته بدرون اینچاه برد. ٥ - آری کسیکه عاقل است قعر چاه را برای‌خود انتخاب‌میکندبرای‌اینکه درخلوت دل صفا پیدامیکند ٦ - تاریکی چاه بهتراز تاریکی این‌مردم‌است کسیکه بپای‌مردم‌ایستادگی کندسر بسلامت بیرون‌نبرد. ۷-شیر گفت‌نترس‌من‌اورامغلوب‌خواهم کرد فقط تونگاه کن ببین‌درچاه است یا نه؟ ۸- خرگوش گفت من‌از آتش اوسوخته‌ام ومیترسم مگراینکه نزد توباشم. ۹- وباطمینان وپشتیبانی توبتوانم چشم باز کرده بچاه بنگرم. ۱۰- من فقط بپشتیبانی‌تومیتوانم بیایم که‌تومرا درچاه‌نگهداری کنی. ۱۱- شیراورا درپهلوی خودجای داد وخرگوش بهمراهی‌اوتا لب چاه باکمال چالاکی دوان‌دوان رفت. ۱۲- وقتی درچاه بآب قعر آن‌نگریستندعکس هردو درآب افتاد. ۱۳- شیرعکس خودرا دید گمان کرد درته چاه شیریست که خرگوش در کنارش‌ایستاده. ١٤- وقتی‌دشمن‌خودرادرچاه‌دیدبغضب آمده‌خرگوش را فراموش کرده بدرون چاه جست. ۱٥- بچاهی‌افتاد که ظلم برایش کنده بود البته ظلم اوبسرش آمدنی بود. ۱٦- آری ظلم ظالمان‌بچاه مظلم‌تبدیل خواهدشد وتمام دانایان این‌مطلب‌را تأیید کرده و گفته‌اند. ۱۷- هر کس ظالمتر بشدچاهش‌عمیقتر وتاریکتراست وعین عدالت‌است که جزای‌بدتر بدتر باشد. ۱۸- ای کسیکه ازظلم‌چاه میکنی اینکار تو دامیست که برای خوددرست میکنی. ۱۹- اگر بمردمان ضعیف ظلم میکنی بدانکه درقعرچاه عمیقی‌هستی. ۲۰ - چون کرم پیله بدور دام متن‌بدانکه این‌چاهرا برای خودت میکنی پس اقلا باندازه بکن. ۲۱- اگر بضعیفان‌دشمنی نمیکنی‌چون حضرت رسول صم که سورهٔ‌فتح برایش نازل شد بشارت فتح وظفرویاری‌خداوند بتومیرسد. ۲۲- واگرچون اصحاب فیل بوده برای خرابی‌وظلم پیش میروی منتظر باش‌مرغ‌ابابیل

برای هلاك تو هميرسد. ۲۳- اگر مظلوم وضعيفی درزمين امان بخواهد درصف سپاه ملايك غلغله برپا ميشود. ۲۴- اگر ضعيفی را بدندان بگزی وخون جاری شود دندان تودرد خواهد گرفت. ۲۵- شير خودش را ازبالا درته چاه ديد خود را ازدشمن تميز نداد. ۲۶ - عكس خودش را دشمن تصور كرد وبروی خودشمشير كشيد. ۲۷- چه بسا بدی وظلم كه دركسان ديگرميبينی عكس خوی تواست كه درآنها جلوه گراست ۲۸- عكس هستی تواست كه درآنها منعكس شده نفاق وظلم وبدمستی خودرا درآينه آنهاميبينی. ۲۹-شايدبدی وظلميكه درديگران ميبينی وبرآنهاحمله ميكنی خودت هستی وزخم را بخودت ميزنی وچون كرم ابريشم برخودت تارلعنت ميتنی. ۳۰- تواين عيب را درخودت آشكارا تميبينی وگرنه با خودت دشمن نميشدی. ۳۱- ايمرد ساده لوح تو مثل همان شير بخود حمله ميكنی. ۳۲- وچون بقعراخلاق خودرسيدی آنوقت خواهی فهميد كه اين بدی ازتوبوده ودرديگران ميديده‌ای. ۳۳-شيروقتی بقعرچاه رسيد آنوقت براو آشكارشد كه آنچه غيرميپنداشت نقش خود او بوده است. ۳۴- هركس كه دندان ضعيفی را ميكند وباوظلم روا ميدارد كارهمان شيرغلط بين را ميكند. ۳۵- ای كسيكه خال بد درچهرهٔ عموی خود ميبينی از عموی خود رم نكن آن عكس خال تواست كه بآنجا افتاده. ۳۶- حضرت رسول ميفرمايد كه المؤمن مرآت المؤمن مؤمن آينهٔ مؤمن است. ۳۷- توعينك كبودبچشم گذاشته‌ای كه عالم را كبود ميبينی. ۳۸- اگر كورنيستی ببين كه كبودی ازطرف تواست اگربه ميبينی بخودت بد بگومتعرض ديگران نشو. ۳۹- مؤمن اگربانورخدانظرنميكردچگونه عيب مؤمن را بمؤمن مينمود. ۴۰ - چون توبانورخدائی نظرنميكنی بلكه باآتش قهرخدائی نظرميكنی اين است كه خوبی را ازبدی تميزنميدهی ۴۱ - كم كم نوررا با آتش خودآشنا كن تا نارتونوروآتش توبروشنی

بدل شود . ۴۲ - بارالها توبا آب پاك ومقدس خود ما را تطهیر کن تا نارهای دنیا نورشده و آتش اخلاق بد ما بنوراخلاق نیکو مبدل شود . ۴۳ - خداوندا آب دریاها همه درفرمان تو و آب دانش همگی ملك طلق تواست . ۴۴ - اگر خواست تو تعلق گیرد آتش آب گوارا میشود و با خواست تو ممکن است آب هم مبدل بآتش گردد . ۴۵ - اینهمه لوازم زندگانی ما را بدون خواست وطلب ما عطا فرموده‌ای . ۴۶ - اکنون ای زنده جاوید وای دارندهٔ مطلق چگونه ممکن است با اینکه ماطلب میکنیم ومیخواهیم عطا نفرمائی بااینکه تمام بخششهاو هستیها از تو بوده و هست . ۴۷ - وقتیکه ما نبودیم کجا طلب داشتیم و کی میخواستیم تو بدون هیچ سببی عطا های فراوان فرمودی ۴۸ - جان دادی، نان دادی عمر بخشیدی و نعمتهائی عطا کردی که‌در بیان نمیگنجد . ۴۹ - این طلب وخواستی هم که‌درماهست تو بوجود آورده‌ای اینکه ما درفکر خلاصی هستیم اینهم دادهٔ تواست . ۵۰- بدون طلب گنج میبخشی بطوررایگان بجهان و جهانیان جان داده‌ای . ۵۱ - پس بارالها بحق محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بما انعام عطافرما تابدار سعادت وسلامت برسیم .

مژده بردن خرگوش سوی نخجیران که شیر در چاه افتاد

۱ — خرگوش از آزادی خود خوشحال گردیده بطرف دشت بسراغ حیوانات دیگر روانه شد . ۲- وشیررا که‌محوظلم‌وستم خوددید بطرف رفقای خوددوید . ۳- شیررا که کشتهٔ ستم خود میدید با شادی وقدرت میدوید ۴- شیررا که درقعر چاه زار و بیچاره دید رقص کنان وچرخ زنان بمرغزاررفت . ۵ - ازمرگ رهائی یافته شادی کنان دست زده و چون شاخ وبرگ درختان سبز بهاری شادوخرم درهوا میرقصید . ۶ - آری شاخ وبرگ چون ازجنس خاك آزاد شده و ازعالم جمادی بعالم نباتی میرسند سربند کرده با باد ونسیم همرازمیگردند . ۷- برگها شاخ را

شکافته بربالای آن قرار میگیرند . ۸ - با زبان شاخ هر بروبرگی جداگانه شکروثنای خدایتعالی را میگویند . ۹- وبازبان بیزبانی هرشاخ وبرگ ومیوه وگلی بیادخدا بوده وتسبیح میگوید . ۱۰- ومتذکرشده شکر کنان میگوید اواست که تنه وریشهٔ ما را پرورش داده تا رشد و نمو نموده شاخه های ما ضخیم شده بربالای تنه استوار گردیده بابرگ و گل ومیوه مزین گردید . ۱۱- بلی جانهائیکه درقفس آب وگل محبوس بوده اند وقتی ازاین محبس رها میشوند با شادی تمام . ۱۲- در هوای عشق الهی برقص میآیند ودر آسمان آزادی چون ماه شب چهارده خود نمائی میکنند . ۱۳- این جسم آنها است که برقص آمده قیاس کن که جان شان درچه حالست جسم خاکی که برقص آید ازجان چه میپرسی . ۱٤- ببین شیر را خرگوش بزندان افکند چه ننگ بزرگی که شیر مغلوب خرگوش شود . ۱۵- توای انسان غافل درچنین ننگی بسرمیبری آنوقت متوقعی که فخرالدین لقب بگیری؟! ۱٦- توشیری هستی که نقوش وصور این عالم چون آن خرگوش تورا فریفته و درچاه دهر محبوست نموده است . ۱۷- نفس خرگوش توخود درصحرای جهان میچرد و تودرقعر چاه در عذابی . ۱۸ - خرگوش دوان دوان سوی نخجیران رفته گفت بشارت بشارت رفقامژده آورده ام . ۱۹- مژده بدایگروه خوشبخت که آن سگ دوزخ بجای اصلی خود بازگشته دوزخی گردید . ۲۰-مژده باد که دندانهای آن دشمن جانها را قهرخداوندی ازبیخ وبن برکند . ۲۱- مژده که عدل ولطف وقضای الهی ظالم را بقعرچاه افکند . ۲۲- کسیکه با پنجهٔ خودسرهمه را میکوبید جاروب مرگ چون خس وخاشاک جان وتنش را بهم کوفته دور انداخت . ۲۳- آنکه بجزستم کاری نداشت آه مظلوم اورا گرفته بجزای خود رسانید . ۲٤ - گردنش شکست و مغزش متلاشی شدو جان ما ازمحنتش خلاص گردید . ۲۵- ازفضل خداوندی

دشمن نابود شد وشما دراین میدان فاتح شدید .

جمع شدن نخجیران برخرگوش وثنا ومدح گفتن اورا

۱ — تمام وحوش جمع شده با حال شادی وطرب . ۲- خرگوش را چون شمعی درمیان گرفته دراطراف او حلقه زده چون بتی سجده‌اش کردند. ۳- میگفتند تو فرشتهٔ آسمانی یاپری‌هستی‌ویاعزرائیل‌شیران نری. ٤ - هرچه هستی جان ما بقربانت راستی‌دستخوش که خوب دستی بردی ٥ - خداوندبود که اینکاررا بدست توجاری کرد آفرین بردست وبازوی تو. ٦- حکایت کن تا قصهٔ تودلهای دردمند ما را درمان کرده وجراحت جان ما را مرهم گردد . ۷- بگو بدانیم چگونه چنین مکری بخاطرت رسید وچه قسم شیرراپایمال کردی . ۸- بگوبگو که ازظلم آن‌ستمگر جان ودل ما صد هزاران زخم‌دارد . ۹- بگو که‌قصهٔ توفرح انگیز بوده قوت جان وقوت دلها است . ۱۰- خرگوش گفت اینکارتأییدخدائی بود وگرنه خرگوش درعالم‌چه ارزشی‌دارد که چنین بکند . ۱۱- خدامرا نیرو بخشید ودلم را نورانی کرد وهمان روشنی دل دست وپای مرا بکار انداخته تقویت کرد . ۱۲- همه چیز وهرکاراز طرف حق میرسد و باز ازطرف اوست که تبدیل بصورت دیگرمیگردد وهرتغییر وتبدیلی‌ازاو است ۱۳ - خدایتعالی بنوبت یکی‌را غالب ودیگری رامغلوب میکند و هروقتی نوبهٔ کسی‌است و بنوبت تأیید خود را گاهی بصاحبان گمان و زمانی باشخاص بینا ارائه میدهد .

پند دادن خرگوش نخجیران را که ازمردن خصم شاد نشوید

۱ — بملك ومال‌نوبتی شادی‌نکن وتو که بسته نوبت هستی که گاهی نوبت تووزمانی نوبهٔ دیگران است نبایدبآن دلبسته وآنراازخودبدانی ۲- کسیکه ملکش نوبتی‌نیست بالای هفت آسمان کوس شادمانی اورا

میکوبند . ۳- بالاتر از نوبت پادشاهانی هستند که سلطنتشان باقی و دورانشان همیشگی بوده در روحها نفوذ دارند. ٤ - اکنون که این دارائی را بتو بنوبت میدهند پس دیگر اینهمه کبروغرورت برای چیست؟! ٥- اگر از نوشیدن این شراب یك دوروزی صرف نظر کنی بطور یقین از شراب خلد لب ترخواهی کرد . ٦- گفتیم یکی دوروز در صورتیکه دنیا ساعتی بیش نیست وهر که آنرا ترك کند در آسایش خواهد بود . ۷-معنی الترك راحت را آویزهٔ گوش کن وبفهم که آسایش تو در ترك دنیا است پس از آن جام بلا را با خاطرجمع بنوش که اثری در تو نخواهد داشت ۸- شیشهٔ پندار و اندیشه را بشکن واین مردار را که دنیا نام دارد برای سگان بگذار .

تفسیر رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر

۱ — ای اشخاص مقتدر جنگجو ما خصم بیرونی را کشته مغلوب کردیم ولی یکدشمن اندرونی باقی مانده که بمراتب ازدشمن بیرونی بدتر است ۲- کشتن این دشمن کار عقل وهوش وتدبیر ما نیست شیر باطنی ما سخرهٔ خرگوش نخواهد شد . ۳- آندشمن نفس ما است که چون اژدها است که اگر دریا باو داده شود حرصش کم نخواهد شد . ٤ - هفت دریا را میآشامد وسوزش عطشش زایل نمیشود . ٥ - کفر سنگدل بسکه سنگها ازعمل اوغرق خجلت میشوند . ٦- اوازخوردن هیچ غذائی سیر نمیشود تا اینکه ازطرف خداوند باوندا میرسد . ۷- که آیا سیرشدی ؟ با این آتش واین تابش وسوز. ۸- عالمی را لقمه کرده وفروبرده بازمعده اش هل من مزید میگوید . ۹- تاخدایتعالی ازلامکان براوقدم مینهد وامر کن فیکون ساکن وخموش میگردد . ۱۰- چون نفس ماخود دوزخ است پس تابع کل خود میباشد وهرجزئی درطبع تابع کلی خواهد بود. ۱۱- فقط حق است که اورا تواند کشت وجزحق کمان اورا کسی نتواند

کشید . ۱۲- این کمان تیرهای کج‌دارد ولی فقط تیر راست و مستقیم است
که قابل کمان گذاشتن و تیراندازی است . ۱۳- توراست باش و چون
تیراز کمان رها شو که بی شبهه هرتیررا ستی‌از کمان میجهد . ۱٤ -
درمرحلهٔ جنگ با نفس ما با پیغمبرخدا ازجهاد اصغر که جهاد بادشمن
خارجی باشد بر گشته ودر کارجهاد با نفس هستیم که جهاد اکبراست .
۱۵- ازخدایتعالی قدرتی میخواهیم که دریا ها را بشکافیم واین کوه‌قاف
را باناخن بکنیم . ۱٦- شیرمیدان رزم که‌صفوف‌قشون دشمن‌را بشکافد
ودشمن را بشکند کارمهمی نکرده‌شیر آن است که خود را بشکندو نفس
را مغلوب کند . ۱۷- تا بدین وسیله شیرخدا محسوب گشته از نفس واز
فرعونیت آن‌مستخلص گردد . ۱۸- در بیان این مطلب قصه‌ای نقل‌میکنم
تا از آن استفاده کنی .

آمدن رسول قیصر روم بنزد عمر برسالت

۱ — ازطرف قیصرروم نماینده‌ای بعزم دیدارخلیفهٔ دوم بمدینه آمد.
۲- ازمردم مدینه پرسید قصر خلیفه کجا است تا من بآنجا بروم . ۳ -
مردم گفتند عمرقصر ندارد . ٤ - اگرچه اوامیراست وآوازهٔ اودرجهان
پیچیده ولی مانند أشخاص فقیرفقط یك کلبه بیش ندارد . ٥ -ای برادر
توقصراورا چگونه توانی دید که چشم تومودر آورده است . ٦- چشم
دلت‌راازعلت موپاک کن تابتوانی قصراورا ببینی . ۷- هر کس‌جانش
ازهوی‌وهوس‌پاك‌باشد بارگاه مقدس را تواند دید . ۸- چون‌محمدص
ازآتش ودود پاك‌شد هرجا که نگاه کرد روی خداوند بود . ۹-چون
وسوسه همراه دل‌تواست مضمون«اینما تولوافثم‌وجه‌الله»راچگونه‌توانی
دید . ۱۰- هر کس که ازسینه‌اش دری بسوی خداوند گشوده شددردل
هرذره آفتاب‌خواهددید . ۱۱- همانطور که‌ماه ازمیان ستارگان بمحض
نگاه تمیز داده میشود حق هم ازمیان دیگران همانطور هویدا است .

۱۲- اما اگر دوسرانگشت خود را بر چشم نهی آیا از تمام جهان چیزی خواهی دید؟ ۱۳- اگر تو نمیبینی دلیل آن نیست که جهان معدوم است بلکه عیب جزدرسرانگشتان نفس شوم تو نیست. ۱٤- انگشت ازچشم خود بردار تاهرچه‌میخواهی ببینی. ۱۵- (درقرآن کریم‌ازقول‌حضرت نوح باین‌مضمون میفرماید: بارالها من‌هرچه قوم‌خود را بسوی بخشایش تودعوت کردم انگشتان خود را بگوش خود نهاده وجامه خود رابسر کشیدند ومغرورشده سخت سرکشی آغاز کردند) مولوی اشاره باین آیه میفرماید: امت نوح بو گفتند نواب کو؟ فرمود آنطرف جامه سر کشیدن است. ۱٦- سروصورت خود را درجامه پیچیده با اینکه‌چشم دارند نمی بینند. ۱۷- حقیقت آدم فقط دید است وبقی دیگرجزپوست چیزدیگری نیست ودیده آنست که دوست بیند. ۱۸- چشمیکه دوست نبیند بهتراست که کورباشد ودوستی که باقی نباشدبهتراست از آدم دور شود. ۱۹- فرستادهٔ قیصراین سخنان راکه شنیدبدیدن خیفه مشتاق‌تر گردید. ۲۰- چشم خود را برای دید رخیفه بازکرد و اسب وکالای خود را رها نمود. ۲۱- برای دیدن خیفه بهرطرف میرفت‌واز هرکس سراغ میگرفت. ۲۲- ومیگفت یالعجب درجهان چنین مردی هست و ازدیدهٔ جهانیان پنهان ست.

یافتن رسول قیصر عمر را خفته درزیر خرما بن

۱ــ بالاخره خیفه را پیدا کردن بندگی بجا آورد البته هرجوینده‌ای یابنده است. ۲- یک زن عرب بو گفت که اکنون‌خیفه زیرسایه آن نخل خوابیده است. ۳- زیرسایهٔ نخل جدا ازمردم بخواب رفته سایه‌خدا ر بنگر که زیرسایهٔ نخل خفته است. ٤- نزدیک نخل آمده قدری دورتر ایستاده همینکه عمررا دیدبدنش لرزیدن گرفت. ٥- هیبتی ازاین‌خفته بروی مستولی شده حالت خوشی که با جاش آمیخته بودبودست داد.

٦- مهربانی وهیبت ضدیکدیگرند عجب است که این دوضد براثردیدن خلیفه در اوجمع‌شوند . ۷- باخود گفت من پادشاهان بزرگ‌دیده‌ام . ۸- از دیدن هیچ پادشاهی ترس بر من غلبه نکرده عجب است که هیبت این مرد هوش ازسرم ربوده است . ۹ - من درجنگلها مقابل شیرهاو پلنگها رفته ازآنها روبرنتافته‌ام . ۱۰- من بمیدانهای جنگ‌رفته حتی مواقع‌سختی‌جنگ‌رادیده‌متحمل‌شده‌ام . ۱۱- در زدوخورد ها همواره دلم ازدیگران‌قویتر بود . ۱۲- اینمرد بدون سلاح روی خاك بخواب رفته و هفت اندام من از هیبت او میلرزد . ۱۳- پس این هیبت متعلق باینمرد دلق پوش نیست وبطوریقین هیبت حق است . ۱٤- هر کس‌از خدا بترسد ومتقی باشد هر که ازجن وانس اورا ببیند خواهد ترسید . ۱۵- با این افکار باحترام عمردست بسته ایستاد تا پس از ساعتی عمر از خواب برخاست . ۱٦- طبق دستور پیغمبراول‌سلام کرد پس‌ازآن‌عرض خدمت نمود . ۱۷- عمر جواب سلامش گفته او را نزد خود خوانده با مهربانی ایمنی دردلش جای‌داده‌نزدخودنشاند . ۱۸- هر کس که بترسد ایمنی باو بخشیده دل ترسانش را با سکون اطمینان میدهند . ۱۹ — (خدایتعالی درقرآن‌مجیدآیه۳۱ازسوره‌فصلت) میفرماید«ان‌الذین‌قالوا ربناالله ثم‌استقاموا‌تتنزل علیهم‌الملائکة‌الاتخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة‌التی کنتم‌توعدون » یعنی کسانیکه گفتند مولا و صاحب اختیار ما خداست وبرسرقول خود ایستادند ملائکه برآنها نازل میشود که‌نترسید وغمگین نشوید وببهشتی که‌بشماوعده داده اند شادمان باشید) مولوی اشاره باین‌آیه نموده میفرماید : کلمهٔ نترسید در حق کسانی نازل شده که میترسیدندواین انعام درخوراین‌اشخاص است ۲۰- کسیکه نمیترسد چگونه باومیگویند نترس ، این درس را باو نباید داد برای اینکه او احتیاج بدرس ندارد .

سخن گفتن عمر با رسول قیصر و مکالمات وی

۱- عمر ابتدا دل پریشان فرستادهٔ قیصررا از پریشانی نجات داده و شاد نمود. ۲- پس از آن از صفات پاك خداوندی که نعم‌الرفیق است سخن های دقیقی باو گفته. ۳- اورا نوازش کرد ازهمان نوازشهائیکه حق‌از ابدال میکند تااومقام وحال‌را بشناسد. ٤- حال بمنزلهٔ جلوهٔ نوعروس زیبا ولی‌مقام خلوت کردن بانوعروس است. ٥- جلوه را شاه و گدا میبینند ولی‌درخلوت جزشاه کسی نیست. ٦- عروس برای عام و خاص جلوه گراست‌ولی درخلوت جز عروس وشاه کسی نیست. ۷- در میان صوفیان اهل‌حال زیاد است ولی‌اهل مقام بسیار نادرو کمیاب‌است. ۸- باوازمنازل و سفرهای جان تعلیم نمود. ۹- از زمانهائی سخن گفت که زمانی وجود نداشته و از مقام قدس خداوندی صحبت کرد که جلال و عظمت درآنجاجلوه گربوده. ۱۰- واورا درفضائی بپروازدرآورد که سیمرغ روح سابقاً درآن هوا پر گشوده بود. ۱۱- و هر پروازش از وسعت آفاق بیشترواز‌دایرهٔ امید وآرزوی مشتقان وسیعتر بوده. ۱۲- بلی‌عمر کسی‌را که با چهرهٔ مغایرت آمده بود واغیارمینمود یاروخودی دیده جان اورا طالب رازهای نهانی تشخیص داد. ۱۳- طالب‌درنهایت اشتها با شخص‌کامل روبرو شده بود. ١٤- آن مرشداین مریدرا که دید شاد شده تخم پاك را درآن زمین پاك پاشید.

سؤال کردن‌رسول قیصر روم ازعمر بن الخطاب

۱- مرد پرسید ای‌امیرمؤمنین جان از آن مرتبه عالی چگونه برزمین فرود آمد. ۲- مرغیکه مافوق فضا وبالاتر زمکان ست چگونه سیر قفس گردید عمر گفت خدایتعالی بجان افسون خوانده و قصه‌ها گفت. ۳- نیستها وعدمها که چشم و گوش ندارندوقتی فسون میخوانند بجوش وخروش میآیند. ٤- ازافسون اونیستیها بجنبش افتاده دواندوان بعالم

هستی میشتابند . ٥ - پس از آن افسونی بموجود خواند که آنرا بطرف عدم فرستاد . ٦ - بجسم رمزی گفت که تبدیل بجان گردید بخورشید چیزی فرمود بنای درخشندگی گذاشت . ۷- بازدر گوش خورشید نکتهٔ مخوفی میگوید وصدها کسوف برچهره‌اش کشیده میشود . ۸- این رمز را بگوش گل گفته خندانش نمود و بالعل گفت خوش و تابان گردید . ۹- معلوم نیست حق بگوش خاك چه گفته که این جسم مثل درویشی که درحال مراقبه باشد ساکت وخاموش مانده است . ۱۰- وبگوش ابرچه خوانده است تا چون مشک از دیدهٔ خوداشک میریزد . ۱۱- آنکس که درحال تردید است البته معمائی ازطرف حق بگوش او گفته شده. ۱۲- تا دراندیشه ها محبوس مانده وبالاخره آنچه او گفته بجا آورد نه آنچه خود اندیشیده است . ۱۳ - در حال تردید ازطرف حق است که یکطرف ترجیح پیدا کرده ازدوراه آنرا اختیار میکند که حق خواسته. ۱٤- اگرهوش باطنی خود را نمیخواهی مردد باشد بگوش جان کمتر پنبه بگذار . ۱٥- پنبهٔ وسواس رااز گوش خودبیرون کن تاندائی آسمانی بگوشت برسد . ۱٦- تا معما های اورا فهمیده ورموز اورا درك کنی. ۱۷- بلی پنبهٔ وسواس از گوش بیرون کن تا گوش تو محل وحی گردد وحی چیست ؛ وحی همان است که ازحس نهانی گفته شود . ۱۸- گوش جان وچشم جان غیرازاین حس است که توداری گوش عقل و گوش حس آنگوش وچشمی نیست که مقصود ما است . ۱۹- اینکه گفتم جبرنیست بلکه معیت با حق است بلی این ابرنیست بلکه تجلی ماه است . ۲۰- اگر این را جبربخوانیم جبریکه سایرین و عامه میگویند نیست و جبریکه نفس اماره ونفس خودخواه بوجود آورده اند نمیباشد . ۲۱- این جبررا کسانی میشناسند که خداوند دردل آنها بصیرت و بینائی قرارداده . ۲۲- گذشته و آینده وغیب و شهود درجلو ایشان ظاهروآشکاراست . ۲۳-

جبر و اختیار آنها غیر از جبر و اختیاری است که سایرین میگویند بلی قطره وقتی در صدف افتاد گوهر است نه قطرهٔ آب . ۲٤- در بیرون باران بزرگ و کوچك قطره است ولی وقتی داخل صدف گردید دانه های بزرگ و کوچك گوهر است . ۲۵- اینقوم حال ناف آهوی ختن را دارند که از بیرون تصور میشود که داخل آن خون است ولی دردرون مشگ خالص است . ۲٦ - نگو که این خون وقتی بدرون نافه است چگونه تبدیل بمشك گردید . ۲۷- نگو که مس بی ارزش وقتی با کسیر رسید چگونه تبدیل بزر شد . ۲۸- برای اینکه جبر و اختیار در وجود تو فقط وهم و خیال بود ولی در وجود آنها نور جلال خداوندیست . ۲۹- نان وقتی در سفره باشد جماد است ولی وقتی داخل بدن انسان گردید تبدیل بروح و نشاط میگردد . ۳۰ - البته نان در درون سفره استحاله پیدا نمیکند و تبدیل بچیزی نمیگردد جان است که از سلسبیل سرچشمه گرفته و او ر مستحیل میسازد . ۳۱- نان که مستحیل شود قوت جان است ببین تاقوت آن جان جان چه خواهد بود . ۳۲- نان قوت تن است اکنون قیاس کن که قوت جان چه باید باشد . ۳۳- گوشت و پوست آدمی بوسیلهٔ نیروی جان کوه و دریا و معادن را میشکافد . ۳٤- بی نیروی جان سنگ شکاف است ولی نیروی جان جان ماه را شکافته شق القمر میکند . ۳۵- اگر دل سرانبان راز های خود را بگشاید جان در بالای عرش و افلاك تر کتازی میکند ۳٦- اگر زبان اسرار نهانی را بگوید آتشی روشن میکند که جهان را بسوزاند . ۳۷- کار ما و کار حق هردو را بدقت ببین کار ما موجود میشود و پیدایشش ازخداوند است .

اضافت کردن آدم علیه‌السلام زلت خود را بخویش که ربنا انا ظلمنا انفسنا و اضافت کردن ابلیس گناه خود را بحقتعالی که رب بما اغویتنی

١- اگر کارها از خلق نیست پس حق نداری بکسی بگوئی که چرا فلان کار را کردی . ٢- البته کارهای ما را خلق حقتعالی بوجود آورده و کار ما از آثار خلق خداوندی است . ٣- ولی کار ما در اختیار ما هست یعنی میپسندیم و میکنیم و جزای ما از آنکار گاهی آتش بر جان ما و گاهی کمك و همراهی با ما است . ٤ - کسیکه سخن میگوید یا متوجه لفظ است یا متوجه معنی دریك لحظه ممکن نیست که متوجه هردو باشد . ٥ - اگر متوجه معنی شد از حرف و لفظ غافل است کسی دریك آن نمی تواند هم جلو خود را ببیند و هم عقب خود را . ٦- وقتی متوجه جلو هستی چگونه میتوانی عقب خود را هم ببینی . ٧ - وقتی جان بحرف و معنی احاطه ندارد چگونه میتواند خالق هردو باشد . ٨ - ولی حق بهمگی احاطه دارد و هیچ کاری اورا از کار دیگر باز نمیدارد (چنانکه فرمودند لایشغله شان عن شأن) . ٩- فرمان خداوندی جان ما را بوجود آورده چگونه ممکن است از آنچه بوجود آورده بیخبر باشد . ١٠- وقتی از کار بد شیطان مؤاخذه شد گفت تو مرا اغوا کردی و کار خود را پنهان نموده منسوب بخداوند نمود . ١١- ولی آدم در این موقع عرض کرد ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین بارالها ما بخود ستم روا داشتیم و اگر ما را نیامرزی و رحم نکنی بی شبهه از زیان کاران خواهیم بود البته آدم از کار حق غافل نبود . ١٢-درموضوع گناه خویش آنچه دراین زمینه میدانست برای اینکه در مقابل حق با ادب باشد پنهان نمود و از اینکار نتیجه برد . ١٣- بعد از آنکه آدم توبه کرد حقتعالی فرمود ای آدم آیا آن جرم و امتحان را من در تو نیافریدم.

۱۴- آیا تقدیروقضای من نبود که تولغزیدی پس چه شد که وقت عذر گفتن اورا پنهان نمودی . ۱۵- عرض کرد ترسیدم که اظهار آن‌خلاف ادب باشد فرمود منهم پاس ادب ترا داشتم . ۱۶- هر کس احترام کند محترم خواهدبود و هر کس قند آوردلوزخواهد خورد . ۱۷- بانوان پاک‌برای مردان پاك هستند رفیق‌را ازخود مرنجان و اورا خوشحال نگهدارو ببین تا چه اندازه مفید خواهد بود .

تمثیل

۱ — اکنون مثالی ذکرمیکنم تافرق میانهٔ جبرواختیار معلوم گردد. ۲- دستی‌ازاثر بیماری رعشه میلرزد گاهی هم تودست خود را بااختیار میلرزانی . ۳- این‌هردولرزش آفریدهٔ‌حقندولی‌مثل‌هم‌نیستند. ۴- اگر لرزش دست راکار بدی فرض کنیم کسیکه بیماری رعشه‌دارد ازارتعاش دستش‌پشیمان‌وشرمنده‌نیست ولی‌تو که‌دست‌خودرا لرزانده‌ای‌شرمنده و پشیمانی . ۵ - این بحث یك بحث عقلی است بحث عقلی میدانی‌یعنی‌چه؟ یعنی‌عقل حیله برمیانگیزد تا شاید ضعیفی بحقیقت امرپی‌ببرد . ۶-بحث عقلی‌هرچه عالی ودقیق ودرخشان باشد غیر از بحث جان بوده وبآنجا که بحث جان طالب را میرساند نخواهد رسید . ۷ - بحث جان مقام دیگری داردبلکه بادهٔ جان نشئهٔ دیگردارد . ۸- آنزمان که بحث‌عقلی قیمت داشت عمر باابوالحکم(ابوجهل) همراز و همرتبه بودند . ۹ - زمان‌دیگری رسید که عمرازعقل‌سوی‌جان آمدوابوالحکم‌در بحث عقلی مانده بوجهل لقب گرفت . ۱۰- اگرچه عقل و حس نسبت بجان کاملا نادان هستند ولی درزمینهٔ بحث عقلی وحسی روشنی‌کامل دارند . ۱۱- بحث عقل و حس اثرپا سبب است ولی بحث در علم جان اعجب عجایب است . ۱۲ - ای کسیکه طالب روشنی هستی وقتیکه نور جان تابیدن گرفت مقدمات عقلی بکلی‌ازمیان رفته نه لازم میماند نه‌ملزوم نه مانع

بنظرمیرسد نه مقتضی . ۱۳- برای‌اینکه آن بینائیکه نور بروی طالع شده از دلیل و برهان که بمنزلهٔ عصای کوران عالم عقل است بکلی بینیاز میباشد.

تفسیر آیهٔ وهومعکم اینما کنتم و بیان آن

۱ — بازبر سرحکایت و قصهٔ خود برمیگردیم اصلا کی‌وچه وقت از این قصه بیرون رفته‌ایم . ۲- اگردرنادانی وجهل باشیم درزندان او و اگردرعالم دانش قدم گذاریم آنجا بارگاه وایوان‌اواست. ۳-اگردر خوابیم مستان او واگر بیداریم در میان دستان اوئیم . ٤ - اگر گریه کنیم ابر بارانی‌واگر بخندیم برق روشن اوهستیم. ٥ - اگردرحال‌خشم وجنگیم عکس قهراوواگردرصلح وصفائیم انعکاس مهروفای‌اواست. ٦ - دراینجهان پر پیچ وخم ما چه شخصیتی داریم ؛ ما چون حرف الف هستیم‌الف چه دارد ؛ هیچ وهیچ . ۷- اگرمثل الف مجرد شوی‌دراین راه شخص یگانه خواهی بود . ۸- پس کوشش کن از دنیا دل‌بر کنده غیرحق را هرچه هست ترك کرده مجرد شوی .

سؤال کردن رسول قیصر ازعمر ازسبب ابتلای ارواح باین آب و گل اجساد

۱ — این سخن تمام شدنی نیست اکنون بر گردیم برسرقصهٔ فرستادهٔ قیصروعمر . ۲- رسول قیصرچون سخن عمررا شنیددلش‌روشن گردید ۳- سؤال وجواب ازنظرش محوشده ازعالم خطا وصواب فارغ گردید ٤ - اصل رایافته از فروع بینیاز شد ولی برای اینکه سخن بگوید از راه مصلحت بنای پرسش گذاشته گفت . ٥ - در این عالم آب صاف در گل پنهان شده یعنی جان با همهٔ صفای ذاتی‌اسیر بدنها گردیده . ٦ - فایدهٔ‌این کارچیست ؟! وازقفس انداختن‌اینمرغ چه‌نتیجه‌ای مترتب‌است؟! ۷- عمر گفت توبحث غریبی میکنی اکنون خودت‌دریك سؤالی که‌میکنی

معنی بزرگی را درحرف و کلمات خود دربند نموده‌ای . ۸ - و معنی آزادی را با حرفی بند نموده و معنی که چون هوا لطیف وچون باد آزاد است اسیرحرف قرار داده‌ای . ۹- البته اینکار و این پرسش را برای فائده‌ای میکنی درصورتیکه‌تو به آنفائده هم واقف نیستی . ۱۰- اما آنکه فایده‌را او بوجود آورده چگونه ممکن است چیزیرا که ما میبینیم ومنظورداریم او نبیند وبدون درنظر گرفتن حکمت و فائده‌ای کاری را انجام دهد . ۱۱- درکاراوصد هزارهافایده هست که هریک آنها بصد هزار فایدهٔ تصوری ما میارزد . ۱۲ - آن دم لطیف او که خطاب (کن) فرموده ودمش جان جانها ست چگونه بیفایده است و سخن راست چگونه ممکن است از معنی خالی باشد . ۱۳ - سخن و گویائی تو که جزئی از جزء ها است فائده برای آن قائل شدی آنکه کل فی الکل است چرا خالی از فایده باشد . ۱٤ - تو که جزئی کارترا فایده دار میدانی پس چرا درکار کل ایراد گرفته و ایجاد شبهه میکنی ۱۵- اگرسخن تو فایده نداردسخن مگوواگردارد اعتراض را رها کرده درعوض شکر باش . ۱۶- شکر خداوند برهمه لازم است و البته شکر عبارت ازجدال وروترش کردن نیست . ۱۷- گر روترش کردن شکر باشد پس سرکه بهترین شاکراست . ۱۸ - سرکه گر آرزومند است بکبد انسان راه یابد لازم است بشکر متوسل شده سرکنگبین شود تا قابل آشامیدن انسان گردد .

در بیان حدیث من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف

۱ — معنی درشعرخالی ز خبط و خطا نیست و معنی فلاخن ست که میزان بردش را نمیتوان معین کرد . ۲- فرستادهٔ قیصر نزد عمر رسید و که بندهٔ قیصر بود کنون شه شده‌ودرقدرت وعظمت خداوندی و اله و

متحیر گردید . ۳- او با همین یکی دوجام ازخود بیخود شده پیام قیصر ورسالت اورا فراموش کرد . ٤ - آری سیل که بدریا رسد دریا شده ودانهٔ باران که بمزرعه افتاد تبدیل بکشت میگردد . ٥ - نان‌وقتی‌بآدم پیوست با اینکه مرده وجماد بود زنده وباهوش گردید . ٦- موم‌وهیزم وقتی‌فدای آتش‌شودذات‌تاریکش‌روشن‌ونورانی‌میگردد.۷-سنگ‌سرمه وقتیکه دردیدگان جاگرفت‌بینائی‌شده وبدیدبانی پرداخت . ۸- خوشا بحال مردی که ازخود رهائی یافته و بوجود زنده‌ای بپیوندد . ۹ - و وای بحال آن زنده‌ای که با مرده نشیند که زندگی ازوی رخت‌بربسته بمیرد . ۱۰- اگرتوازخود گریخته وباقرآن خدا آمیزش یابی‌مانندآین است که با روان پاك انبیا آمیخته‌ای . ۱۱ - زیراکه قرآن عبارت از حالات انبیا است همان انبیائی که ماهیان دریای قدس کبریائی‌هستند. ۱۲- اگرقرآن را بخوانی ولی پذیرندهٔ آن نباشی فرض کن خود انبیا واولیا را هم دیده‌ای بدون پذیرفتن چه سودی دارد . ۱۳- واگر می پذیری وقتی‌قصه های‌آنرا میخوانی مرغ جان توازقفس بتنگ‌خواهد آمد . ١٤- البته مرغی که‌درقفس زندانی شده اگربرای استخلاص‌خود کوشش نکند نادان‌صرف است . ١٥- آن روحهائیکه ازقفس‌خلاصی یافته اند انبیا ورهبران بشرهستند . ١٦- صدا میزنند که‌راه خلاصی‌این است . ۱۷- وما باینوسیله از قفس خلاص شدیم و راهی جز این نیست خود را رنجوروبیچاره سازتا ازشهرت میان خلق خلاص‌شوی . ۱۸- مشهوربودن میان مردم پای بند محکمی است که کمتر اززنجیر آهنی نیست . ۱۹- اکنون داستانی بشنوتا باسرار آنچه گفتیم واقف شوی .

قصه آن بازرگان که بهندوستان بتجارت میرفت و پیغام دادن طوطی محبوس بطوطیان هندوستان

۱- بازرگانی طوطی قشنگی درقفس داشت . ۲- وعازم سفرهندوستان گردید . ۳- درموقع رفتن بغلامان و کنیزان خود گفت هر کدام ازشما هرچه میخواهید بگوئید تا وقت بازگشت ازسفر برای شما بیاورم . ٤- هر کس چیزی خواست و بازرگان وعده داد که بیاورد . ٥ - بطوطی گفت توچه میخواهی ازهندوستان برایت بیاورم . ٦- طوطی گفت در آنجا وقتی طوطیان هند را دیدی حال مرا بآنها بگو . ۷- بگو فلان طوطی که اشتیاق دیدن شما را دارد ازقضا در قفس ما محبوس است . ۸- اوبشما سلام رساند وازشما چاره جوئی کرده راهنمائی خواست. ۹- گفت آیا سزاوار است که من درحال اشتیاق در دیار غربت با درد فراق هم آغوش شده جان بدهم . ۱۰- آیاسزاوار است که شما باسبزه ودرخت و گل وچمنزار خوش بوده من دربند باشم . ۱۱- آیا وفای دوستان چنین است که من در حبس وشما در بوستان باشید . ۱۲- اقلا یکروزهنگام صبح که درمرغزار باکمال بشاشت مشغول تفریح هستید ازاین مرغزار یاد کنید . ۱۳- برای اینکه یاد رفقا برای رفیق میمنت دارد خاصه وقتی که اشتیاق آنها بهم چون اشتیاق لیلی ومجنون باشد . ۱٤- ایحریفان که با محبوب خود باده گساری میکنید من از خون دل خود قدحها مینوشم . ۱٥- اگرمیخواهید دادمرا بدهید قدحی هم بیاد من بنوشید . ۱٦- یاآنکه بیاد من که درخاك غلطیده ام هنگام میخوردن جرعه‌ای هم ازشراب خود برخاك ریزید . ۱۷ - عجب آن سوگندها و آن عهد و میثاقها و آنوعده‌هائیکه ازآن لبان شیرین شنیده‌ام چه شد و کجا رفت ۱۸- اگرمن بد کرده‌ام که بفراقم مبتلا کرده‌ید اگر بنده‌ای بد بکند وجزای بد بیند چه فرق میان او ومولا توان یافت . ۱۹- ای آنکه اگر

با حال خشم و جنگ بدی بر من رواداری برای من از آواز و الحان خوش و آواز سیمهای چنگ طرب انگیزتر است . ۲۰- ای آنکه جفایت بهتر از ملک و دولت و انتقامت از جان محبوبتر است . ۲۱- نار تو چنین است پس نورت چه خواهد بود و مجلس سور و سرورت چه قیامتی بپا خواهد کرد . ۲۲- جور تو چقدر شیرین است و تو بقدری لطیف هستی که کسی بکنه اندیشهٔ تو پی نمیبرد . ۲۳- مینالم و میترسم که نالهٔ مرا حمل بر زحمت درونیم کرده بحالم ترحم نموده جور خود را کمتر کند . ۲٤- من لطف و جور اورا دوست دارم و عجب است که عاشق دو چیز ضد یکدیگر هستیم ۲۵- بخدا اگر این خاریکه از او بدلم خلیده رها شده بباغ و بستان روم چون بلبل ناله سر خواهم داد و از جدائی جورش خواهم نالید. ۲٦- چه بلبل عجیبی دهان گشاده میخواهد خار و گلستان را بخورد . ۲۷- این بلبل نیست بلکه نهنگ آتشی است که تمام ناخوشیهای عشق در نظر او خوش است . ۲۸- او عاشق کل است و خود همان کل است و عاشق خویش است و خویشتن را همیجوید . ۲۹- قصهٔ طوطی جان اینطور است کو کسیکه بزبان مرغان آشنا باشد . ۳۰- کو آن مرغ ضعیف بیگناهی که در باطن او سلیمان باسپاهش نهفته باشد .

صفت اجنحهٔ طیور عقول الهی (وصف مردان خدا)

۱ — وقتی خالی از شکر و شکایت همینالد در هفت آسمان غوغا برپا میشود . ۲- در هر دمیکه میزند صد نامه و صد قاصد از خداوند باو میرسد در جواب یك یارب شصت لبیك میشنود . ۳- لغزش او در نزد خدا از طاعت دیگران بهتر و کفرش از ایمان تمام خلق خوبتر است . ٤- هر دمی اورا معراج مخصوصی است و بر سر تاجش تاجهای مخصوص مینهد . ٥- صورتش در خاك و جانش در اوج لامکان جای گرفته همان لامکانی که از وهم سالکان راه برتر و بالاتر است . ٦- این لامکانی نیست که در وهم تو بگنجد

وهرلحظه در بارهٔ اوخیالی از خود ببافی . ۷- بلکه مکان ولامکان در
اختیار اواست همانطور که چهارجوی معروف بهشت در حکم اهل بهشتند
۸- دیگرسخن کوتاه کن ودم مزن که خدا دانا تراست .

دیدن خواجه طوطیان را در دشت و پیغام رسانیدن

۱ — اکنون دوستان عزیز بیائید بر گردیم بحکایت تاجر و طوطی وهندوستان . ۲- بازرگان قبول کرده بود که پیام طوطی را بدوستان هندوستانیش برساند . ۳ - دراواخر کشورهند در بیابانی طوطی چندی بدید . ۴ - و اسب خود را بطرف طوطیان رانده بآواز بلند سلام و پیغام طوطی محبوس را بدوستانش رساند . ۵ - همینکه بازرگان سخن خود را بپایان رسانید از آن میان طوطئی لرزیده تمام بدنش مرتعش گردید پرپرزنان برزمین افتاد وجان داد . ۶- بازرگان از کردهٔ خود پشیمان شده گفت مرغ بیچاره را هلاک کردم . ۷- این طوطی چرا باینحال افتاد مگر با آن طوطی خویشی داشته یا دوجسم بودند دریک روح ؟!. ۸- چرا من اینکار را کردم وپیام طوطی را رساندم وبیچاره مرغ را از گفتار خام خود آتش زدم . ۹- آری زبان مثل سنگ ودهان چون آهن است که از اصطکاک آنها آتش میجهد . ۱۰ - سنگ و آهن را بدون ضرورت فقط برای قصه پردازی یا گزاف گوئی ولاف برهم نزن . ۱۱- برای اینکه اطراف تو بر تو مجهول وتاریک وپنبه زار است معلوم است که شراره آتش با پنبه چه معامله ای خواهد کرد. ۱۲- شخص ظالم وستمگرند که چشم خود را بسته وبا شرارهٔ سخنان خویش عالمی را آتش زدند . ۱۳- یک سخن بیمورد ممکن است عالمی را ویران کند یا یک کلمه ممکن است روباه مرده ای را شیرجلوه دهد . ۱۴- جانها در اصل و حقیقت دم عیسوی دارند گاهی مرهم وزمانی زخمند . ۱۵- اگر پرده از روی جانها برخیزد گفتار هر جان دم عیسوی است . ۱۶- اگر میخواهی سخن شیرین

بگوئی ازحرص بپرهیزوازخوردن حلوای هوس خودداری کن . ۱۷- صبروپرهیزشیوهٔ مردان بزرگ وحلوا آرزوی بچه‌هااست . ۱۸-هر کس صبر کرد بآسمان کمال ارتقایافت وهر کس حلوا خورد عقب افتاد . ۱۹- ولی صاحبدل اگرزهر قاتل هم بخورد برای او زیان نخواهد داشت . ۲۰- برای اینکه اوازامراض نفسانی صحت یافته وازپرهیز بیرون آمده ولی طالب وسالك هنوزدرحال تب بوده وپرهیز براوواجب است .

تفسیر قول شیخ فریدالدین عطار قدس سره :

تو صاحب نفسی ای‌غافل میان خاك خون میخور

که‌صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد

۱ - پیغمبرفرمودای‌طالبیکه طلب‌وظیفهٔ تواست با هیچ مطلوبی‌همسری ودعوی برابری نکن . ۲- درتوخصلت نمرودی هست پس میان آتش نرووا گرمیخواهی داخل‌آتش شوی اول بمقام ابراهیم داخل شو . ۳- تو که شنا گر نیستی ودریا نوردی نمیدانی از خود رأیی خود را بدریا میفکن. ٤ - خود را همسنگ شخص‌کامل مشماراو ازقعر دریا گوهر بیرون آورده از زیان سود نتیجه میگیرد . ٥ - شخص‌کامل اگر خاك بگیردزرخواهد شد ولی‌شخص‌ناقص اگرزر بدست‌آوردخا کسترمیشود ٦ - چون اومقبول درگاه خداوند است . دست او درکارها دست حق است . ۷- ولی دست شخص ناقص دست‌شیطان است برای اینکه دردام تلبیس او گرفتاراست . ۸- جهل‌اگرنزدکامل آمد علم خواهد شدولی دانش ناقص خود عین نادانی است . ۹- شخص‌علیل هرچه که جزء او شود تبدیل ببیماری میشود ولی‌کامل اگر کفرنزد او بیاید تبدیل بدین خواهدشد . ۱۰- ای‌پیاده‌ای که‌باسواردعوی برابری‌میکنی‌پای‌نگهدار که این راه را بسرنخواهی برد .

تعظیم کردن ساحران موسی راکه اول توعصابینداز

۱ ـ ساحران درعهد فرعون اگرچه با موسی دعوی برابری وهمسری کردند . ۲ـ اما ازاواحترام کرده ودرانداختن عصا اورا مقدم داشتند . ۳ ـ و گفتند توبرما مقدم هستی اگرمیخواهی اول توعصا بینداز . ٤ ـ موسی فرمود نه اول شما حیله های خود را بکار برید وآنچه میخواهید بیفکنید . ٥ ـ این تعظیم فقط جان آنها را خرید ولی آن دعوی همسری باعث شد که دست و پایشان بحکم فرعون بریده شد . ٦ـ سحره چون قدرموسی را نشناختند بجرم آن دست وپای خود را برباد دادند . ۷ـ خوردن لقمه و گفتن نکته برای مرد کامل حلال است پس تو که کامل نیستی این لقمه را نخوروااین نکته رانگوولال باش . ۸ ـ تو چون گوش هستی واو ازجنس تو نبوده اوچون زبان است وخدایتعالی فرمودوقتیکه قرآن میخوانندساکت باش و گوش کن. ۹ـ کودک نوزاد که مشغول شیر خوردن است مدتی ساکت بوده وهمه را گوش میدهد . ۱۰ـ و بایستی مدتی لب ببندد وازسخن گویان سخن یادبگیرد . ۱۱ـ تا یاد نگیرد ازصد کلمه یک کلمه هم نتواند گفت واگرچیزی بگوید زائد وبی معنی است. ۱۲ـ اگر گوش نداشته باشد تی تی میکند وخود را لال معرفی مینماید . ۱۳ـ کراصلی که ازاول گوش نداشته لال خواهد بودو کی میتواندسخن بگوید . ۱٤ـ پس برای گفتن اول شنیدن لازم است وبرای رسیدن به منزلگاه بایدازراه سامعه داخل شد ۱٥ـ که فرموده اند بخانه ها ازدرشان واردشویدوروزی راازراه سبب طلب کنید . ۱٦ـ آن نطقی که تابع سامعه نیست نطق خداوند جهان است . ۱۷ـ و مبدع است و تابع هیچ سندی نیست وتمام چیزها مسنند بوبوده واوبچیزی سنددده نمیشود . ۱۸ـ جزخدا همگی چه دراندیشه وصفت وچه گفتگو ونطق تابع استادو معلم بوده ومحتاجند که چیزی را دیده یا بشنوند ومتناور بتوانندبگویند

یا نشان دهند. ۱۹- اگر تو اینطور که گفتیم نبوده و این سخن را نمیپذیری بیگانه هستی و گناه کاری دلقی بخود پیچیده درویرانه منزل کن و اشک بریز و توبه کن. ۲۰ - برای اینکه آدم بوسیلۀ اشک از عذاب الهی مستخلص شد و کسیکه درحال توبه است هر نفس از او باشک تری توام است . ۲۱- آدم فقط برای اینکه گریه وزاری و ناله کرده واشک بریزد زمین را مناسب دیده و برخاك قدم گذاشت . ۲۲ - از بهشت و از بالای آسمانها برای پای بوس ومعذرت از گناه با امتنان صرف نظر نمود اگر تو نیز خلف او هستی وازصلب او بوجود آمده‌ای درراه طلب ازاو تقلید کن. ۲۳- تو که چون خرپایت بگل فرورفته وازرفتار بازمانده‌ای مزۀ آب دیده را چه میدانی. ٢٤- آب دیده و آتش دل را نقل خودقرار بده زیرا که بوستان ازابروخورشیدسبزوخرم میگردد. ۲۵-توچون نابینایان عاشق نانی و در بند دنیا مزۀ آب دیده را که برای رسیدن بمغفرت الهی ریخته میشود نچشیده وذوق نکرده‌ای . ٢٦- اگر توانبان دل‌را از نان خالی کرده‌وازدنیا صرف نظر کنی از گوهرهای جلال وعظمت پرخواهد شد . ۲۷- طفل جان خودرا ازشیرشیطان بگیر پس ازآن با فرشتگان آسمان پیوندش کن. ۲۸- مادامیکه دلت تاریك وخاطرت ملول وافسرده است بدانکه با دیوازیك پستان شیر میخوری . ۲۹ - لقمه‌ای که نور و کمال راپرورش داده وزیادمیکند آن است که از کسب حلال بدست آمده باشد . ۳۰- روغنی که چراغ را خاموش کند روغن نیست بلکه آب است . ۳۱- ازلقمۀ حلال علم وحکمت تولید شده عشق ونرم‌دلی بوجود میآید. ۳۲- اگرازلقمه‌ای حسد ودام ببینی وجهل وغفلت ازآن بزاید بدانکه آن لقمه حرام است . ۳۳- هیچ دیده‌ای که گندم بکاری و جو سبزشود یا اسبی کره خربزاید ؟ ٣٤- لقمه بمنزلۀ تخم است که‌میوۀ آن اندیشه های تواست لقمه بمنزلۀ دریائی است که گوهرش خیالات وصفات

تواست. ۳۵- ازخوردن لقمهٔ حلال میل بخدمت خلق وتمایل بعالم دیگر تولید میشود. ۳۶- از اثر لقمهٔ حلال حضور قلب پیدا کرده وچشمت روشن میگردد.

باز گفتن بازرگان با طوطی آنچه درهندوستان دیده

۱- بازرگان تجارت خودرا خاتمه داده وبا موفقیت وشادکامی بشهر خود بازگشت. ۲- بغلامان و کنیزان خود برطبق وعده‌ای که بهریک داده بود ارمغانی داد. ۳- طوطی گفت پس ارمغان من چه شد آیا دوستان مرا دیدی وپیغام مرا رساندی؟ اگر دیدی بگو چه گفتی و چه دیدی ۴- بازرگان گفت من اکنون ازپشیمانی انگشت خودرا میگزم. ۵- که چرا پیغام خامی را ازروی نادانی ودیوانگی برده‌ام. ۶- طوطی گفت پشیمانی توازچیست؟ وچه اتفاقی افتاده که باعث غم واندوه تو گردیده؟ ۷- گفت من بچند طوطی همتای توشکایتهای تو را گفتم. ۸- یکی از آنها همینکه قصهٔ گرفتاری ترا شنید بدنش لرزید وبرزمین افتاده دردم جان بداد. ۹- من ازکارخود پشیمان شدم ولی کار گذشته و پشیمانی سودی نداشت. ۱۰- نکته‌ای که اززبان بیرون آمد چون تیری است که از کمان رها شود. ۱۱- دیگر نمیتوان آنرا بازگرداند البته باید جلو آب سیل را ازبالا گرفت. ۱۲- وقتی آب ازسر گذشت ودنیارا پر کرد اگر جهانی را ویران کند عجبی نیست. ۱۳- کاریکه از شخص سرمیزند اثری در باطن آنهاست که بطورقطع آن اثر بوجود خواهد آمد وزائیدهٔ آن کارست و بوجود آمدن آن اثر دردست خلق نیست. ۱۴- بلکه فقط بدون شرکت کسی مخصوص خداست اگرچه از آثار کارما بوده ومنسوب بما است. ۱۵- زید عمرورا نشان کرده تیری میاندازد و تیرش بهدف رسیده عمرورا مجروح میسازد. ۱۶- یکسال عمرو درد میکشد و رنج میبرد این درد را زخم آفریده ست نه زید وعمرو ۱۷- حال اگرجراحت

التیام نیافت البته عمرو همواره در رنج است تا منتهی بمرگ اوشود. ۱۸- اکنون که ازاثردرد ورنج عمرعمرو بآخررسیده ومرد زید را که مسبب اولیه بوده باید قاتل شمرد. ۱۹- آن درد ورنجها راهم که‌سبب مرگ شده‌اند باید بزیدنسبت‌داد اگرچه‌مخلوق ومصنوع خدابوده‌اند. ۲۰ - همچنین است کسب و تجارت و سخن گفتن ودام گستردن وجماع کردن که اینها آثارومو الیدی دارند که درتحت اراده وقدرت خداوند است. ۲۱- اگر کنندهٔ کارپشیمان شده توبه کرد سبب اولی نازا شده‌و ازطرف‌او آثارومو الیدی بوجود نمیآید ودرهای تولیداثر از طرف‌سبب بسته میشود و البته آنکه این در را میبندد خداوند است نه کس‌دیگر ۲۲- قدرت اولیا هم ازطرف خداوند است آنها میتوانند تیر از کمان گذشته‌راازراه برگردانند. ۲۳- خداوند برای گشودن دررحمت‌خود ممکن است گفته را چون نگفته و کرده را ناکرده انگارد. ۲٤ - از هردلی که نکتهٔ پشیمانی‌شنید سخن اورا محو وبی اثرمیسازد. ۲۵ — اگردلیل وبرهان میخواهی این آیه را از قرآن بخوان: «ماننسخ من آیة اوننسها نأت‌بخیر منها اومثلها الم تعلم‌ان‌الله علی کل شیئی‌قدیر[۱]». (سورهٔ بقره آیه ۱۰۰). ۲٦- وآیهٔفاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری و کنتم منهم‌تضحکون[۲]»را بخوان تاحقیقت امررا بدانی وقدرت اولیاء حق را در ایجاد فراموشی فهم کنی. ۲۷- چون قدرت دارند که چیزی‌را بیاد کسی‌آورده یا ازیادش ببرند پس برهمهٔ دلها تسلط‌دارند. ۲۸- چون او بوسیلهٔ نسیان راه نظروتدبیررا ببنددشخص هرقدرهنرمند

---

۱ - یعنی. هیچ (نماینده ونشانه وحکم) وآیتی را نسخ یا فراموش و ترك نمیکنیم‌مگراینکه بهتر ازآن یامثل آنرابیاوریم آیا نمیدانید که‌خداوند بهر چیزی توانا است:

۲ - یعنی شما بندگان مرا بیاد مسخره گرفتید تا بالنتیجه ذکرمرا ازیادتان بردند درحالیکه‌شما داشتید بآنهامیخندیدید (آیه ۱۱۲سورة المؤمنون)

باشد کاری نتواند کرد . ۲۹- بلی آیهٔ شریفهٔ « فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری» را بخوانید و در ز بطهٔ سخریه با نسیان دقت کنید تا بدانید . ۳۰- همانطور که مالك یك‌ده ویك آبادی برجسم وتن اهالی آن حکومت دارد صاحب دل بردلهای شما سلطنت دارد ومیتواند که‌در آن هرنحو که بخواهد تغییر وتبدیل داده چیزی را بیاد آورد یا از یاد ببرد . ۳۱- اقدام وعمل انسان فرع دید اوست وآنطور که میبیند‌عمل میکند پس شخصیت مرد درمردمك دیدهٔ اومتمرکزشده . ۳۲- مردم چون‌مردمك دیده را کوچك‌دیدندببزرگی‌آن‌پی نبردندآری‌مردم‌مردان خدا را کوچك‌دیدند وببزرگی‌آنهاپی‌نبردند . ۳۳- من تمام این رازها را نخواهم گفت برای اینکه مرا کزقدرت مرا ازاین گفتارمنع‌میکنند. ۳٤- چون فراموشی‌خلق ویاد تذکرمردم با اواست همان‌او بفریادشان خواهد رسید . ۳۵- اواست که صد هزاران خوب وبد را هرشب وقت خواب‌ازدل آنهابیرون برده وازیادشان‌میبرد . ۳٦- وروزدرموقع بیدار شدن آنها را چون صدفهائیکه ازمروارید پر کنند از یاد چیزهائیکه فراموش شده بود پرمیسازد . ۳۷- آنهمه اندیشه ها ومعلومات وفنون راکه سابقاً بوده جان بهدایت خداوند میشناسد . ۳۸- فرهنگ وپیشهٔ توبتوبازمیگردد تا درزندگانی‌اسباب‌کاروزندگانی‌توباشد . ۳۹- هیچ وقت سوابق ومعلومات‌فن زرگری بیکنفرآهنگربرنمیگردد و خوی خوب کسی با خوی بد عوض نمیشود . ٤۰- سوابق و عمیت و اخلاق هر کس درروزقیامت نیز بسوی اوبرمیگردد وهرآنچه در وقت مرگ داشته همان را خواهد یافت . ٤۱ - و عیناً مثل سوابقی است که بعد از بیدارشدن هر کس بسوی‌اوبازمیگردد . ٤۲ - سوابق و اندیشه‌ها‌خوب یابد دروقت صبح بهمانجا میرود که سابقاً بوده . ٤۳ - وعیناً مثل کبوتر های قاصدند که بهرشهری بروند بشهرخود برگشته ونتیجهٔ کار خود را

بمرکزخود میبرد . ٤٤ - هرچه راکه ببینی باصل‌خود برمیگردد وهر جزوی بکل خود رجوع میکند .

شنیدن طوطی حرکت آن‌طوطی را ومردن او ونوحه کردن خواجه

١- طوطی همینکه سخنان خواجه راشنید ودانست همنوع هندی اوچه کرده است لرزید و برزمین افتاد وسرد شده بیحرکت گردید . ٢ — خواجه چون چنین دید کلاه برزمین زد . ٣- و گریبان چاك کرد . ٤- و گفت ای‌طوطی زیبای من چه‌شد ؟ چرا اینطور شدی ؟! ٥-ای افسوس مرغ خوش‌آوازوانیس وهمدم وهمرازمن ازدستم رفت ٦ - افسوس بر این مرغ خوش الحان که راحت روح وباغ بهشت من بود . ٧ - اگر سلیمان چنین مرغی‌داشت دیگر بسایرمرغان توجهی نمیکرد . ٨ - دریغ که اورا ارزان بدست آورده وزودازدست دادم . ٩- ای‌زبان‌تو چقدر برای من زیانبخشی ؟؟.. بازچون تو باید بگوئی‌من دیگربتوچه میتوانم بگویم . ١٠- ای‌زبان توهم آتش‌وهم‌خرمنی‌تا کی‌آتش بخرمنم‌میزنی ١١- جان‌درپنهانی‌ازدست‌تو شکایت‌میکندا گرچه هرچه‌بگوئی بازهمان را میکند . ١٢-توهم گنج بیپایان‌وهم‌رنج بیدرمانی . ١٣- هم‌صفیریکه مرغان را باشتباه انداخته دچاردام‌میسازی وهم شیطان وسیاهی کفران نعمت‌توهستی . ١٤-هم فریادرس ورهبریاران وهم‌انیس‌وحشت‌هجران توئی . ١٥ - بیرحم کی بمن امان خواهی‌داد ای‌آنکه بکین من کمان کشیده‌ای . ١٦- اکنون که مرغ مرا ازدستم گرفته‌ای کم در چراگاه ستم چراکن . ١٧ - بیا و بداد من برس جوابی بمن بده یاسر گرمی دیگری بمن یاد بده . ١٨- افسوس برآن نورظلمت سوز وصبح روز افروز . ١٩- افسوس افسوس برآن‌مرغ خوش‌پرواز که ازانتها‌تاآغاز من پرواز کرده . ٢٠- نادان عاشق رنج وسختی است اگر باور نداری

سورهٔ لااقسم را تا جملهٔ لقد خلقنا الانسان فی کبد بخوان (خلق کردیم انسان را دررنج وسختی). ۲۱- ای یارعزیزمن با روی توازرنج فارغ بودم ودرجویبارتو به خس وخاشاك آلوده نبوده صاف وبی‌غش بودم. ۲۲- این افسوسها بریدن از خود وآرزوی دیدن او است. ۲۳- غیرت خداوندی اینطوراست نصیب دل هرکس شد جز بودن با حق چاره‌ای ندارد دراین وقت کجا دلی است که از حکم حق صد پاره نشده باشد. ۲۴- غیرت یعنی آنکه اوغیرهمه وخارج ازوهم وقیاس و گفتگو است و جز بااو نتواند بود وهیچکس وهیچ چیزجای اورا نتواند گرفت. ۲۵- ای کاش بقدردریا ها اشک داشتم ونثارراه آن دلبرزیبا میشد. ۲۶- ای طوطی عزیزای مرغ زیرك من که ترجمان رازهای درونی وعواطف واحساسات من بوده‌ای. ۲۷- اوهرچه هر روزبمن داد یا نداد با همان وضع بوجود آمدم اول هرچه رااو گفت بیاد آمده و دانستم. ۲۸- طوطی‌ای که آوازاوازوحی سرچشمه گرفته وآغازاو پیش زآغاز هستی بوده است. ۲۹- آن طوطی دردرون تونهان است وتوعکس اورا در خارج دراین وآن دیده‌ای. ۳۰- اوخوشدلی تورا زایل میکند وتوباو شادمان هستی اوبتوظلم میکند وظلم اورا چون عدالت میپذیری. ۳۱- یکسیکه جانرا برای تن آتش‌زدی جانرا سوخته وتن‌راروشن کردی. ۳۲- من سوختم واکنون هرکس میتواند ازمن آتش گیرهٔ خود را روشن وهرخسی را آتش بزند. ۳۳- آنکه سوخته قابل آتش زدن نیست آن سوخته‌ای را که بمعنی شخص سنجیده ست بخواه که آتشها را خاموش میکند. ۳۴- (دراینجا مولوی سید شمس را قصد میگوید) آه و دریغ وافسوس که همچون ماه زیرابرومه پنهان گردید. ۳۵- چگونه سخن گویم که آتش دلم تیزترشده وهجرانش چون شیرآشفته خونریزی بمن حمله‌ور گردیده. ۳۶- آنکه درهشیاری چون مست تند خواست اگر

قدحی سر کشد چه‌حالی خواهد داشت . ۳۷- شیر مستیکه در وصف نمی گنجد بالاتر و برتر از پهنای مرغزار است . ۳۸- من چه میگویم در فکر شعر و قافیه‌ام ولی دلدارم میگوید جز بدیدار من میندیش . ۳۹- میگوید ای قافیه اندیش من خوش باش و در برم بنشین قافیهٔ دولت در پیش من توئی . ٤۰- حرف و صوت چیست که فکر خود را بدان مصروف کنی حرف‌وصوت و گفتار را بهم خواهم زد . ٤۱- تا بتوانم بی رقیب با تو راز و نیاز کنم . ٤۲ - آن راز یرا که از آدم پنهان کردم با تو درمیان خواهم نهاد . ٤۳ - آن رازیرا که بخلیل نگفتم و از جبرئیل پنهان است ٤٤ - ومسیحا از وی دم‌نزده و حقتعالی از غیرت بدون کلمهٔ ما آشکار نفرمود . ٤٥ - کلمهٔ ما درلغت چه معنی دارد ؛ معنی او اثبات نفی است من اثبات نبوده وذاناً منفی هستم بلکه عین نفیم . ٤٦ - من شخصیت را در بی‌شخصیتی یافته ام . ٤۷- همهٔ شاهان اسیر پستی خویش و همهٔ مردم شیفتهٔ مستی‌خودند . ٤۸ - آری شاهان غلام شهوت خود و مردم شیفتهٔ تن بیجان خود هستند . ٤۹- صیاد قبل‌از آنکه‌احیاناً مرغی‌راشکار کند خود شکار مرغان شده است . ۵۰ - دلبرها دلشان اسیر بیدلان بوده و معشوقان شکارعاشقان‌هستند . ۵۱- هر که راعاشق‌دیدی بدانکه‌معشوق است و او بمناسبتی‌عاشق‌و بمناسبت‌دیگری معشوق است . ۵۲ -تشنگان اگردرجهان آب میجویند آ بهم جویای تشنگان است . ۵۳ - چون او عاشق است پس توسخن نگوو گوش باش . ۵٤ - چون‌سیل جاری‌شود جلواورا ببند و گرنه ویرانی‌خواهد کرد . ۵۵ - من چه غم دارم‌این‌سیل خرابی کند زیرا که درزیراین ویرانی گنج سلطنتی پنهان است . ۵٦ - غریق دریای حق مایل است که غریق تر گردد ومثل امواج‌دریا جانش دراین دریا زیروروشود . ۵۷ - میپرسی‌زیردریا بهتراست یا روی آن تیری که ازطرف اورها شود دلکش تر است یا سپرش . ۵۸ - ایدل‌تو

اگرشادی وطرب را ازرنج وبلا تمیزدهی گرفتاروسوسه هستی . ۵۹ - اگرمیبینی که مراد و مقصدت در ذائقهٔ تو شیرین است بی‌جهت نیست بلکه ارادهٔ دلبرهمین بوده . ۶۰ - وگرنه هر ستارهٔ او خونبهای صد هلال بوده واگرخون عالمی بریزد بروی حلال است . ۶۱ - ما عوض و خونبهای خودرا یافته‌وبمیدان جانبازی شتافتیم . ۶۲ - ایکسیکه حیات دلهای مردهٔ عاشقان هستی اگردلبری نکنی دلی نبوده ودلی نخواهی یافت ۶۳ - من دل اورا با صد نازودلال یافتم و او بهانه ها انگیخته اظهار ملالت نمود . ۶۴ - گفتم آخراین عقل‌وجان من درتومستغرق است گفت بروواین‌افسون‌را برای من مخوان . ۶۵ - من نمیدانم‌توچه‌خیال کرده‌ای با اینکه دومیبینی چگونه ممکن است دوست را دیده باشی . ۶۶ - تو مرا کوچك‌دیده وارزان‌خریده‌ای . ۶۷ - هرکسکه ارزان‌خرید ارزان میفروشد بچه گوهری را درعوض یك قرص نان میدهد . ۶۸ - من‌غرق عشقی هستم که عشقهای اولین وآخرین درآن مستغرق است . ۶۹ - مجملی‌ازاین مطلب گفتم وآشکارا نگفتم واگربگویم هم لب میسوزد وهم دهان . ۷۰ - من وقتی‌لب میگویم لب دریا است و وقتی‌لا میگویم مرادالا است (من میگویم ومقصودم اواست .) ۷۱ - من‌ازشیرینی‌ترش روی و ازبسیاری گفتار خموشم . ۷۲ - برای اینکه شیرینی ما بوسیلهٔ ترشروئی ازهردوجهان نهان باشد. ۷۳ - برای‌اینکه این‌سخن‌بهر گوشی نرسد ازصد رازیکی راهمیگویم .

در تفسیر قول حکیم سنائی روح‌الله روحه

بهرچه از راه‌وامانی چه کفرآن حرف وچه ایمان
بهرچه از دوست دورافتی چه زشت آن نقش وچه‌زیبا

فی معنی قول‌النبی(ص) ان سعداً لغیور وانا اغیر منه والله‌تعالی اغیر منی ومن غیرته حرم‌الفواحش ما ظهر منها وما بطن

۱ — تمام جهان زآنجهت غیور است که حقتعالی غیور بوده

وغیرتش مافوق آن غیرتها است . ۲- اومثل جان است و جهان چون کالبدی است البته کالبد نیک و بدرا از جان میپذیرد . ۳- هر کسیکه محراب نمازش بحقیقت مشهود گردید دیگر ایمان ظاهری و گرویدن بآن عیب است . ٤ - هر کس جامه دار پادشاه شد تجارت کردن او بر خلاف شئون شاه است . ٥ - کسیکه با سلطان همنشین گردید حیف است که بردر خانهٔ سلطان بنشیند . ٦ - اگر از طرف سلطان اجازهٔ دست بوسی یافت اگر پای بوسی بگزینند گناه است . ۷ - اگرچه پابوسی عرض خدمت است ولی پس ازاجازهٔ دست بوسی لغزش و خطامحسوب میگردد . ۸- شاه بر کسیکه روی خود را نشان داده اگر ببوئی قناعت کند متغیر خواهدشد. ۹- غیرت حق چون گندم وغیرت خلق چون کاه است . ۱۰- اصل غیرت مخصوص حق وغیرت خلق فرع آن است ۱۱- از این مبحث صرف نظر کرده ازجفای یارده دله شکایت و گله آغازمیکنم . ۱۲- مینالم برای اینکه اوازناله خشنود میشود ازدوجهان غم وناله میخواهد . ۱۳- من که درحلقهٔ مستان اوچون نی هستم چگونه ناله نکنم ؟ ١٤- اکنون بی وصال روی روز افزونش بسر میبرم چگونه چون شب تیره و غمناك نباشم . ۱۵- قهراوبرجان من خوش آیند است ایجان فدای یاردل رنجانم ١٦- من برای خشنودی یار یگانه ام عاشق درد ورنج خویشتنم . ۱۷- خاك غم راسرمهٔ چشم خویش میکنم تا دریاهای چشمانم از گوهراشک پرشود . ۱۸- اشکیکه برای خاطراوازچشم بریزد گوهراست بیهوده مردم گمان میکنند اشک چشم است . ۱۹- من ازجان جان شکایت میکنم ولی شکایت نیست شرح حال است که میگویم . ۲۰- دل میگوید که من ازاورنجیده ام ازسستی نفاق بود که من میخندیدم . ۲۱ - ای فخر راستان و درست کرداران راستی پیش آر ایکسیکه تو صدر ومن آستان در خانهٔ تو هستم ۲۲ - در عالم معنی صدرو آستانی نیست

در آنجا که یار ماهست ما ومنی کجا میگنجد . ۲۳ — ایکسیکه جان تو از ما و منی مستخلص شده و ای آنکه روح لطیف مرد وزن هستی . ۲٤- چون مرد وزن یکی شوند آنیك توئی وچون این یکها محوشوند آنوقت توجلوه گر میشوی . ۲۵- ما ومنی‌را درجهان برای آن منتشر کردی که توخود با خودت نرد خدمت باختی . ۲٦- ولی وقتی من وتوهمگی یك‌جان شدند بالاخره مستغرق دریای بیپایان جانان‌خواهندشد . ۲۷- اینها همه هست ای‌امر کن تو بیا تو بیاایکسیکه از بیان و سخن منزه هستی . ۲۸ - همین چشم جسمانی ترا تواند دید ومینواند غم وخنده‌اترا درخیال خودمتصور کند . ۲۹- امادل کسیکه دربند غم وشادی وخنده‌است گمان مبر که لایق این دیدن باشد . ۳۰- کسیکه بستهٔ غم وشادی است اوبا این دوعامل‌بعاریه زنده است . ۳۱- ولی باغ سبزعشق که وسعتش بی انتها است‌غیرازغم وشادی و گریه‌و خنده وبرترازاینها میوه های فراوان دارد . ۳۲- عاشقی فوق حالت‌غم وشادی‌است که بدون‌بهار وخزان همواره سبزوخرم وتازه است . ۳۳- ای‌خوبروی بی‌همت زکوة روی خوب خود را داده حالت جان پاره‌پاره را تشریح کرده بگو. ۳٤- آن غماز از کرشمه و غمزهٔ خود بردلم‌داغ تازه‌ای نهاده . ۳۵- اگرخونم راریختمن‌حلالش کردم ودرهمانحال که میگفتم حلال باشد واز من میگریخت . ۳٦- تو که زنالهٔ خاکیان گریزانی برای چه بدل غمناکشان غم میریزی . ۳۷- ایکسیکه همیشه صبح تورا مثل چشمهٔ مشرق جوشان و خروشان دیده ست . ۳۸ - ای آنکه لب شکرین نوربها وقیمتی نمیتوان معین کرد چه بهانهٔ را بدست شیدا و شیفتهٔ خود میدهی . ۳۹- یکسیکه جهان کهنه را جان نو بوده و زتن بیجان و دل فغان میشنوی . ٤۰- برای خدا صحبت گل را رها کرده شرح حال ببرزا بگو که ازگل جدا شده . ٤۱ - جوشش ما زغم‌وشادی

نبوده وهوش ما بستهٔ وهم و خیال نیست . ٤٢ ـ حالت ما حال دیگری است که کمیاب و نادراست این سخن را انکارنکن که خدا بهر چیز توانا است . ٤٣ ـ توازحالات بشری قیاس نکن در وادی جورواحسان منزل منما . ٤٤ ـ جورواحسان غم وشادی همگی حادنند هرحادث میمیردو وارثش حق است . ٤٥ ـ شب گذشت وصبح رسید ای پشت و پناه صبح وای آفتاب عالمتاب از مخدوم من حسام الدین عذر بخواه . ٤٦ ـ عذر خواه عقل کل و جان توهستی جان جان و تابش گوهر توهستی . ٤٧ ـ نور صبح تابیدن گرفته و ما از نور توگرم شده باصبوحی شراب تو سر گرمیم . ٤٨ — مرا بخشش تو باینحالت انداخته وگرنه باده کیست که مرا بطرب آورد . ٤٩ ـ باده در جوشش خودگدای جوشش ما وفلك در گردش خوداسیرهوش ما است . ٥٠ـ ما ازباده مست نشده ایم بلکه اوازما مست شده قالب تن از ما بوجود آمده وما ازاوهست نشده‌ایم . ٥١ ـ ما مثل زنبورهستیم وقالب‌تن چون موم است که ماآنرا خانه خانه ساخته‌ایم. ٥٢ ـ این سخن طولانی است اکنون حکایت خواجه را بگوکه چه حالی پیدا کرد .

رجوع بحکایت خواجهٔ تاجر

۱ — خواجه درآتش درد وغم میسوخت وچون طفلی که ازمادرجدا شده باشد میگریست و سخنان پرت و متفرق برزبان میآورد . ۲ — سخنان‌متناقض گفته گاه ناز وگاه نیاز میکرد گاه از حقیقت وگاه از مجازدم میزد. ۳ ـ چون مرد غریقی که بهر گیاهی دست برده و متوسل میگردد. ٤ ـ تاببیند کدام یك از آنها ازخطر نجاتش میدهد و برای نجات خود دست‌وپامیکند. ٥ ـ این آشفتگی‌را یار دوست دارد چرا که کوشش بیهوده بهتر ازخواب باغفلت است. ٦ ـ کسیکه شاه‌است‌هیچگاه بیکار نیست وبا اینکه احتیاجی ندارد کار میکند وعجب از نالهٔ کسیکه

بیمار نیست . ۷ - نظر بهمین در قرآن فرموده است که کل یوم هو فی شأن . ۸ - در این راه کوشش کن ویکدم فارغ و بیکار منشین . ۹ - تاآن دم آخر کوشش کن تاشاید آخر دمی عنایت خداوندی باتودمساز گردد . ۱۰ - هرکس ازمرد وزن که کوشش میکنند چشم شاه مراقب اواست . ۱۱ - این سخن طولانی است برگردیم بقصهٔ خواجه وطوطی

بیرون انداختن مرد تاجر طوطی را وپریدن او

۱ - بالاخره مردتاجر طوطی را ازقفس بیرون آورده بگوشهٔا نداخت دراینوقت طوطی پرواز کرده برشاخ بلندی از درخت قرار گرفت . ۲ - طوطی که خودرا مرده نمایش میداد چنان پرید که گوئی آفتاب ازآسمان ترکتازی میکند . ۳ - خواجه یکمرتبه بحیلهٔ مرغ پی برده از کار او تعجب کرد . ٤ - وبببالا نگریسته گفت ای مرغ راز این کاررا بمن هم بگو . ٥ - آن طوطی هندی در آنجا چه کرد که تویاد گرفتی وبا حیلهٔ خود مارا چشم‌بندی کردی . ٦ - و با مکری که کردی مرا سوزانده زندگی خود را روشن نمودی . ۷ - طوطی گفت او باکار خود بمن پند داده گفت نطق وآوازرا رها کن . ۸ - برای اینکه نطق و آواز است که ترا در قفس انداخته او خود را برای دادن این پند و اندرز مرده قلمداد نمود . ۹ - معنی کار اواین بود که عملا میگفت ای آنکه باآواز وسخنان خوش مردمان را شاد میکنی مرده گرد تاخلاص شوی . ۱۰ - اگر دانه باشی مرغان تو را بر میچینند و اگر غنچه باشی بچه‌ها تو را میچینند . ۱۱ - دانه را پنهان کن ودام باش و غنچه را پنهان کن بشکل گیاه بی ثمر جلوه‌نما . ۱۲ - هرکس که محسنات جودرا درمعرض نمایش عموم قرار داد هزاران قضای بد بطرف او حمله میکنند . ۱۳ - صدها چشم طمع وخشم ورشک بسرش میبارد . ۱٤ - دشمنانش براو رشک برده برای دربندش بکار میافتند و دوستان هم وقت گرانبهای او را

میگیرند . ۱۵ ـ کسیکه از قیمت کشت فصل بهار غافل است قیمت این روزگارا نمیداند . ۱٦ ـ باید گریخت ودر پناه الطاف خداوندی جای گرفت او است که ارواح‌را مشمول الطاف بی‌پایان خودمیسازد . ۱۷ ـ بلی در سایهٔ الطاف او قرار بگیر تا پناهی پیدا کنی آنهم چه پناهی که آب‌وآتش سپاه توخواهند شد . ۱۸ ـ مگر نوح وموسی نبودند که آب بیاری آنها قیام کرده بر سپاه دشمن غالب شدند . ۱۹ ـ مگر ابراهیم نبود که آتش چون دژجنگی‌اورامحافظت کرده بالاخره دود ازدودمان نمرود برآورد . ۲۰ ـ مگر کوه نبود که یحی‌را بسوی خود خوانده وکسانیرا که قصد جان او کرده بودند باسنگ از او دور کرد . ۲۱ ـ وگفت بیا ای‌یحیی‌در دامن‌من پناه گیرتاتراازشمشیردشمنانت‌نگاهدارم

وداع کردن طوطی خواجه را و پریدن

۱ ـ طوطی پندهائی بخواجه داده پس‌از آن گفت خدا حافظ دیگر میانهٔ ما جدائی افتاد . ۲ ـ ای خواجه خداحافظ من بوطن خود میروم وامیدوارم که تو نیز روزی چون من آزاد شوی . ۳ ـ خواجه گفت برو در امان خدا که مرا اندرز سودمندی داده راه نوئی در پیش پای من نهادی . ٤ ـ خواجه‌بخود آمده گفت این‌واقعه برای من پند بزرگی بود باید از راهی رفت که اورفته واین راه روشنی است . ٥ ـ جان من البته کمتر از طوطی نیست وجان وقتی خوب است که‌عاقبت بخیر گردد

دربیان مضرت تعظیم خلق وانگشت نما شدن

۱ ـ این قفس‌صورت وشکل ظاهری است که درداخل‌وخارج‌خارراه جان شده است . ۲ ـ یکی میگوید من همراز تو دیگری میگوید من باتو متفق و همراهم . ۳ ـ یکی او را بفضل و کمال و احسان میستاید ومیگوید مثل تو در عالم وجود موجود نیست . ٤ ـ دیگری میگوید همهٔ عالم مال تواست وما بطفیل تو زنده‌ایم . ٥ ـ آن در موقع عیش

وشادی دعوتش میکند واین در موقع نوش ومرهم سخنان تملق آمیز
میگوید . ٦ ـ وقتی شخص مردم‌را شیفتهٔ خود دید خورا بزرگ‌شمرده
بر اثر تکبر از حد خود خارج میشود . ٧ ـ اونمیداند که هزاران نفر
مثل اورا دیو تکبر و نعمت گوناگون در آب جوی غرق کرده است
٨ ـ مهربانی وسالوس این عالم لقمهٔ خوش مزه ایست ولی کمتر بخور
که درون آن پراز آتش است . ٩ ـ مزهٔ شیرین آن آشکار وآتشش
پنهان است ودود این آتش در پایان کار آشکار میشود . ١٠ ـ تونگو
که من میدانم مدح کنندهٔ من از روی طمع سخن میگوید و من هرگز
ورا برخود میخرم و ز سخن ومغرور نمیشوم . ١١ ـ اگر همین‌مداح
مقصودش از طرف تو برآورده نشده و هجو ترا برزبان راند تا مدتی
دلت میسوزد ومتأثر میشوی . ١٢ ـ درصورتیکه میدانی او این‌سخنان‌را
برای آن گفت که طمعش ازتو قطع شده بود . ١٣ ـ اثر این‌هجو گوئی.
طرف مدتها در دل تو باقی میماند و در مدح هم همین حال را داری .
١٤ ـ اثر وهم که کبر وغرور است با اینکه میدانی از راه طمع گفته
مدتها دردل تو باقی خواهد ماند . ١٥ ـ مدح خوش نما است چون شیرین
است وقدح وهجو بدنما ست چون تلخ است . ١٦ ـ قدح و هجو چون
جوشاندهٔ دوا وحب مسهل است که بعد از خوردن مدتی حال تورا منقلب
میکند ودررنج هستی . ١٧ ـ ولی اگر حلوا بخوری شیرینیش دقیقه‌ای
بیش باقی نیست ومثل زهر جوشاندهٔ دوا دوام ندارد . ١٨ ـ چون اثرش
نمیماند بدان که آن اثر پنهان شده و معدوم نگردیده ست زیرا اثرضد
وهم معدوم نشده ومدتی باقی بود . ١٩ ـ شیرینی حلوا که اثرش پنهان
شد پس از مدتی بصورت دمل بیرون آمده نیشتر میخواهد . ٢٠ ـ واگر
جوشانده وحب خوردی معدهٔ تو پاك شده و اخلاط کثیف از درونت خارج
میشود . ٢١ ـ نفس پس ز آنکه مدح و تملق فراوان شنید بمرحله

فرعونیت پا گذاشت پس‌تونفس خودرا پست کرده و بزرگی مفروش که خدایتعالی فرموده و عبادالرحمن الذین یمشون فی‌الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً (سوره فرقان آیه ٦٤) [۱] . ۲۲ - تامیتوانی بنده باش‌وسلطان مباش و چون گوی باش که ضربت بخوری نه چون چوگان که ضربت بزنی . ۲۳ - و گرنه وقتی جمال‌تو لطافت خودرا از دست‌داد حریفان ازتو ملول میشوند ۲٤- وهمانها که دراطراف تو تملق و چاپلوسی میکردند اکنون دیو خطابت میکنند . ۲۵ - و چون در بیرون ببینندت میگویند مرده از گور در آمده . ۲٦ - چون پسر خوشگلی که‌اورا مدح وتمجید میکنند تابدامش بکشند . ۲۷ - وچون بدنام شد و ریشش در آمد حتی دیو هم از همنشینی او پرهیز میکند . ۲۸ - بلی دیو برای برپا کردن شر سوی کسی میرود و تو که از دیو بتر هستی بطرف تو نخواهد آمد . ۲۹ - تاتو آدم بودی دیو از پی‌تو میدوید وبتو شراب میداد . ۳۰ - وقتی از آدمیت دور شده وخوی‌دیو گرفتی دیو ازتو خواهد گریخت . ۳۱ - وهمان کسیکه دامن‌تورا بدست میگرفت اکنون از تو میگریزد

دربیان تفسیر آیه شریفهٔ ماشاءالله کان ومالم یشاء لم‌یکن

۱ - این همه را گفتیم ولی درموقعی که براه میافتیم اینها همه بدون عنایت خداوند هیچ است . ۲ - بدون عنایت حق واولیای حق اگر ملك هم باشد روزگارش سیاه است . ۳ - ای خداوند قادریکه از کم‌و کیف منزه هستی‌تو ازظاهر وباطن‌ما آگاهی . ٤ - ای‌خدا ای کسیکه فضل و رحمت تو هر حاجت‌ومطلبی‌را بر میاورد باوجود توروا نیست که

---

۱ - بندگان خداوند مهربان کسانیند که روی زمین بطورعادی راه میروند و وقتی اشخاص نادان آنها را طرف خطاب قرار میدهند آنها درجواب خطاب نادانها سلام میگویند

هیچکس را یاد کنیم . ٥ - اینقدر راهنمائی را هم‌توعطا فرموده و با او بسی از عیبهای‌مارا پوشیده‌ای . ٦ - قطرهٔ دانش که از اول بما بخشیدی لطف کن و او را بدریا های خویش منصل‌ساز • ۷ - قطرهٔ دانشی که درجان من‌است ازهوا وازخاك تن برهانش . ۸ - برهان پیش‌از آنکه این‌خاکها اورا برخود کشد وقبل‌از اینکه هواها اورا درخود فروبرده بخشکانند . ۹ - اگرچه در صورتی هم این قطره را خاك و هوا فرو برند تو قادری که از آنها پس بگیری . ۱۰ - قطره‌ای که بخاك فرورفته یادر هوا مستحیل شده ازدائرهٔ قدرت‌تو بیرون نرفته است . ۱۱ - اگر پی بعدم گذارد ومعدوم صرف شود چون تواورا بخوانی سرقدم‌ساخته بسوی تو میشتابد . ۱۲ - صد هزاران ضد ضد را بخود میکشد و باز بحکم تو بیرون میفرسند . ۱۳ - بارالها بحکم‌تو متصل کاروانها است که ازعدم بطرف وجود میآیند . ۱٤ - وهرشب تمام افکار و عقول در دریای ژرف بی‌خبری نابود میگردند . ۱٥ وباز وقت صبح چون ماهی از آب‌سر بیرون‌میآورند . ۱٦ - دربائیز صدهزاران‌شاخ‌و برگ‌دردریای مرگ‌فرومیروند . ۱۷ - وزاغ سیاه پوشیده برمرگ‌سبزه‌هاو گلزارها نوحه گری میکند . ۱۸ - پس‌از آن باز از سالار مزرعه به عدم فرمان میرسد که آنچه خورده ای باز پس بده . ۱۹ - ای عدم ای‌مرگ سیاه آنچه ازنبات وسبزه‌و گل وبرگ‌و گیاه فرو برده‌ای بیرون بیار . ۲۰- برادر عزیزم دمی بخود آی درتو دم‌بدم خزان است وبهار . ۲۱ - باغ دل‌را ببین که سبز ونروتازه ویراست ازغنچهٔ گل سرخ وسرو وکاج آن صف بسته وسر برفلك کشیده اند . ۲۲ - واز زیادی و انبوهی برگ شاخه‌ها پنهان شده واز کثرت گل خاك‌صحرا ودشت دیده نمیشود . ۲۳- این سخنهائی که ازعقل کل صادر شده بوی همان گلزار و سرو وسنبل است . ۲٤ - تو بوی گل استشمام کردی در جائیکه گل نبود و جوشش

شراب دیدی درجائی که شرابی نیست . ۲۵ - این بو رهبر و پیش آهنگی است که ترا تابهشت و کوثر راهنمائی میکند. ۲٦ - بودوای چشم وسازندهٔ نور است ندیدی که دیدهٔ یعقوب باستشمام بوئی بینا گردید . ۲۷ - بوی بد چشم را تاریك وبوئی که از دیار یوسف آید دیده را روشن میسازد ۲۸ - تو که یوسف نیستی یعقوب باش ومثل او باگریه و زاری آشوب بپا کن . ۲۹ - تو که شیرین نیستی فرهاد شو وتو که لیلی نیستی آشکارا مجنون باش .

دربیان تفسیر قول حکیم سنائی قدس سره در این ابیات

ناز را روئی بباید همچو ورد   چون نداری گرد بدخوئی مگرد
زشت باشد روی نازیبا و نـاز   سخت آید چشم نابینا و درد

۱ - این پندرا از حکیم سنائی غزنوی بشنو تادر تن خود جان نوئی احساس کنی . ۲ - در پیشگاه یوسف چون خوبرویان ناز نکن وچون یعقوب آه و ناله سر کرده و نیازرا اشعار خود قرارده . ۳ - مردن طوطی صورتی بود که معنیش نیاز بود تو نیز در فقر و نیاز خودرا مرده ساز . ٤ - تااینکه دم عیسوی ترا زنده کرده وچون خودش ترا خوب وخوشبخت نماید . ٥ - در بهار کی دیده ای که سنگ سرسبزشود خاك بشو تا گلهای رنگارنگ از تو سرزند . ٦ - سالها سنگ بوده ای برای امتحان بیا چندی خاك باش

داستان پیر چنگی که در عصر عمر برای خدا چنگ میزد

۱ - شاید شنیده باشی که درزمان عمر مطرب معروفی بود که چنگ مینواخت . ۲ - بلبل از آوازاو بیهوش میشد وشادی ازاثر نوای چنگش صد چندان زیاد میگردید . ۳ - دمش مجلس آرا و از نوایش قیامت برپامیشد . ٤ - ونوای اوچون صور اسرافیل مردگان را جان میبخشید ٥ - او یار وهمدم اسرافیل بود واز الحان اوفیل از شوق پر در میآورد

۶ ـ یامانندداوداز نغمه‌های خوشی که میسرودجان بسوی بستان خدا پرواز میکرد۷ ـ اسرافیل روزی نالهٔ خودرا سرمیدهد ومردهٔ صدسالهٔ پوسیده راجان میبخشد . ۸ ـ اولیای خدا را نالهٔ درونی هست که طالبان را جان میبخشد . ۹ ـ ولی گوش حس ظاهری آن ناله را نمیشنود چون از سخنهای این عالم نجس شده است . ۱۰ ـ آدم نغمهٔ پری را نمی‌شنود زیرا گوش آدمی نسبت باسرار پریان کراست . ۱۱ـ بااینکه نغمهٔ پری هم از همین عالم است ولی نغمهٔ دل از هردوی اینها برتر و بالاتر است . ۱۲ ــ اگر پری و آدمی زندانی هستند هر دوی اینها زندانی نادانی هستند . ۱۳ ــ آیهٔ شریفهٔ « یا معشرالجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لاتنفذون الا بسلطان[۱] » را بخوان تا از کیفیت این زندان مطلع شوی . ۱۴ـ نغمه و آوازدرونی اولیا ازاول میگوید ای اجزای منفی ای آنکه با عالم فنی وموهوم آمیخته‌ای . ۱۵ـ وقت آن است که ازلای نفی سربرزده و این عالم خیال ووهم را دورانداخته آزادوزنده شوید. ۱۶ـای که همه درعالم کون وفسادمانده وپوسیده شده وجان باقی شما نه رشد نموده نه زیاد شده است . ۱۷ـ اگرشمه‌ای از آن نغمه ها برای تو حکایت کنم جانها از دخمهٔ خود سر بیرون خواهند آورد . ۱۸ـ گوش خود را نزدیك بیار که آن نغمه‌ها دوراز تو نیستند ولی من اجازهٔ گفتن ندارم . ۱۹ ـ بدانید که اولیاء حق اسرافیل زمانند وازاثردم ایشان مرده ها زنده شده‌ونمو میکنند . ۲۰ـ و براثرآواز حیات بخش آنان جانهائیکه در گور تن مدفون شده ومرده‌اند گورراشکافته و باکفن بر میخیزند . ۲۱ ـ و

---

۱ ــ یعنی ای گروه جن و انس اگر (گمان کرده اید که) میتوانید از اقطار آسمانها وزمین بیرون بروید اینك بیرون بروید وازاینجا جزبا قدرت (خداوندی) بیرون نتوانید رفت (سوره رحمن آیه ۳۴)

میگویند این آوازچیست ؛ این باآوازهای دیگرفرق‌داشت آری‌زنده کردن ازهرآوازی برنمیآید آواز خدا هست که زنده میکند . ٢٢ - میگویند ما مردیم وتمام شدیم و بانگ حق آمد همگی زنده شده برخاستیم . ٢٣- آوازحق‌ونفس الهی‌چه درپرده باشد وازحلقوم‌اولیاء بیرون آید وچه‌درپرده نباشد همان نتیجه را میبخشد که دم روح‌القدس درگریبان مریم بخشید . ٢٤ - ایکسانیکه‌در زیر پوست وهم وخیال بصورت نیستی‌درآمده اید آوازدوست بگوش میرسد برگردید زنده شوید زمان مردگی‌وفناطی‌شده است‌بطورقطع . ٢٥- این آوازآواز شاه‌است‌اگرچه ازحلقوم‌بنده اوشنیده میشود . ٢٦- خداوندباوفرموده من زبان‌وچشم وحواس ورضا وخشم توهستم .

در بیان تفسیر : من کان‌لله کان‌الله له[1] و بیان آن

١- آنکه باگوش خداوندی میشنود وبا چشم خدا میبیند تو هستی . ٢- آری توئی‌چونکه در بحرالهی‌مستغرق شده برای خدا شده‌ای پس خدا نیزبرای توشده . ٣ - گاهی‌بتومیگویم توو گاهی‌میگویم منم‌ولی بهرحال هرچه بگویم چون آفتاب روشن بوده وشناخته میشوم که در هردوصورت‌منم . ٤ - ازچراغ‌تو‌بهرجا بتابم مشکلات‌عالمی‌حل‌میشود ٥ - هر کجاکه تاریکی حکم‌فرما باشد براثرپرتوما چون آفتاب‌هنگام ظهرروشن شود . ٦- آن ظلمت مدهشی‌راکه آفتاب نمیتواند از میان بردارد ازاشعۀ ما همان ظلمت مثل هنگام چاشت روشن میگردد . ٧- اواسماء ونامها را بآدم یاد داد وازآدم بدیگران رسید . ٨- وبهرحال آب چه ازجوی یا ازسبو برداشته شود آب است و آب سبو هم از آب جو مدد گرفته وپرشده است . ٩ - نور را چه از آفتاب بخواهی یااز ماه نورماه‌هم ازآفتاب‌است. ١٠ - چون ستاره‌ای‌یافتی‌ازانواراواقتباس

---

١ - کسیکه برای خدا باشد خدا هم برای اوخواهد بود

کن ومغتنم بشمار که پیغمبر فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم[1] ۱۱- چه این نوررا از آدم بگیری چه از خوداو شراب را چه از خم بگیری چه از کدو هردو یکی و هردو شراب است. ۱۲- کدو هم بخم پیوسته و شراب اوشراب خم است واین کدوی خوشبخت چون نی میانش پر ازشادی و طرب است. ۱۳ - پیغمبر خدا فرموده بشارت باد بکسیکه مرا رؤیت کند و کسیکه مرا ببیندو بروی من بنگرد. ۱٤- اگر چراغی راازشمعی روشن کنندهر کس چراغ را دید شمع را دیده. ۱۵- واگر نور چراغ بترتیب بصد چراغ منتقل شود دیدن آخرین چراغ دیدن اولی است. ۱٦- توخواه ازنور آخرین چراغ استفاده کن یا از اصل آن که شمع اولی باشدفرقی درمیانه نیست. ۱۷- خواه نوررا ازچراغ آخرین ببین وخواه نوراورا ازچراغهای گذشته مشاهده کن.

در معنی حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الافتعرضوالها

۱ — پیغمبر فرمود از نفحات و بوهای خوش الهی در این ایام خواهد رسید. ۲- دراین ایام هوشیار باشید که آن نفحه ها را دریابید. ۳ - نفحه پیش ازاین آمد وشما را دید و کسانیرا که میخواست جان بخشید ورفت. ٤ - اکنون نفحهٔ دیگررسیده بیدارو باهوش باش ای رفیق که ازاین نفحه هم بی‌نصیب نمانی. ٥ - ازآن نفحه جان آتش آتش کش گردیده وجان مرده بجنبش درآمده. ٦- جان آتش خاصیت خاموش کردن نار یافته ومرده ازبرکت او قبای بقا دربر کرده. ۷- این نفحه تازگی دارد وجنبش طوبی لقب گرفته و جنبش باطن است غیر از جنبش مخلوق است. ۸- اگراین جنبش درزمین وآسمان افتد فی‌الفورزهره همگی آب میشود. ۹ - (خدای در قرآن میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها

---

[1] — یاران من چون ستارگانند هرکدام را پیروی کنید هدایت شده‌اید

الانسان انه کان ظلوماً جهولاً[1] مولوی اشاره باین آیه مبارکه میفرماید ازترس این دم بیپایان کلمهٔ ابین ان یحملنها را بخوان. ۱۰- اگر از این دم وازاین نفحه دل کوه خون نمیشد کلمه اشفقن منها برای چه بود ۱۱- این نعمت دیروزطوردیگری بدست میآمد وچند لقمه‌ای بیرون آمد دربسته شد. ۱۲- اکنون لقمه در گرو روح است اکنون دیگر نوبت روح است ایکسیکه لقمه‌میطلبی. ۱۳ — بهوای لقمه وازاشتیاق او خار ازپای روح بیرون آورم ۱٤ - درپای او خار است ونشانه‌ای هم ازاوپیدا نیست و ازحرصیکه دارید آنرا تمیز نمیدهید. ۱۵ - آنرا که خرما پنداشته وطالب آن هستی خارهمان است وتوازبس پست‌ونابینائی آنرا نمیبینی. ۱٦ - جان وروح که گلستان خداوندی است برای چه پای‌اوازخاردرزحمت است. ۱۷-این‌وجودیکه خارخوراست‌اشتریست که مصطفی‌زاده وجوانمردی بر آن سواراست. ۱۸- ای‌اشتر بر پشت توبار گل حمل‌شده که ازاثرنسیمش دروجود توگلزارها بوجود آمده ۱۹- تو که هوای بیابان وخارمغیلان داری از خار میدانی چگونه دل خواهی چید. ۲۰ - ایکه در طلب گل چیدن کوبکو در گردشی تا کی میگوئی آن گلستان کوو کجاست. ۲۱- پیش‌ازآنیکه‌این‌خاررا بیرون آری چشم توتاریك است ونخواهی دید بیفایده جستجو میکنی. ۲۲ - آدم که‌درعالم‌نمیگنجدبستهٔ خاری‌شده ودرهمانجا میماند. ۲۳-حضرت رسول خواستند همدمی کرده ومأنوس شوند بعایشه فرمودند کلمینی یا حمیرا ای عایشه با من سخن بگو. ۲٤ - ای حمیرا نعل درآتش نه تا آن نعل لعل گردد. ۲۵ - حمیرا الف تانیث دارد ودلالت برجنس‌ماده

۱-ما امانت رابآسمانهاوزمین‌و کوهها عرضه داشتیم وآنها ازپذیرفتن آن امتناع ورزیده وازآن ترسیدند بالاخره انسان این بار را بدوش گرفت که ستمکار ونادان بود (سورهٔ احزاب آیهٔ ۷۳)

میکند اعراب جان را نام تانیث نهاده اند. ۲٦- ولی جان از تانیث متاثر نمیشود زیرا که روح با نرو ماده شرکت ندارد. ۲۷- از مذکر و مؤنث برتر و والاتر است این آن جانی نیست که از خشك و تر ساخته شده و از عناصر بوجود آمده است. ۲۸- این جانی نیست که از نان زنده بوده و برآن افزوده شود یا گاهی چنین و گاهی چنان باشد. ۲۹- این جان خوش کننده و خوش و عین خوشی است ای طالب بدانکه عین خوشی هیچگاه بیخوشی نخواهد بود. ۳۰- اگر تو بوسیلهٔ شکر شیرین شده باشی ممکن است روزی شکر نباشد. ۳۱- آنکه بیوفا باشد زهر محض است نه شکر بارالها بهترین وفا را بما ارزانی فرما. ۳۲- اگر از برکت وفا خود شکر شوی دیگر کی ممکن است خود شکر از شکر جدا شود. ۳۳- عاشق برای غذای جان از دست حق شراب میگیرد بهمین جهت است که در آنجا عقل بکلی گم میشود. ۳٤- عقل جزئی منکر عشق است اگرچه مینمایاند که رازدار است. ۳٥- بلی مینماید که زیرك و دانا است ولی بطور قطع نیست فرشته اگر نیست نشده ولا نگردید یقیناً اهریمن است. ۳٦- او در گفتار و رفتار با ما همراه است ولی بعالم حال که برویم نیست و معدوم صرف است ۳۷- بلی معدوم است و آنکه باختیار از هستی نیست نشد باکراه معدوم خواهد شد. ۳۸- جان چون کمال است ندای او هم کمال است چنانچه حضرت رسول در مراجعت از غزوهٔ خیبر در اواخر شب فرمود ارحنا یا بلال ای بلال ما بخواب میرویم و در وقت نماز با آواز اذان خود اسباب استراحت روح ما را فراهم کن. ۳۹- ای بلال از آن دمیکه من بردلت دمیده ام دم زده و بانگ اذانت را که چون آب صاف گوارا است بلند کن. ٤۰- از آن دمیکه آدم از آن بیهوش گردید و هوش اهل آسمانها از هوش رفت. ٤۱- حضرت رسول از آن صدای روحبخش بیهوش گردید و در آنشب که شب تعریس نام دارد نماز

صبح از ایشان فوت گردید . ٤٢ - وسراز آن خواب مبارك بر نداشت تا آفتاب بالا آمد . ٤٣ - درشب تعریس عروس عشق درخواب دست بوس جان ایشان گردید . ٤٤ - اگر عروس گفتم اعتراض نکن چه عشق و جان هردو نهان ودرحجابند . ٤٥ - اگر او بمن مهلت میداد من برای مراعات یارساکت میشدم ونمیگفتم . ٤٦ - ولی میگوید بگو این عیب نیست وتقاضای قضای الهیست که من درخواب مانده‌ام . ٤٧ - عیب آن است که انسان جزعیب نبیند جان پاك غیب کجا عیب میبیند . ٤٨- هر چه عیب نامیده میشود نسبت بمخلوق جاهل عیب است نه نسبت باًنکه قبول وردهرچیزبااوست . ٤٩- کفرهم نسبت بخالق حکمت است ولی چون بما نسبت داده شود آفت جان است . ٥٠ - آنکه مقبول درگاه حق است عیب اوهم حسن است اگریك عیب با صد صفت خوب دارد آن یك عیب چون چوبیست که درنباتات است . ٥١ - وقت وزن کردن همه را دریك ترازومیکشند ویك قیمت دارند برای اینکه هردو مثل جسم وجان خوب و خوشند . ٥٢ - بزرگان بگزاف نگفته اند که جسم پاکان مثل جان صاف وبی غش وخوب است . ٥٣ - گفتارورفتار و خیالاتشان همگی جان خالص است . ٥٤ - وجان دشمنانشان جسم مطلق بوده وذکرشان فقط اسمیست . ٥٥ - این بخاك رفته وبکلی خاك شده وآن بنمکزار افتاده بکلی پاك شده . ٥٦ - همان نمکیکه ازاومحمدص املح است که فرموده انا املح من اخی یوسف من با نمك تر از برادرم یوسف هستم آری این حدیث برای بیان این مطلب رساتر وفصیح تر است . ٥٧ - این نمك ازمیراث اوباقی مانده ووارث آن با تواست بجوی وپیدا کن . ٥٨ - اودر پیش تو نشسته چرا پیش نمیروی جان در پیش تواست چرا اندیشه تعقیب اورا نداری . ٥٩ - تا تو برای خود پیش و پس قائل هستی بسته جسم بوده وازجان محرومی . ٦٠- زیروبالاوپیش

ویس ازصفات تن است جان روشن است که از قید جهات مبری است .
٦١- با نورپاك خداوندی بنگرتا چون کوته نظران گمان نکنی . ٦٢- که فقط همین هستی که دارای غم و شادی وپس وپیش است تو عدمی عدم کجا پس وپیش دارد . ٦٣- روزباران است وتاشب میبارد این از بارانهائیکه دیده‌ای نیست باران الهی‌است . ٦٤- چشم جانرا پاك کرده خوب نگاه کن تا از آن باران سبزه ها ببینی .

سؤال کردن عایشه از پیغمبر(ص)که باران‌شد و جامهٔ تو تر نگشت و جواب آنجناب

۱ــ حضرت رسول‌صم روزی برای تشییع جنازهٔ یکی از صحابه بگورستان تشریف برد . ۲- خاك بگورآن صحابه ریخت و آن دانه قیمتی را برای زندگانی جاوید آماده ساخت . ۳ ـ این درختها مثل زادگان خاک‌ازاین‌خاکدان دست خود رابلند کرده . ٤- بمردم‌اشاره میکنند وبرای کسانیکه گوش شنوا دارند سخن‌میگویند . ٥ ـ بادست دراز وزبان سبزازضمیرخاك رازها میگویند . ٦- بااینکه در زمستان چون غراب سیاه وساده بوده اند مثل بط سرب‌آب فروبرده و با باران بهاری شستشو کرده اند پس از آن چون طاووس پر وبال زیبا پیدا نموده اند . ۷ ـ اگر زمستان آن غرابها را محبوس ساخته در بهار خداوند آنانرا بطاووس بدل فرموده . ۸- در زمستان اگرچه آنانرا بمرگ دچارنمود ولی بواسطهٔ بهارآنهارا حیات بخشیده گل و برگ بآنان‌عطا فرمود . ۹- منکران‌میگویند‌این‌عمل یک‌امرقدیمی‌وطبیعی است چرا آنرا بخدا نسبت دهیم . ۱۰- اینها گمان میکنند که این عالم قدیم است واین مرگ‌وحیات یکدورهٔ دائمی‌است . ۱۱- بکوری‌چشم آنان دردرون دوستان حق خدایتعالی هزاران‌باغ وبوستان‌ایجادمیکند ۱۲- هرگلی که در درون آنها بوی خود را منتشر میسازد همه اسرار

ورازها را همی گوید . ۱۳- بوی خوش آنها علی‌رغم منکرین درهمهٔ عالم منتشرشده‌وپرده ازروی‌رازهابرمیدارد . ١٤- ولی‌انکار کنندگان مثل جعل هستند که اصلا شامه نداشته و بوی گل را استشمام نمیکنندیا چون نازك مغزان و کرها هستند که آوازدهل را نمیشنوند . ١٥-چون جعل بخاك فرورفته وخویشتن را مشغول میکنند و از لمعان برق چشم خودرا میبندند. ١٦- آنها چشم میدوزند ولی‌آنجا چشمی نیست چشم آنست که مأمن وپناهی ببیند . ١٧- وقتی حضرت‌از گورستان‌مراجعت فرمود بحجرهٔ عایشه رفت . ١٨- چون چشم عایشه بحضرت افتادپیش آمده دست‌بلباس‌آنحضرت گذاشت. ١٩-عمامه وروی وموی‌و گریبان وبازوی ایشانرا وارسی‌نمود . ٢٠- حضرت فرمودند چه میجوئی؟عرض کرد امروز ابری پیدا شد وباران آمد . ٢١- جامه های شمارااوارسی میکنم عجب‌است که هیچ ترنشده . ٢٢- حضرت فرمودند چه یارچه‌ای بسرخود کشیده‌بودی‌عرض کردردای‌شما را بسرانداختم . ٢٣-فرمودند بهمین جهت این منظرهٔ باران‌را دیده‌ای‌آن باران غیب بود که‌درمقابل چشم تو جلوه‌گر شده . ٢٤ - آن باران از ابرهای شما نیست او از ابردیگرو آسمان‌دیگری است . ٢٥- این باران ازابردیگری است که رحمت خداوندیرا درحال نزول همراه دارد .

تفسیر بیت حکیم سنائی

آسمانهاست در ولایت جان — کار فرمای آسمان جهان

دره‌روح پست‌وبالاهاست — کوههای‌بلندوصحراهاست

١ — عالم غیب ابردیگروآب دیگرآسمان و آفتاب دیگردارد . ٢- اوجزبرخاصان آشکارنمیگرددودیگران‌از آن‌درپرده بوده ومحرومند. ٣ - بارانی برای رشد ونموویرورش دادن است و باران دیگری برای پژمرده نمودن . ٤ - باران بهاری نافع بوده و باران پائیز بمنزله تب

است . ٥ ـ باران بهار نباتات را بناز میپرورد و باران خزانی ناخوش و زرد میکند . ٦ـ وهمچنین سرماها و گرماها و آفتاب فصول و باد ها با هم متفاوتند . ۷ـ درعالم غیب نیزهمین عوامل موجود ومثل عالم مادی اقسام آنها درسود وزیان ودر رنج وراحت با یکدیگر متفارتند . ۸ـ دم ابدال نسیمی از آن بهار است که ازاثر آن دردل وجان سبزه‌های خوش رنگ میروید . ۹ ـ برکت انفاس آنها با نیك بختان همان اثررا دارد که باران جان بخش بهاری با درختان میکند . ۱۰ـ اگر یك درختی خشك بماند وسبز نشود عیب از باد ویا باران نیست . ۱۱ ـ باد کارخود را کرد وبرهمه وزید آنکه جانی داشت آنرا پذیرفت وجان گرفت .

در معنی حدیث

اغتنموا برد الربیع فانه یعمل با بدانکم کما یعمل باشجارکم و اجتنبوا بردالخریف فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم

۱ ــ پیغمبرفرمود هرگز ازسرما و باد بهاری تن خود را مپوشانید . ۲ـ ولی ازسرمای پائیزحذر کنید که همان معامله را با بدن شمامیکند که با درختان وموزارها کرده است . ۳ـ روایت کنندگان این حدیث را فقط حمل برظاهر نموده و بهمان صورت عالم طبیعت قناعت کرده‌اند ٤ ـ ولی ازباطن این خبر بیخبر بودند کوه را دیده اند ولی معادن گران بهائیکه در دل کوه پنهان است ندیده اند . ٥ ـ خزانیکه فرمودند در نزد خداوندنفس وهوااست وعقل وجان عین بهاروپاکیزگی است . ٦ـ اگردرباطن عقل جزئی داری برویکنفردراین عالم پیدا کن که دارای عقل کامل است ۷ـ تا عقل جزئی تو ازبرکت وجوداو عقل کلی شده و عقل کل نفس تورا بزنجیر کشیده مانع ازسرکشی او گردد . ۸ـ پس تأویل این حدیث چنان خواهد بود که انفاس پاك واولیاء حق مثل بهارباعث

حیات باغ وتاك است . ٩- ازفرمایشات اولیاازهرقبیل که باشد کناره نکن زیرا که پشت بندین تواست . ١٠- گرم گوید یاسرد توبخوشی استقبال کن تا ازشنیدن ودیدن این سرد و گرمهاازآتش مستخلص شوی ١١- گرم وسرد فرمایشات وعملیات ایشان نوبهارزندگی ومایهٔ صدق و یقین وبندگیست . ١٢- چراکه جانها ازآن بستان زنده ودریای دلهااز آن گوهرآکنده است . ١٣- اگراز باغ دل بقدر خلالی کم بشود هزاران غم بردل عاقل هجوم خواهد کرد .

پرسیدن عایشه که یارسول الله سرباران امروزچه بود؟

١ـ عایشه با حال ادب وخشوع وصدق درحالیکه عشق درسینهٔ او درجوش وخروش بود سؤال کرد . ٢- که ای خلاصهٔ عالم هستی وای زبدهٔ عالم وجود حکمت باران امروزچه بود ؟ ٣ - آیا این از بارانهای رحمت بود یا باران تهدیدواجرای عدالت . ٤ - ازبارانهای لطف بهاری بود یا ازآفات پائیزی . ٥ - فرمود این باران برای تسکین غم مصیبتی بود که برنژاد آدم واردشده . ٦- اگربا همان آتش غم اولادآدم باقی میماند بس خرابیها اتفاق میافتاد . ٧- حرص ازدلها بیرون میرفت واین عالم تبدیل بویرانه میگردید . ٨- غفلت ستون این عالم است وهوشیاری آفت آن . ٩- هوشیاری متعلق بجهان دیگری است که وقتی غلبه یابد این جهان پست میگردد . ١٠- هوشیاری چون آفتاب وحرص چون یخ است یا هوشیاری چون آب واین عالم چون کثافت است . ١١- از آن عالم ترشحی میرسد نه زیادتر برای اینکه حرص وحسد ازمیان نرود . ١٢- واگرترشح بیشترشود نه هنر دراین عالم میماند ونه عیب . ١٣-این مبحث حدیقف ندارد پس بقصهٔ مردچنگی بازمیگردیم .

بقیهٔ قصهٔ پیرچنگی درزمان عمر ومخلص آن

١ـ آن مضربیکه عالم ازاوپر ازطرب بوده و آوازش تخیلات فرح

بخش ایجاد کرده . ٢- از نوای او مرغ دلها بپرواز آمده و از صدایش هوش از سر میپرید . ٣- وقتی زمان پیریش رسید روح او که چون باز شکاری بود در مقابل پشه‌ای عاجز گردید . ٤- وپشتش چون پشت خم‌خم شده ابروان بر چشمها چون دم افسار گردید . ٥ - آواز لطیف جانفزایش مکروه وزشت ودلخراش شد . ٦ - همان نوا که رشک زهره بود چون عرعر خر پیر بگوش میرسید . ٧- آری کدام خوشی بود که بناخوشی مبدل نشد کدام سقفی بود که بالاخره خراب نشده وفرش زمین نگردید ٨ - بلی هر خوشی در آخر ناخوش وهر بنای عالی عاقبت خراب شدنی وهر آواز خوش بالاخره گوش خراش خواهد شد بجز آواز عزیزان در سینهٔ آنها که انعکاس دم جان بخش آنها است که نفخهٔ صور را مجسم میکند . ٩- آن باطنی که باطن همگی از او مست شده آن نیستی که هستیها همگی از او بوجود آمده اند . ١٠- او کهربای افکار بوده وهر آوازی از او ناشی شده لذت وحی والهام ورازها همگی از اوست . ١١- بالاخره بیر چنگی پیرتر وضعیف ترشده از بی کسبی بیک قرص نان محتاج شد . ١٢ - عرض کرد بارالها بمن لطفها کردی وخیلی عمر و مهلتم دادی . ١٣- هفتاد سال گناه کردم وخرج روزانه‌ام را مرتب دادی حتی یک روزهم ازمن مضیقه نکردی . ١٤- امروز من دیگر کسب ندارم ومهمان توام چنگ هم برای تو میزنم . ١٥- یاالله گویان چنگ را برداشته بطرف گورستان مدینه روانه شد . ١٦- گفت اکنون که خلق ازمن رو گردان شده‌اند من برای خدا چنگ زده وازاو هم ابریشم‌بها[1] میخواهم زیرا اوست که با کرم خود چیزهای قلب را بعنوان خوب میپذیرد . ١٧- مدتی چنگ زده وبعد چنگ را زیر سر گذاشته میان قبری افتاد. ١٨-

---

١ – ابریشم بها در آن زمان معنی اجرت کار مو زنندگان بوده بمناسبت اینکه عوض سیم بچنگ ابریشم میپیچیدند .

خواب اورا در ربوده مرغ جانش چنگ وچنگزن را رها کرده رفت.
۱۹ — ازتن وقید جهان آزاد شده بصحرای جان و جهان ساده قدم گذاشت . ۲۰- جانش در آن عالم همی گفت که اگرمرا در اینجا نگاه میداشتند . ۲۱- جان من ازاین باغ و بهارخوش بود و دراین صحرای غیب پر گل ولاله مست همی بودم . ۲۲- بدون پرپرواز نموده بدون پا سفر کرده بدون لب ودندان شکرمیخوردم . ۲۳- بدون زحمت دماغی ذکروفکر کرده باساکنین چرخ شوخی میکردم. ۲٤- باچشم بسته عالمی را دیده وبدون دست گل وریحان میچیدم . ۲۵- مرغ آبی غرق دریای عسل شده وبچشمه راه یافته که خدایتعالی درقرآن ضمن آیه‌ای ازسوره « ص » بحضرت ایوب میفرماید «ارکض برجلك هذامغتسل باردوشراب» داخل این چشمه شو که همخنك ومناسب شستشووهم نوشابهٔ گوارائیست ۲٦- همان چشمه که ایوب بوسیلهٔ آن سرتا پاازرنج خلاص شده وسلامتی خود را بازیافت . ۲۷- مثنوی اگر باندازهٔ آسمانها حجم پیدا میکرد ازتوصیف آن عالم جزاندکی در آن نمیگنجید . ۲۸- آن آسمان و زمین فراخ که پیش ازخواب در آن بودم اکنون بنظرم تنگ میآید . ۲۹- ووسعت این جهانیکه بعد ازخواب بمن نشاندادندپروبالم راگشوده ۳۰- اگرآنعالم وراه اوپیدابود کم کسی یافت میشد که بخواهدیکلحظه دراینجا بماند . ۳۱ - وقتی آنجهانرا میدید امرمیشد اکنون که خار از پایت بیرون آمده راه خود گیر وبرو . ۳۲- جانش درآنجاناز کنان در فضای رحمت واحسان خداوندی درحرکت بود .

درخواب گفتن هاتف با عمر که چندین زر ازبیت المال بآنمرد ده که درگورستان خفته است

۱- دراینوقت خدای تعالی خوابرا برعمرمسلط نمودبطوریکه نتوانست ازخواب خوددارى كند . ۲- عمرمتعجب گرديد كه اين حالت حال عادى

نیست البته ازعالم غیب است ومقصودی در کار است . ۳- سر ببالین نهاده بخواب رفت ودرخواب دید که ازطرف حق ندائی رسید که بگوش جان شنید . ٤ - همان ندائیکه اساس ومبدأ هر نوا وهر بانگی است و ندای اصلی همان است و بس و باقی انعکاس همان نداست . ٥ - ندائیست که کردوترك وتاجیك وعرب بدون گوش ولب آن ندارا میفهمند . ٦-ترك وتاجیك وزنگی سهل است چوب وسنگ هم آن ندا را فهمیده است. ۷- هردمی از طرف خداوند ندا میرسد که «ألست بربكم» آیا من پروردگار شما نیستم ؟ که ازاثر آن ندا جوهروعرض هردومست میشوند . ۸-اگر چه ندای «بلی» ازایشان نمیآید ولی همان ازعدم بوجود آمدنشان بلی گفتن است . ۹- چیزیکه درهوش داشتن سنگ و چوب گفتم دربیان او قصهٔ میگویم بادقت بشنو.

نالیدن ستون حنانه ازفراق پیغمبر علیه السلام که جماعت انبوه شدند که ما روی مبارك ترا چون بر آن نشستهٔ نمیبینیم و منبر ساختند وشنیدن رسول خدا (ص) نالهٔ ستون را بصریح و مکالمات آنحضرت باآن

۱ — ستون حنانه مثل موجودات حس وعقل ازهجران حضرت رسول ناله میکرد . ۲- پیغمبر خدا ستون را مخاطب قرار داده فرمودند برای چه مینالی وچه میخواهی ؟ عرض کرد جان من ازفراقت خون شده است ۳- مسند ومحل نشستن تومن بوده اکنون ازمن صرف نظر کرده برفراز منبر قرارمیگیری . ٤ - حضرت فرمود آیا درخت نیکوئیکه بخت در بطن تویار گشته . ٥ - آیا میل داری که نخلی شده ازشرق وغرب بچینند واز میوهٔ تو بهره مند گردند ٦- یا میخواهی درجهان دیگر سرو بلندی باشی که تاابد تروتازه وباقی بمانی . ۷- عرض کرد یا رسول الله من آنرا میخواهم که بقای او همیشگی است اکنون تو ای خواننده این حکایت که در عالم

غفلتی این جوابرا بشنووازچوبی کمترمباش . ٨- آن ستون را حضرت درخاك مدفون ساختند تا روزقیامت مثل مردمان محشورشود . ٩- تا بدانی کسیرا که‌خدا دعوت کرداز کارهای جهان بر کنارشده حتی خواص طبیعی خود را نیزرها میکند . ١٠- کسیکه با خدا سروکارداشت ازهر کاری کناره گرفته بارخود رادرعالم الهی فرود میآورد . ١١ - کسیکه ازرازهای غیب نصیبی ندارد چگونه ممکن است تصدیق کند که جماد از تأثرناله کند . ١٢- ممکن استدرظاهرتصدیق کند برای اینکه نگویند اهل نفاق و بی عقیده است . ١٣ - اگر کسانیکه بامر کن واقفند درعالم نبودند این سخن در جهان مردود شده بود . ١٤ - آری همان واقفان امر کن هستند که عقیدهٔ ثابت لایتغیروقطعی دارند وگرنه صد هزاران ازاهل تقلید واستدلال یك نیمه وهمی آنها رامتزلزل نموده بشك وگمان میاندازد . ١٥- استدلال وتقلیدآنها برپایهٔ ظن وگمان نهاده شده وپرو بالشان بستهٔ اوهام است . ١٦- شیطان در ضمیر آنها القاء شبهه میکند برای اینکه این اشخاص نابینا را بچاه اندازد . ١٧- کسانیکه بااستدلال باثبات مطالب عالیه میپردازند درطی این راه دورودرازپای چوبین دارند معلوم است پای چوبین سست وغیرقابل اعتماد است . ١٨- اینها غیر آن قطب زمان بینا که همه را نگاه میکند هستند واوست که باشك وتردید سروکارنداشته ودرعقاید خودثابت تراز کوههای بزرگ است . ١٩- پای نابیناعصای اوست که روی توده سنگ وپستی وبلندی زمین نخورد . ٢٠- آن سواریکه باعث غلبهٔ سپاه دین است کسیست که دارای بصیرت و بینائی است . ٢١- اگرهم میبینید که کوران با عصا راه پیدا میکنند آنها درپناه اشخاص بیناهستند . ٢٢- وگرنه اگر بینایان نبودند کوران همه راه گم کرده میمردند . ٢٣ - کوران نه کشت وزرع توانند نه عمارت نه تجارت نه زیان نه منفعت . ٢٤- اگر رحمت بینایان و فضل آنها شامل

حالشان نمیشد دراول قدم چوب استدلالشان میشکست . ۲۵- آن عصا چیست ؛ دلیل وقیاس . آن عصا راچه کسی بدست آنها داده ؛ همان بینای باحشمت . ۲٦- ای اهل استدلال او بشما عصا داد تاجلو آمدید همان عصا را درموقع بحث واستدلال بخود اوزدید . ۲۷- ای نابینا اکنون که عصا مایهٔ جنگ وستیز گردیده ومایهٔ جدال لفظی ومعنوی شده اورا بشکن وخورد کن. ۲۸- ای جمعیت کوران چه‌میکنید؟! ودرچه کارید ؟! بروید همان بینائیرا که بینائیش محیط بر شماست بمیان آورید . ۲۹ - دامن همانرا بگیر که عصا بدستت داد وبترس ازعصیان ونگاه کن که آدم از عصیان چه‌دید . ۳۰- فکر کن که‌چگونه بااعجاز حضرت‌رسول‌وحضرت موسی ستون حنانه شعور پیدا کرده وعصا تبدیل بمار گردید . ۳۱ - از عصا ماربدید آمدن وازستون ناله کردن طبل شادی و کوس‌غلبه دین است . ۳۲- اگر همه‌قسمتهای دین با عقل‌تطبیق‌میشد دیگرچه‌احتیاجی بمعجزه بود . ۳۳- هرچیزیکه مطابق عقل باشد البته عقل او را بدون معجزه میپذیرد . ۳٤- این راه خارج ازعقل رابنگر که دردل مقبلان‌و سعادتمندان‌مقبول‌افتاده . ۳۵- واثر آن‌بقسمی‌است که دیوودداز بیم‌انسان بجزیره ها پناه برده . ۳٦- وازترس معجزات انبیا منکرین عقیدهٔ خود را مخفی داشته اند . ۳۷ - و بسالوس دعوی اسلام نموده بلباس تدین درآمده اند تاحقیقت حالشان‌معلوم‌نگردد . ۳۸ - مثل قلبزنها که پول قلب‌نقره‌مالیده ونام شاه‌بر آن نقش میکنند . ۳۹-ظاهر الفاظشان‌توحید است وشرع وشریعت وباطنشان مثل تخم عنف که بنان مخلوط کرده باشند . ٤۰- اهل‌فلسفه جرئت آنرا ندارد که ازاین وادی‌دم بزندواگر دم زند دین حق بساط دانشش را برهم میزند . ٤۱ - دست‌وپای‌اوجماد است وجان اوهرچه بگوید آنها درفرمان‌اوهستند . ٤۲- با این‌وصف با زبان اگرتهمتی بزنند دست وپای آنها گواهی میدهند . ٤۳ -چنانچه

ابوجهل سنگریزه دردست خود پنهان کرده گفت ای محمد ص بگو اینکه درمشت من پنهان شده چیست ؟ ٤٤ - تو که ازراز آسمانها خبر میدهی اگر رسول خداهستی بگو که من در دست خود چه چیز پنهان کرده‌ام.

اظهار معجزهٔ پیغمبر علیه‌السلام و بسخن آمدن سنگریزه دردست ابوجهل و گواهی دادن برسالت آنحضرت

۱ — حضرت فرمودند آیا میل داری بگویم که در دست تو چیست یا همان که دردست تواست بگوید که من برحق بوده ودعوی من راست وصحیح است. ۲- ابوجهل گفت البته دومی که خیلی مشکل ونادراست حضرت فرمود خدا تواناتر ازاینهاست. ۳- ودراینوقت سنگریزه ها در دست او بسخن آمده شهادت گفتن آغاز کردند. ٤ - و گفتند: «اشهدان لااله الاالله واشهدان محمداً رسول‌الله». ٥- ابوجهل که این شهادت را شنید با خشم وغضب سنگریزه ها را برزمین زده. ٦- گفت ساحری مثل تو نیست الحق که نورئیس ساحران هستی. ۷- اکنون باز گردیم وحال مطرب چنگی را شرح دهیم مطرب ازانتظار خسته شد.

بقیهٔ قصهٔ پیرچنگی و پیغام رسانیدن باو

۱ — آوازی بگوش عمر رسید که ای عمر بندهٔ ما را دریاب و حاجتش را بر آور. ۲- بندهٔ خاص ومحترمی داریم که اکنون در گورستان است تو بآنجا برو. ۳- وهفتصد دینار از بیت‌المال برداشته. ٤- بنزد او ببر و بگو این نقد را بگیر وعذرما بپذیر. ٥ - این وجه بابت ابریشم بهاخرج کن ووقتی تمام شد بازاینجا بیا. ٦- عمر ازهیبت آن ندا ازخواب جسته وعازم انجام این خدمت گردید. ۷- طولی نکشید بگورستان رسید در حالیکه همیان نقد را زیر بغل داشته بجستجو پرداخت. ۸- همه‌جای قبرستان را گردش کرد وجز آن پیر در آنجا کسیرا ندید. ۹- احتمال نداد که مقصود همین شخص باشد بازجستجو کرد وهمه‌جا رفت بالاخره خسته شدوجز

همان پیر چنگی کسیرانندید . ۱۰- با خود گفت خدا فرمود که بندهٔ صافی ضمیر و فرخنده و شایسته‌ای در گورستان است . ۱۱- این پیر چنگی و مطرب هرجائی کجا شایستهٔ درگاه خدا بوده و چگونه ممکن است بندهٔ خاص خدا باشد هرگز چنین چیزی ممکن نیست آیا چه سری در اینکار هست . ۱۲- بار دیگر چون شیر شکاری که اطراف دشت گردش کند اطراف گورستان گردش کرد .۱۳- وقتی یقین کرد که در گورستان کسی جز همین پیر نیست گفت شاید همین باشد زیرا بسی دلهای روشن که در تاریکی هستند . ۱٤- آمد و مؤدب نزد پیر نشست و در آنوقت عطسه‌ای بر او عارض شد که بر اثر آن پیر از خواب جست . ۱۵- و چون عمر را دید ترس بروی غلبه کرد و برخاست که از آنجا دور شود . ۱٦ - و با خود گفت خداوندا اکنون محتسب سراغ این پیر چنگی آمده . ۱۷- عمر چون بروی پیر نگریست دید که خجل و هراسناك است . ۱۸- گفت ای پیر نترس من از طرف خداوند مژده‌ای برای تو دارم . ۱۹- خداوند اینقدر صفات حسنهٔ تورا برشمرد که عمر عاشق دیدار تو گردید . ۲۰- نرو و پیش من بنشین که رازهائی بتو گفته و اسراریکه هست بتو اطلاع دهم . ۲۱- حق ترا سلام رسانده و حالت را میپرسد و میفرماید با رنج و غم بیحساب چگونه‌ای و چونی . ۲۲ - اینك چند سکهٔ ناقابل ابریشم بها است اینها را گرفته خرج کن و وقتی تمام شد باز اینجا بیا . ۲۳- پیر همینکه این سخن را شنید بدنش لرزیدن گرفت و از شدت تأثر دست خود را خائیده بخود می‌پیچید ۲٤- وصدا میزد که ای خدای بی همتـ بیچاره پیر بسکه خجل و شرمنده گردید . ۲۵- گریستن آغاز کرد و پس از آنکه گریه زیادی کرده تأثرش از حد گذشت چنگ را بر زمین زده خورد کرد . ۲٦- و گفت ای آلتیکه میانهٔ من و خدای من حجاب بوده و از شاهراه هدایت راه مرا زده و گمراهم کرده‌ای . ۲۷- و هفتاد سال تمام خون مرا خورده و روی

مرادر پیشگاه کمال سیاه کرده‌ای برومعدوم باش . ۲۸- پس از آن عرض کرد ایخدائیکه بخشش ووفای توپایان ندارد برعمر تلف شدهٔ من رحمت آر . ۲۹- خداوند عمری داده که قیمت یکروز آنرا کسی نمیتواند معین کند ۳۰- عمر خود را صرف کرده همه را زیروبم دمیدم و چنگ زدم . ۳۱ - آه که از اشتغال باوزان و آوازها و پرده‌ها ودستگاه عراق نوای تلخ فراق وزحمت جدائی از عالم الهی ازیادم رفت . ۳۲- افسوس که از ترس ریزه کاریهای دستگاه (زیرافکند) کشتزار دلم خشك شده دل مرده شدم ۳۳- آه که ازاین بیست وچهار آواز چون ساعات روزکاروان عمر گذشت وروز بآخر رسید . ۳٤- خدایا فریاد ازدست این کسیکه فریاد نموده و دادخواهی میکند من داد میخواهم اما نه از کس دیگر بلکه از خود داد خواه . ۳۵ - چون درجهان من خود داد خود را ندادم هفتاد سال عمر عزیزم ازدست رفت . ۳٦- بداد من نخواهد رسید مگر همان کسیکه از من بمن نزدیکتراست . ۳۷-این منیت آن بآن ازاو بمن میرسد پس اگر این منیت که حجاب است کم شد اورا خواهم دید . ۳۸ - تو باید مثل کسیکه اکنون زر برای تو میشمارد نظرت بسوی او باشد نه بطرف خودت

گردانیدن عمر نظر اورا از مقام گریه که هستی است بمقام استغراق که نیستیست

۱ — عمر گفت ای پیراین ناله وزاری توهم علامت هوشیاری تو است ۲- هشیاری ازیاد وقایع گذشته است و گذشته و آینده هردو حجاب عالم الهی است . ۳ - تا کی مثل نی پر گره هستی گذشته و آینده راآتش بزن وبسوزان . ٤- تانی گره دارد همراز و همنشین لب جان بخش وحامل آواز روح بخش او نخواهد بود . ۵ - تو اگر باطراف خود طواف کنی وافکارت دراطراف خودت باشد مرتدی و اگرهم بخود آئی باز باخودی ٦ - ای کسیکه سخنان وخبرهای تو ازخبر دهنده حقیقی بیخبراست توبهٔ

تو بد تر از گناه تواست . ۷ - آنکه ثانی شده ترانه اش ترانهٔ دیگری است هشیاری و تذکر گناهان هم گناه دیگری است . ۸- تو که از گناه گذشته میخواهی توبه کنی از این توبه که گناه دیگری است چه وقت توبه خواهی کرد . ۹- گاهی بانگ زیر و بم چنگ را قبله خود کرده گاهی بگریه و زاری متوجه هستی . ۱۰ - عمر که این سخنانرا گفته و آینه اسرار گردید جان دردرون پیر بیدارشده . ۱۱ - مثال جان از گریه و خنده عاری شده جانش رفت و جان دیگری دراوزنده شد . ۱۲-حیرتی بدرون اوحکمفرما گردید که ازمحیط آسمان وزمین بیرون رفت. ۱۳- طلبی و جستجوئی ماورای طلب و جستجو من نمیدانم اگر تو میدانی بگو که چگونه است . ۱٤- حال وقالی داشت ماورای حال وقال و درجمال ذوالجلال مستغرق شده بود . ۱۵- بلی غرق شده ولی غریقی نیست که خلاصی برایش میسر باشد تاجزدریا کسی اورا بشناسد . ١٦- اگر تقاضا هائی پی‌درپی وتدریجی ازطرف عقل کل بعقل جزئی نمیرسیدعقل جزئی نمیتوانست عقل کلی را بپذیرد ودرخود جای دهد . ۱۷- و چون تقاضا ها وتمایلات بتدریج یکی پس ازدیگری میرسدموج دریای عقل کل بجوی عقل جزئی رسیده واتصال دائمی برقرارمیگردد . ۱۸- وقتی قصهٔ حال پیر باینجا رسید پیروجانش روی خود را در زیر پرده پنهان کردند. ۱۹ - پیر گفتگورا رها کرد ونیمی ازسخنان در دهانش مانده از دنیا برفت . ۲۰- البته برای تهیهٔ بساط این عیش وعشرت صد هزاران جان باید داد. ۲۱- برای شکار کردن جان چون بازشکاری باش وچون آفتاب جهانتاب جانبازی کن . ۲۲ — خورشید چون جانبازی کرده خود را سوخته واطراف خود را نوروحیات میبخشدهرچه که از وسوخته وتهی میگردد ثانیاً اورا پرمیکنند وبحال اول خود برمیگردد . ۲۳- ای آفتاب معنوی (ای شمس تبریزی) جان بیفشان واین عالم کهنه را تازه کن . ٢٤- در

وجود آدمی روان وجان چون آب روان دم‌بدم‌ازغیب میرسد .

تفسیر دعای آن دو فرشته که هرروز برسر بازار منادی کنند که الهم « اعط کل منفق خلفاً و کل‌ممسك تلفاً »

ر بیان آنکه منفق مجاهد راه حق است نه مسرف راه هوی

۱ — پیغمبرفرمود دوفرشته هستند که دائماً باآوازخوشی ندامیکنند ۲- که خداوندااشخاص‌سخی‌وبخشنده‌راهمواره‌خرم داشته وبهردرمشان که میبخشند صدهزارعوض‌ده . ۳- واشخاص‌ممسك راجززیان‌نصیب‌شان مفرما . ٤ - ای‌بسا امساك که‌ازانفاق وبخشش بهتراست توسعی کن که مال حق را جزبامرحق ندهی . ٥ - وباید بامرحق باشد تادرعوض‌مال فراوان بیابی ودرعداد کفاری نباشی که . ٦- شترها قربانی‌میکردند تا تیغشان بحضرت محمد مصطفی کارگر گردد . ۷ - امر خداوندی‌را از کسی‌بجوی که بخدا رسیده باشد چه که هردلی‌نمیتواندامرحق‌رادریابد ۸- مثل آن غلام مباش که‌مال شاهرا در میان یاغیان تقسیم‌کرده و در حالتیکه ظلم میکرد گمان داشت که عدالت اجری میکند . ۹- عجب است که‌کارخود را عدل پنداشته ومیگفت من‌سخی‌هستم وبذل وبخشش میکنم . ۱۰- عدل این غلام ظالم درنزدشاه چه‌نتیجه خواهد داد؟واضح است دوری و روسیاهی نصیب اوخواهد شد . ۱۱ - انفاق برای پیغمبر انذارو ترساندن‌اهل غفلت است که‌همهٔ انفاق وبخششان باعث حسرت‌و ندامت است .

قربانی‌کردن سروران عرب بامید قبول افتادن

۱ — بزرگان مکه در موقعیکه باحضرت رسول در جنگ بودند قربانیها میکردند بامید اینکه قبول شده ودرجنگ غلبه با آنها باشد. ۲- وبرای همین است که مؤمنین‌در نمازمیگویند«اهدناالصراط‌المستقیم»

بارالها ما را براه راست راهنمائی کن . ٣- لایق اشخاص سخی این است که درهم ودینار بدهند ولی سخاوت عاشق غیر از این است بخشش او جان دادن است . ٤ - درراه خدا اگر نان بدهی نانت میدهند و اگر جان بدهی جانت میدهند . ٥ - اگر در نتیجهٔ انفاق دست تنگی بشخص سخی رو آورد و چون درخت چناری گردد که برگش ریخته باشد خدایتعالی برگ بی رگی باو عنایت فرموده از تمول معنوی بهره مند خواهد شد . ٦- اگر راثر جود و بخشش مال دردست تو نماند ممکن نیست که فضل خداوندی ورا پایمال کند . ٧- هرکس تخم بکارد البته انبارش خالی میشود ولی درعوض مزرعهٔ او بارونق خواهد بود . ٨- کسیکه برای صرفه جوئی تخم را درانبار نگهداشت موش وشپش وحوادث دیگر محتویات انباررا ازمیان میبرند . ٩- این جهان نفی است وفانی برو درپی جستجوی اثبات وعالم باقی باش صورت تو بمنزلهٔ صفر است برو وعالم معنی را جستجو کن ١٠- این جان شور و تلخ را جلو تیغ برده قربانی کن ودرعوض آن جانرا که چون دریای شیرین است خریداری نما . ١١- اگر نمیتوانی ازاین آستان بروی پس باری این حکایت را گوش کن .

قصهٔ خلیفه که در کرم ازحاتم طائی گذشته بود

١ — درزمانهای پیش خلیفه‌ای بود که ازجود و کرم حاتم طائی را غلام خود کرده بود . ٢- بیرق جود وبخشش را بلند کرده فقرو بیچاره گیرا ازجهان برداشته بود . ٣- دریا ومعدن ازاثر بخشش او نزدیک بنیام شده وعدل وداد اوسراسر جهانرا گرفته بود . ٤ - درجهان خاکی مظهر ابر و آب بود که همه را سیراب کرده وفیض بخشی مینمود بسکه مظهر نسم وهاب شده بود . ٥ - دریا ومعدن بر اثر جودش متزلزل و قدمه های فراوان ازارباب حاجت بسوی او روان بودند . ٦- درخانهٔ وقبلهٔ حاجت شده آوازهٔ جودش باقصی بلاد جهان رسیده . ٧- عرب و عجم، ترك و

رومی ازعطای اودرعجب بودند . ۸- دریای کرم بود و آب حیات که هم عرب ازاوزنده شده وهم عجم .

قصهٔ اعرابی درویش وماجرا کردن زن با او از فقر ودرد

۱ — یکشب زن عربی بشوهرش ازفقروفاقه و احتیاج خودشان شکایت آغاز کرده گفت . ۲- همه مردم دررفاه هستند ومابسختی زندگی کرده درفقرو تنگدستی هستیم . ۳- نان نداریم ونان خورشمان درد و رشک است کوزه نداریم و آبمان اشك چشم . ٤ - جامهٔ روزما اشعهٔ آفتاب و بالین ولحاف شب ما نورماه است . ٥ - بیاد قرص نان دست بطرف قرص ماه درازمیکنیم . ٦- ازبس روزوشب دراندیشه روزی هستیم درویشی ما تنگ درویشان شده . ۷- مردم چون سامری که ازمردمان گریزان بود ازما دوری میجویند . ۸- اگراز کسی یکمشت عدس بخواهم میگوید: بادردبمیر. ۹- عربها دارای افتخار بوده وعزت نفس دارند ما درمیان این قوم چون غلطی هستیم که درنوشته ای اتفاق افتد . ۱۰- عرب اهل جنگند ولی برای ما چه جنگی که بدون جنگ کشته شده ایم وتیغ فقر کارمارا ساخته است . ۱۱- عرب بخشش دارند ولی بماچه که در اطراف گدائی طواف میکنیم ومگس را درهوا سرمیبریم . ۱۲- اگر میهمانی بیاید اگرمن باشم شب دروقت خواب جبهٔ اوراازتنش بیرون خواهم آورد ۱۳- برای همین بود که دانایان فرمودند باید مهمان نیکو کاران شد .

مغرور شدن مریدان محتاج وتشبیه بمدعیان مزور وایشانرا شیخ واصل پنداشتن ونقد را ازنقل نا دانستن ونیافتن

۱ — تومریدومهمان کسی هستی که حاصل دسترنج ترا ازپست فطرتی ازتومیگیرد . ۲- اوخود شجاع نیست چگونه بتوشجاعت میبخشد چود نورندارد البته بتو نور نخواهد بخشید بلکه تاریکی بتومیدهد . ۳ - کسیکه خود قرین نورنیست دیگران جگونه ازاوروشن میشوند. ٤-

مثل کوریکه معالج چشم باشد چه داروئی جز سنگ یشم بچشم میکشد. ٥ - در حال سختی و فقر حال ما همین است پس هیچ مهمانی بما مغرور نشود ٦ - اگر قحطی ده ساله در خارج ندیده‌ای چشم خود را باز کن و بما بنگر ٧ - ظاهر حال ما مثل باطن همان مدعی ارشاداست که درونش ظلمت و تاریکی حکومت میکند وزبانش دعویهای مشعشع دارد. ٨ - نه بوئی ازخدا برده ونه اثری ازعالم الهی دراو هست ولی دعویش از آدم ابوالبشر واز شیث پیغمبر بیشتراست. ٩ - دیو او را هم سنگ خود نمیداند واو مدعیست که ازابدال هم بالاتراست. ١٠ - سخنان درویشانرا دزدیده و یاد گرفته که مردم گمان کنند که اوخود کسیست. ١١ - در سخن گفتن ببایزید بسطامی ایراد میگیرد درصورتیکه ازباطن او یزیدابن معاویه ننگ دارد. ١٢ - ازغذاهای سفرهٔ آسمانی بی نصیب مانده حتی یك استخوان هم پیش او نینداخته. ١٣ - واومیگوید که من نایب حقم و مردم را بخوان وسفرهٔ آسمانی دعوت میکند. ١٤ - بیائید ای ساده دلها وازخوان کرم من هیچ بخورید. ١٥ - مردم سالها بوعدهٔ فردا اطراف او گرد آمده‌اند ولی فردا هیچگاه نمیرسد. ١٦ - طول دارد تا باطن آدم معلوم گردد. ١٧ - ومعلوم شود که زیردیوارتن او گنج خوابیده یا لانهٔ مار ومور و اژدها است.

دربیان آنکه نادرافتد که مریدی درمدعی مزور اعتقاد کند که بصدق وبمقامی رسد که شیخش بخواب ندیده باشد و آب و آتش اوراگزند نرساند و شیخش راگزند برساند ولی نادراست

١ — ولی نادراتفاق میافتد که طالبی را دروغ شیخ دروغگو نفع کند و فروغی دراوپیدا شود. ٢ - واوبنیت نیك خود بجائی برسد درصورتیکه آنرا که جان پنداشته جسد بیروحی باشد. ٣ - مثل کسیکه دردل شب

قبله را گم کرده و بچهارطرف نماز بخواند و هیچیك قبله نباشد اگرچه بقبله روی نیاورده ولی نمازش مقبول است. ٤ - مدعی دروغگو در باطن قحطی جان دارد و قحطی نان برای ما در ظاهراست و خوب میدانیم که چیزی عاید ما نشده. ٥ - پس ما برای چه مثل مدعی دروغ بیچیزی خود را پنهان کرده و باز برای ناموس مزورانه جان بکنیم.

صبر فرمودن اعرابی زن خود را

۱ ــ عرب در جواب زنش گفت مال ومنال برای چه میخواهی که بیشتر عمر ما گذشته. ۲- شخص عاقل بزیاد و کمی این عالم نگاه نمیکند برای اینکه کم یا زیاد هردو چون سیل میایند و میروند. ۳- سیل خواه صاف باشد خواه تیره و گل آلود چون میگذرد قابل گفتگو نیست. ٤- در این عالم هزاران جانور زندگی میکند بدون اینکه غمی بخود راه دهد. ٥ - فاخته هرشب بربالای درخت بدون ساختگی خدا را شکر میگوید. ٦- بلبل خداوند را سپاس گفته و در رسیدن روزیش بخدا اعتماد میکند. ۷- بزدست شاهرا مایهٔ خوشی و قرارگاه خود قرارداده ازمردارها امید خود را قطع کرده. ۸ - ازپشه خورد گرفته تافیل کلان همه عیال خدا بوده و خدا بهترین نگاهدارندهٔ عیال خود است. ۹ - اینهمه غم و درد که درسینهٔ ما هاست گرد باد هائیست که ازهستی ما بوجود آمده. ۱۰- این غمهای بنیان کن چون داسیست که عمرمارا درومیکند واینهمه چنین شد وچنان شد وسوسیست که بما عارض شده. ۱۱- هر رنج و دردی پاره وقسمتی زمرگ است اگرمیتوانی این قسمت کوچك ازمرگ را از خود دور کن. ۱۲- گردیدی که نمیتوانی ازخود دور کنی بدان کل اوهم که خود مرگ است بسراغ تو خواهد آمد. ۱۳- اگرجزو مرگ بر توشیرین و گوارا باشد بدانکه خداوند کل اورا هم بتوشیرین خواهد کرد. ۱٤- درد ورنج رسول وفرستادهٔ مرگند پس از فرستادهٔ او رو

مگردان بلکه استقبال کن . ۱۵- هر کس بی‌درد ورنج وشیرین زندگی کرد بتلخی خواهد مردو کسیکه تن خود راپرستید جان نصیب او نخواهد بود . ۱٦- گوسفند هائیرا که ازصحرا بکشتار گاه میبرند آنرا که فربه تراست میکشند . ۱۷- ای قمر، ایزن مهربان شب گذشته وصبح رسیده چرا افسانهٔ شب را ازسر گرفته‌ای . ۱۸- وقتی جوان بودی قانع تر بودی اکنون چرا طالب زر شده‌ای درصورتیکه درجوانی خود زر بودی . ۱۹- درخت مو پرمیوه‌ای بودی اکنون چرامیوهٔ تو کاسد شده و وقتیکه باید برسد بفساد گرائیده است . ۲۰- میوهٔ تو باید شیرینتر بشود نه اینکه از مرحله اول هم عقب تر برود . ۲۱- توجفت منی جفت باید باجفت خود هم آهنگ باشد تاکارها اصلاح شود . ۲۲- جفت باید مثل جفت خود باشد کفش وچاروق را نگاه کن که هردوجفت ومثل هم هستند . ۲۳ - اگر یکی ازدوتای کفش بپا تنگ شود هردوتابی مصرف خواهد بود . ۲٤- جفت نمیشود که یکی بزرگ ودیگری کوچك باشد هیچ دیده ی که گرگی جفت شیر نر گردد . ۲۵- یك جفت جوال اگر یکی خالی ودیگری پر باشد نمیتوان بارشتر نمود . ۲٦ - من به فوت قسب بسوی قناعت میروم تو برای چه زیاد طلب کرده بسوی بدی متمایل شده‌ای . ۲۷- اینمرد قانع با خلوص نیت ودلسوزی شب تاسحر بزن خود از این قبیل نصایح میکرد.

نصیحت کردن زن مرشوی راکه سخن افزون ازقدر ومقام خود مگو که لم تقولون مالا تفعلون که این سخنها اگرچه راست است اما این مقام ترا نیست وسخن فوق مقام زیان دارد

۱ — زن گفت من فریب افسون ترا نخواهم خورد . ۲- سخن بکنه ز دعوی ودعوت گفتن ترهات بیش نیست بروو سخن زروی کبر و نخوت مگوی . ۳- کارو بارخود را باضطراف نگو در کاروحال خود دقت کرده وشرم کن . ٤- کبر زشت است واز گدا بازشت تر ست مثل اینکه روز

برف وسرماجامهٔ انسان تر باشد . ٥ - تو که خانه‌ات چون خانه‌عنکبوت بی‌استحکام است چرا اینقدر بادو بروت راه انداخته‌ای . ٦- توچه وقت جان خود را بوسیلهٔ قناعت روشن کرده‌ای تو که ازقناعت فقط اسم‌اورا یادگرفته‌ای . ٧- پیغمبرفرموده که قناعت گنج است تو گنج را از رنج تمیز نداده ورنج را بجای گنج گرفته‌ای . ٨- قناعتیکه گفته‌اند گنج جان وروان است تولاف مزن که رنج روان‌هستی. ٩- مراجفت‌خودمخوان من جفت انصافم‌وجفت دغل بازی نیستم . ١٠- تو که ازشدت فقردرهوا پشه را رگ میزنی‌ازشاه و بیك چرادم‌میزنی . ١١- با سگها برسریك استخوان‌نزاع‌میکنی‌ومثل نی‌تو خالی ناله‌ات‌بلند است . ١٢-مرابخواری وتحقیرنگاه نکن‌تاآنچه دررگ وپوست تو‌پنهان است آشکارانگویم ١٣- توعقل‌خودترا ازمن بیشتر تصور کرده‌ای من کم‌عقل را توچگونه دیده‌ای . ١٤- مثل گرگ زشت بما حمله نکن ای آنکه بی‌عقلی بهتر ازعقل‌ننگین تواست . ١٥- عقل‌تو که پایبند مردمی‌است آن عقل‌نیست بلکه ماروکژدم‌است . ١٦- خدا خصم ظلم‌ومکرتو بوده ودست‌مکرتو ازما کوتاه‌باد . ١٧- توهم‌ماری وهم فسونگرعجب است ای ننگ‌عرب با اینکه یکنفرهستی‌هم ماروهم مار گیری . ١٨-زاغ اگر بزشتی خود پی‌میبرد ازغم ودرد چون برف گداخته بزمین فرو میرفت . ١٩- مرد افسونگر چون دشمنی برمار افسون میخواند و مار هم بر او افسون میخواند و بدامش گرفتارمیکند . ٢٠- اگرافسون کردن مار برای‌خود فسونگرداه نبود کی‌شکارافسونگری‌شده واین‌شغل را شعارخود قرار میداد . ٢١- مرد افسونگرازبس‌حریص وطالب کسب وکاراست ملتفت نیست که چگونه مار اورا افسون کرده است . ٢٢ - مارمیگوید ای افسونگر افسون خود را دیدی اکنون افسون مرا ببین . ٢٣ - تو بنام حق مرا فریب میدهی تا رسوای شروشورم کنی . ٢٤- نام حق‌مرا بست

ونگاهداشت نه ارادهٔ تووای برتو که نام حق را دام خود قرارداده‌ای ۲۵- همان نام بوسیلهٔ زخم من رگ جانت را میبرد یا ترا هم مثل من بزندان میبرد .

نصیحت مرد زنرا که در فقر فقیران بخواری منگر ودرکار حق بگمان کمال نگر وطعنه مزن در فقر فقیران و شکوه مکن

۱ — مرد گفت ایزن نوزن هستی ونمیدانی فقر باعث افتخار است بمن طعنه نزن . ۲- زرومال مثل کلاه است آن سر بکه میخواهد درپناه کلاه باشد کچل و بیمو است. ۳- آنکه زلفهای فشنگ ومجعددارد وقتی کلاهش ازسر بیفتد خوشتر خواهد بود . ٤ - مرد خدا مثل چشم است چشم بی حجاب بهتراست . ٥ - برده فروش درجلو مشتری لباس عیب پوش برده راازتن او بیرون میآورد . ٦- اگر برده معیوب باشد البته لباس اورا بیرون نخواهد آورد وبوسیلهٔ جامه عیب او را پنهان میکند . ۷- و میگوید این بنده ازنو خجالت میکشد که برهنه شود واگر برهنه‌اش کنیم از تو میرمد . ۸ - آن شخص مالدار سرتاپا غرق عیب است همان مال استکه عیب اورا میپوشاند . ۹ - طمع مال چشم اشخاص طماع رامیپوشاند و عیب متمولین رانمیبینند چون طمع استکه اشخاص رابهم نزدیک میکند ۱۰- گدااگر سخنی چون زرناب بگوید مشتری نخواهد داشت . ۱۱- بدرویشان بانظر تحقیر منگر که کاردرویشی بالاتر ازفهم وادراك تواست ۱۲- ملك درویشان ورای ملك ومال ظاهری است آنها روزی مخصوص فراوانی ازطرف خداوند ذوالجلال دارند . ۱۳- خداوندعدل استعدل چگونه ممکن است با بیدلان ستم کند . ١٤- ممکن نیست که یکی را نعمت ومتاع داده ودیگریرا برآتش جای دهند . ١٥- آتش بگیرد کسیکه این گمانرا بخدای تعالی نسبت داد . ١٦- الفقرفخری که حضرت رسول فرموده ازروی گزاف ومجاز نیست صد هزاران عزت وناز درفقرپنهان

است . ١٧- براثرخشم وعصبانیت بمن نسبت مارخوئی‌ومارگیری‌دادی ١٨- منا گرماربگیرم دندانش را میکنم تا ایمن ازسر کوبیدن باشد . ١٩- چون همان دندان است که دشمن جان‌اواست‌من دشمن را از میان میبرم وبا این دانش‌وعمل دشمن را دوست میکنم . ٢٠ - من هرگزاز روی طمع افسون نمیخوانم بلکه طمع را سرنگون‌میکنم . ٢١-ازاثر قناعت دردل من عالم خوشی‌است حاشاکه من‌ازخلق طمعی‌داشته باشم.

دربیان آنکه جنبیدن هرکسی ازآنجاست که وی است هر کسی از چنبرهٔ وجود خود بیند تابهٔ شیشهٔ کبود آفتاب را کبود نماید و تابهٔ شیشهٔ سرخ سرخ و چون تابها از رنگ بیرون آید سپید شود وازهمهٔ تابهای‌دیگر اوراستگوتر باشد

١ — ازبالای درخت امرود پای درخت را طوردیگرمیبینی‌ازدرخت فرود آی تا گمانیکه کرده‌ای باقی‌نماند . ٢- وقتی‌دور خود بگردی و سرت گیج شود تصورمیکنی‌خانه گردش‌میکند درصورتیکه گردش‌در مغزتواست نه درخانه . ٣ - ابوجهل حضرت رسول را دیدو گفت نقش بدی‌ازبنی‌هاشم ظهور کرده . ٤ - حضرت فرمود گرچه دید تو برایت تولیدزحمت‌میکند ولی‌راست گفتی . ٥ - ابوبکرحضرت رادیدو گفت تو آفتابی‌هستی که نه ازشرق ونه ازغرب هستی‌تابان باش‌وبا تابش خود دلها رازنده کن . ٦- حضرت فرمود ای‌عزیزیکه ازدنیای فانی رهائی یافته‌ای سخن براستی گفتی . ٧- دیگران که حاضر بودندعرض کردندشما دونفررا که ضدیکدیگرسخن گفتندراستگوخطاب کردید . ٨-حضرت فرمود من آئینهٔ صیقلی‌هستم هرکس هرچه هست در من همانرا خواهد دید . ٩- یزن تواگرمرا طمع میبینی این قصد وعقیدهٔ زنانه رازیرپا گذاشته وبالاتربیا . ١٠ - بطمع شبیه است ولی در واقع رحمت‌است جائیکه رحمت هست طمع در آنجا راه ندارد . ١١- یك دوروزی فقر

را امتحان کن تادرفقرغنا ببینی . ۱۲ ـ ملال و کدورت را کنار گذاشته بفقرصابر باش که عزت وعظمت حضرت ذوالجلال درفقراست . ۱۳ـ روی خود را چون سر که ترش نکن تا ببینی هزاران جان ازانرقناعت غرق دردریای عسل هستند . ۱٤ـ وصد هزارجان که سختی وتلخی کشیده‌اند مثل گل سرخ با قند وشکر آمیخته اند . ۱٥ـ کاش تودرجائی واقع بودی که ازجان من شرح اسرار دلم پیدا بود . ۱٦ـ سخن چون شیر استکه درپستان جان قرار گرفته اگر کسی نباشد که پستانرا باسلوب مخصوص بدوشد شیرجاری نخواهد شد . ۱۷ـ شنونده اگرجوینده وتشنه شنیدن باشد واعظ اگرمرده هم باشدبسخن میآید . ۱۸ـ شنونده اگربا روح تازه‌وبدون‌ملال برای‌شنیدن حاضرشود گوینده‌اگر گنگ‌ولال‌هم‌باشد با صد زبان سخن خواهد گفت . ۱۹ـ اگرنامحرم ازدردرآید اهل‌حرم پشت پرده‌میروند . ۲۰ـ واگرمحرمی داخل خانه شود پردگیان‌حجاب ازچهره برمیدارند . ۲۱ـ هرچه را زیبا و خوش آیند و خوب بسازند برای‌چشم بیناساخته اند . ۲۲ـ هیچ‌دیده‌ای که‌برای کرها‌چنگ‌بنوازند ۲۳ ـ خدایتعالی مشک را برای بوئیدن کسیکه شامه دارد خوشبو نموده نه برای کسیکه احساس‌بو نمیکند . ۲٤ـ خداوند زمین وآسمان را ساخته ودرمیان آنها بسی نارونور برپا داشته . ۲٥ـ زمین را برای خاکیان‌وآسمانرا برای افلاکیان تخصیص داده . ۲٦ـ کسیکه اهل‌عالم سفلی‌استدشمن عالم‌بالااست وطالب هرمکانی پیداست که‌چه کسی‌است ۲۷ـ ایزن پرده نشین هیچ شده است که توبرخیزی وخود را برای یك نفر کورآرایش‌دهی. ۲۸ـ اگرجهانرا پرازدرو گوهربکنم‌وقتی‌روزی تونباشد وتوحس درك حسن‌اورا نداشته باشی چه میتوان کرد . ۲۹ ـ ایزن جنگ وسرزنش را ترك کن واگرنمیکنی مرا ترك کن . ۳۰ ـ دل من ازصلح هم‌میرمد تا چه رسد بجنگ . ۳۱ـ خاموش‌باش‌وگرنه

هم اکنون خانه وخانمانرا ترك خواهم کرد . ۳۲-پابرهنه گردیدن بهتر ازپوشیدن کفش تنگ است و در غربت رنج کشیدن بهترازجنگ در خانه

مراعات کردن زن شو را و استغفار نمودن ازگفتار خود

۱ـ زن همینکه عصبانیت شوهررا دید شروع بگریه وزاری نمود معروف است گریه دام زنان است . ۲- گفت من این رفتاررا منتظر نبوده وامید دیگری ازتوداشتم . ۳- اوازدرنیستی پیش آمده گفت من خاك توهستم نه زن کدبانو. ٤- جسم وجان من، مال وهستیم متعلق بتو بوده وهر چه امر کنی فرمانبردارم . ٥ - اگرازدرویشی بیتاب شدم برای تو بودنه برای خودم . ٦- تودوای دردهای من بودی نمیخواهم که بینوا باشی . ۷- بجان تو که این شکایت ونالهٔ من برای خودم نبوده و برای توبود . ۸- من درهرنفس خود را میخواهم فدای شخص تونمایم . ۹- کاش جانم فدای جانت میشد وازمکنونات قلب من آگاه میشدی . ۱۰- توکه بمن اینطوربدگمان شدی ازتن وجان خود بیزارشدم . ۱۱- اگرخاك را با سیم وزرمخلوط کنیم مثل من و توخواهد بود من خاکم وتوچون سیم وزری . ۱۲- توکه درجان ودل من جاداری چرا از من اینقدر بیزاری میجوئی ۱۳-ای آنکه جان من ازبیزاری جستن توعذرخواه است توحق داری که ازمن بیزاری بجوئی که دارای حشمت ودستگاهی . ١٤ - ایامی را بخاطربیور که من چون صنمی بودم وتوچون بت پرست مرامیپرستیدی ١٥- دل من برای همراهی توافروخته شده بقدری باتو موافق است که اگرچیزیرا توبگوئی بخته است من خواهم گفت علاوه بربختن سوخته است . ١٦- من سبزی اسفناج توهستم هرطور ببزی آش شیرین یاترش مختری . ۱۷- اگر کفر گفته‌ام اکنون بایمان برگشته وازسروجان بحکم تو رضیم . ۱۸ - خلاف شهابه ترا نشناخته و گستاخی کردم ۱۹ -

بخشش ترا چراغ هدایت خود ساخته اعتراض‌را دور انداخته و توبه کردم ۲۰- شمشیر و کفن در جلو تو نهاده و گردن در مقابل تو گرفته‌ام اگر خواهی گردنم‌را بزن . ۲۱- تو از فراق سخن میگوئی این سخن تلخ‌را مگو و هر آنچه خواهی بکن . ۲۲- چیزی دردرون تو است که او عذرخواه من بوده و بدون دخالت من شفیع همیشگی من است ۲۳- و آن خلق نیکوی تو است که عذرخواه من بوده و دل من باعتماد او گناه کرده است . ۲٤- ایکه خلق تو شیرین‌تر از انگبین است پنهانی از خود و خشم خود بر من رحم کن . ۲٥- همینطور این سخنانرا باگریه میگفت تا بروی درمقابل شوهر خود بیفتاد . ۲٦- گریه وقتی از حد گذشت از اثر های های و نالهٔ جانسوز دل مردرا از جای میکند . ۲۷- اگر این گریه گریه زنی باشد که بدون گریه دلربا بوده است البته صبر و قراری برای مرد باقی نخواهد گذاشت . ۲۸- از باران اشک و ابر غم او برقی جستن کرده و شراره‌اش دل مرد را آتش زد . ۲۹- البته زنی که شوهرش بندهٔ حسن او بوده اگر نسبت بشویش اظهار بندگی کند آنمرد چه حالی خواهد داشت ؟ ۳۰- کسیکه از کبر و نازش دل تو میلرزید اگر در برابر تو با کمال فروتنی گریه آغاز کند حالت چگونه خواهد بود . ۳۱- آنکه نازش دل و جان ترا خون میکرد نیازش در دل توچه آشوبی بپا خواهد کرد . ۳۲- یا آنکه جور و جفایش دائما بود وقتی در مرحلهٔ عذرخواهی قرار گرفت چه عذری درمقابل او خواهیم داشت. ۳۳- بمدلول آیهٔ شریفهٔ «زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین»[۱] خدایتعالی است که زنرا برای مرد آرایش داده آنچه

---

۱ - زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام و الحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا و الله عنده حسن المآب » یعنی تمایل بسوی خواهشهای نفسانی از قبیل زنان و فرزندان و اموال زیاد از توده‌های طلا و نقره و اسبهای نشاندار و چهارپایان و کشتزارها در نظر مردم خوش آیند بوده وزینت شده اند متاع زندگانی دنیا همین است و لیکن حسن عاقبت در پیشگاه خداوند است (سورهٔ آل عمران آیه ۱۲)

را که خداوند بیاراید چگونه میتوان ازدل بستگی اوصرف نظر نمود . ۳٤ ـ خدایتعالی میفرماید هوالذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجها لیسکن الیها[۲] بمدلول این آیه زن آرامگاه مرداست دراینصورت آدم چگونه ممکن است ازحوا صرف نظر کند . ۳۵ـ اگر رستم زال بوده وپهلوان ترازحمزه باشد درمیدان همسرخویش اسیراو خواهد بود. ۳٦ـ آن کسیکه جهان ازتأثیر کلماتش مست بود کلمینی یاحمیرا میفرمود ۳۷ـ آب وقتی آزادانه بآتش برسد بروی غالب شده خاموشش میکند ولی اگردرحجاب بوده میانهٔ او و آتش مانعی باشد آتش او را بجوش میآورد . ۳۸ـ وقتی دیگی میانه آن دوحایل شد آتش آبرا تبدیل ببخار نموده ونابودش میسازد . ۳۹ـ اگرچه توظاهراً چون آب برزن غالب هستی ولی درباطن مغلوب او بوده ومهر اوترا اسیر نموده است . ٤۰ـ این خاصیت مخصوص آدم واین مهر دردل فرزندان آدم است ولی حیوان ازاین مهر کمتر نصیب برده وهراندازه که این مهر کم باشد بهمان اندازه ناقص است .

دربیان حدیث انهن یغلبن العاقل و یغلبهن الجاهل

۱ ـ پیغمبرفرمود که زن برعاقلان و صاحبدلان غلبه میکند . ۲ـ و جاهلان برزن غالب آیند زیرا که آنان تند و خیره بوده . ۳ـ لطافت ونازک طبعی ومحبت ندارند و حیوانیت بر طبیعتشان غلبه دارد . ٤ ـ مهربانی ونازک طبعی از صفت عالیهٔ انسانی وخشم وشهوت از خصایص حیوانی است ۵ ـ آنکه معشوقش مینامی پرتوحق است و گوئی اوخالق است نه مخلوق .

---

۲ ـ یعنی اوست خداوندیکه شما را از یك تن تنها ساخته و جفت او ـ هم رجنس وی رد ده ـ نزو به و آرام بگیرد (سوره اعراف آیه ۱۸۹)

تسلیم کردن مرد خودرا بامرزن واعتراض اورا اشارۀ حق دانستن نظامی درشیرین وخسرو فرموده

بنزد عقل هر دانندۀ هست　　که باگردنده گردانندۀ هست
ازآن چرخه که گرداندزن پیر　　قیاس چرخ گردونرا همی گیر

۱ــ مرد چون زن جوانیکه وقت مردن ازبدکاری خود پشیمان شود ازکارخود پشیمان گردید . ۲- وباخود گفت من چگونه دشمن جانان خود شدم وچگونه بر سرجان خود بیرحمانه لگد زدم . ۳- بلی وقتی قضا آمد درجلوچشم پرده میکشد تا عقل سرازپا نشناسد . ٤- و وقتی قضا گذشت پرده پاره شده و انسان پشیمان گردیده جامه برتن میدرد . ٥- مرد گفت ایزن اکنون من پشیمان شده و اگرکافر بودم مسلمان میشوم . ٦- من گناهکارم ترحم کن و عذر مرا بپذیر . ۷- کافرپیریکه عمر خود را در کفر گذرانیده اگرپشیمان شده و بدرگاه خدا عذر آوردمسلمان میشود . ۸- زیراحضرت ذوالجلال دارای رحمت و کرم بیپایان بوده وجود وعدم باوعشق میورزند .

دربیان آنکه موسی علیه السلام وفرعون هردومسخر یك مشیت اند چنانکه زهر و فازهر و ظلمات و نور و مناجات فرعون با حقتعالی

۱ــ کفروایمان عاشق کبریائی خدا هستند آری مس کفرونقرۀ ایمان بندۀ همان کیمیامیباشند . ۲- موسی وفرعون درعالم معنی هردوچاکران درگاهند ولی درظاهرموسی بسوی حق راه دارد وفرعون بیراه است. ۳- روزموسی دربیشگاه خداوندناله میکندونیمشب فرعوندرآن درگه میگرید . ٤- ومیگوید بارالها این زنجیرظاهرچیست که برگردن من افتاده اگراین کدورت وتیرگی ظاهری نبشد چه کسی میگوید من منهو دم از انیت میزنند . ٥- موسی را نومهرو نموده ومه جانم را تو سیه

رو کرده‌ای . ٦- گیرم ستارهٔ من مرا بهتر از ماه نشان دهد وقتیکه خسوف آمد چارهٔ من چیست . ۷- اگر چه در ظاهر قراولان روزانه بنام خداوندی و سلطنتم در سر در کاخ من نوبت میزنند وصدای کوس وطبل بلند است ولی در واقع ماه جانم گرفته ومردم طاس وطشت میزنند . ۸ - آری طاس میزنند وغوغا بپا میکنند واین کوس رسوائی ماه است که در جهان منتشر کرده و بازخمه ماه را رسوا میکنند . ۹- آن غوغا و هایهو وصدای طشت شهرت و آوازهٔ فرعونی من و آن زخمه دعوی انا ربکم الاعلای من است ۱۰- ما بندگان توایم و بمنزلهٔ شاخه های درختان بیشهٔ تو بوده و تیشهٔ تو شاخه‌ای را میشکافد ۱۱- وشاخهٔ دیگر را متصل کرده دیگری را بحال خود میگذارد. ۱۲- آیا ممکن است شاخه بر تیشه تسلطی داشته باشد؟ هرگز. ممکن است شاخی خود را از دست تیشه رهائی دهد ؛ ابداً ۱۳ - بحق قدرتیکه در بکار انداختن تیشه دارا هستی با کرم و بخشش خود این کجیها را راست کن . ۱٤- پس از آن فرعون بخود گفت عجب است که در تمام شب یار بنا گفته و خدارا میخوانم . ۱٥- شب در حال تنهائی اظهار بندگی کرده و بنده‌ای شایسته میشوم وقتی بموسی میرسم چرا حال من تغییر میکند ؟! ۱٦- زرقلب من ده گونه رنگ ازخود بروز داده چون بآتش رسیده سیه رو میگردد . ۱۷- چون قلب من وقالب من در حکم خداوند است این استکه گاهی مرا بپوست و گاهی بمغز بدل میکند . ۱۸- یکدم مرا ماه درخشان ولحظهٔ دیگر خاکستر سیاه میسازد اگر اینکار خدا نباشد پس چیست ؟ ۱۹- وقتی بگوید کشتزار باش سبز و خرم هستم زمانی بگوید زشت باش زرد وافسرده میگردم . ۲۰ - در مقابل چوگانهای امر کن فیکون چون گوی درمکان ولامکان همی غلطم . ۲۱- وقتی بیرنگی اسیر رنگ شود هر موجود متشخص بشخصیتی شده موسی با موسی دیگر چون هریك شخصیتی جداگانه دارند اختلاف حاصل کرده و بجنگ می

پردازند . ۲۲-ولی‌وقتی‌بعالم بیرنگی که داشتند میرسندموسی وفرعون باهم آشتی‌داشته ودرحال صلح وصفا هستند . ۲۳- اگرتردیدی‌دراین سخن داری بیادآور که‌رنگ هیچگاه ازاختلاف وقیل‌وقال‌خالی‌نیست ۲۴- عجب است با اینکه رنگ ازناحیهٔ بیرنگ برخاسته وباوجوداین چگونه رنگ با بیرنگی‌بجنگ برخاسته . ۲۵- اصل‌روغن‌از آب‌عمل آمده چه میشود که بالاخره باآب ضدیت دارد . ۲۶- روغن که خمیرهٔ آن‌را باآب سرشته‌اند چرا ایندوباهم ضد ومخالف شده‌اند؟! ۲۷- گل ازخاروخاراز گل‌است‌وهردوازیك‌منشأهستندمخالفت اینها برای‌چیست ۲۸ - آیا این جنك‌واقعی نبوده ومثل‌جنگ خرفروشان ودلالان‌جنگ مصلحتی‌است . ۲۹- یاهیچیك‌ازاینها نبوده وجای‌حیرت است‌وعالمیست که مابیخود برای‌فهم‌آن کوشش کرده ومتحیرمیشویم بلی این‌جستجو و گفتگوها خرابی‌وویرانی‌است باید دراین ویرانه گنج پیدا کرد. ۳۰- نه چنین است آنچه راتو گنج تصورمیکنی ازاین‌توهم گنج‌را گم‌خواهی کرد . ۳۱-وهم‌وعقیده ورأی‌تو بمنزلهٔ آبادی وعمارت است ودرآبادی گنج‌نخواهد بود . ۳۲- درعمارت‌وآبادی‌هستی و جنگ حکم‌فرماست وجائیست که نیست ازهست ننگ دارد . ۳۳- چنین نیست که هست‌از نیستی‌فریاد کند بلکه نیست هست را عقب زده و مردود میسازد . ۳۴- تونگو که من‌ازنیست گریزانم بلکه اوازتومیگریزد . ۳۵- در ظاهر ترابسوی‌خود میخواندودرباطن‌باچوب رد ازخود میراند ودورت‌میکند ۳۶- جمعی‌درآتش بوده وچون گل خندانند وقومی‌در گلستان با رنج‌و درد بسرمیبرند . ۳۷- اینها نعلهای وارونه است و یقین بدان که نفرت فرعون ازموسی ازناحیهٔ موسی بوده وعامل‌اصلی‌آن دراواست .

سبب‌حرمان اشقیاء ازدوجهان که‌خسر الدنیا والآخرة

۱ - حکما معتقد شده‌اند که آسمان مثل‌تخم مرغ و زمین چون زرده

آن است . ۲ - کسی سؤال کرد که این کرهٔ خاك چگونه در محیط
آسمان ایستاده . ۳ - ومثل قندیلی معلق مانده نه‌بالا میرود و نه پائین .
٤ - حکیم جواب‌داد بر اثر جاذبهٔ آسمان که‌از شش جهت اورا جذب کرده
در هوا مانده است . ٥ - مثل اینکه از مقناطیس کره‌ای درست کرده
و آهنی در مرکز آن آویخته ودرهمانجا مانده است . ٦- حکیم‌دیگری
گفت آسمان که عنصر بسیط و صاف‌است چگونه ممکن‌است زمین‌مرکب
و تیره را بطرف خود جذب کند . ۷ - نه جذب نمیکند بلکه از شش
جهت زمین را دفع میکند و از اثر این دفع زمین در میانه باقی مانده .
۸ - این مثالی بود برای اینکه بگوئیم فرعون ها جانشان برای آن‌در
گمراهی وضلالت مانده که خاطر اهل کمال ومردان خدائی آنانرا دفع
میکند ونمی پذیرد . ۹ - هردو جهان آنهارا دفع میکنند واز اثر آن
از هردو جهان محروم مانده اند . ۱۰ - از بندگان خداوند ذوالجلال
از آن جهت سرکش هستی که از وجودتو متنفرند . ۱۱ - آنها دارای
کهربا هستند وقتی آن قوه را آشکار میکنند که‌هستی تورا بسوی خود
میکشند ومشتاقانه بطرف آنها میروی . ۱۲- ولی وقتی کهربارا پنهان
کنند تسلیم وتمایل تورا بطغیان و بی‌میلی تبدیل میکنند . ۱۳- درمرتبهٔ
حیوانی هرچه وهرکس هست اسیر وفریفتهٔ انسانی است . ۱٤ - مرتبهٔ
انسانیت بدست‌اولیاءاست‌و آنکه‌فریفته‌واسیراواست‌درمرتبهٔ حیوانی‌است .
۱٥ - خدایتعالی احمدرا بندهٔ خود خواند وفرمود که اهل عالم‌را دعوت
کن وبگو ای بندگان من (اشاره بآیه‌شریفه قل یاعبادی‌الذین اسرفوا
علی انفسهم لاتقنطوا من‌رحمت‌الله ان‌الله یغفرالذنوب جمیعا سوره‌زمر)[1]
۱٦ - عقل‌مثل شتربان وتو چون شترهستی او تورا بهرطرف که میخواهد

---

۱ - یعنی بگوای‌بندگان من که بخودتان‌ستم نموده وزیاده روی کرده‌اید
از رحمت خدا ناامید نشوید که خداوند بطور یقین تمام گناهان‌را میآمرزد

میکشد . ۱۷ - اولیاءخدا عقل عقول دیگرند آنها چون شتربان وعقلها بمنزلهٔ شترانند که بهرجا بخواهند آنانرا میبرند . ۱۸ - باولیا با دیدهٔ عبرت بنگر آنها یك راهبرند و جان صد هزارطالب‌را درحیطهٔ اقتدار خود دارند . ۱۹ - چه شتربان بگوئیم یا راهبر بهرحال چشمی پیدا کن که بتواندآفتاب ببیند . ۲۰ - اکنون جهان درتاریکی فرو رفته ومانده و منتظر خورشید و روز است . ۲۱ - در صورتیکه برای تو اکنون خورشیدی درذرهٔ پنهان است وشیر نری درپوست برهٔ پنهان‌شده . ۲۲- دریائی اکنون برای تو در زیرکاه نهفته است متوجه باش باشتباه پای برسر این کاه مگذاری . ۲۳ - البته در قلب تو اشتباه و گمان‌هست‌ولی رحمت حق برای راهنمائی آمده است . ۲٤ - هر پیغمبری یکه و تنها بدنیا آمد یك فرد بشر بود ولی درباطن صدجهان همراه داشت . ۲۵- خودرا در یك صورت و نقش کوچکی پیچیده و پنهان کرد ولی جهان بزرگ را باتوانائی خود مسخر نمود . ۲٦ - مردم ابله او را یك فرد ضعیف دیدند ولی کسیکه حریف سلطان باشد چگونه ضعیف است . ۲۷ - مردم ابله گفتند که این شخص مردی بیشتر نیست ولی آنها عاقبت اندیش نبودند وای بر کسیکه عاقبت اندیش نباشد

حقیر دیدن خصمان صالح ناقه‌را چون حق تعالی خواهد لشگریرا هلاك گرداند در نظر ایشان خصمان‌را حقیر نماید

و یقللکم فی اعینهم لیقضی الله امراً کان مفعولا

۱ - ناقهٔ صالح بصورت شتری بود که قوم ثمود آنرا پی بریدند (این شتر بروفق تقاضای قوم‌ثمود بطور اعجاز ظاهرشده آب جویرامیخورد وبقدری شیرمیداد که قوم‌ثمود بجای آب شیرمیخوردند) . ۲ - قوم‌ثمود برای اینکه شتر آب جورا میخورد دشمن اوشدند حق که این قوم آب کور ونان کور بودند . ۳- همان شتر که خدایتعالی درسورهٔ شمس اورا

ناقةالله نام برده از جوئیکه از آب باران تشکیل شده وبالاخره از ابر
بزمین رسیده‌بود آب‌میخوردواین قوم آب‌حق‌را ازحق مضایقه کردند .
٤ـناقهٔ صالح مثل‌جسم اشخاص‌صالح کمینی‌شدبرای هلاك کردن بدکاران
٥ ـ وهمان (ناقةالله و سقاها) شتر خدا و آب آشامیدن ببینید باآنقوم
چه بلاها ازمرگ و درد متوجه نمود . ٦ ـ شحنهٔ قهر خداوندی هلاك
شهریرا خونبهای شتری قرار داد . ٧ ـ روح مثل صالح وتن چون ناقه
بود روح درعالم وصال وتن در فقر و مسکنت است . ٨ ـ روح صالح
عالی‌تر از آن‌است که آفتی بآن برسد اگر زخمی برسد بر ناقه میرسد
نه‌بر ذات صالح . ٩ ـ بروح صالح آزار نمیرسداونور خدائی‌استونور
خدامغلوب کفار نخواهد شد . ١٠ ـ حق ازاین جهت نهانی باجسم‌پیوست
که مردم آنرا بیازارند وبدان وسیله آزمایش شوند . ١١ ـ بی خبرند
که آزار این‌جسم آزار حق است وآب این خم متصل‌بجوی الهی‌است .
١٢ ـ خدایتعالی‌از آنجهت‌باجسم‌علاقه‌پیدا کرد که‌پناه تمام جهانیان‌باشد .
١٣ ـ و کسی بردل آنها ظفر نیابد چون همیشه اگرصدمهٔ برسدبرصدف
میرسد نه بر مروارید . ١٤ ـ بنده جسم‌ولی باش که ماآنرا بناقه تشبیه
کردیم تابا روح صالح قرین باشی . ١٥ ـ پس از آنکه قوم ناقه را پی
کردند صالح بآنها فرمود اکنون که این‌کار راکردید بعد از سه روز
ازطرف‌خدا بلابشما نازل‌خواهد شد . ١٦ ـ پس‌از سه روز بلائی‌میرسد
که سه علامت دارد . ١٧ ـ وآن‌این‌است که رنگ‌چهرهٔ شما برنگهای
مختلف در میاید . ١٨ ـ روز اول رنگ چهرهٔ شما چون زعفران زرد
وروز دوم چون‌ارغوان سرخ شده . ١٩ ـ روز سوم چهره‌ها همه سیاه
گردیده متعاقب آن قهر خداوندی میرسد . ٢٠ ـ نشان این‌وعید این
ست کره ناقه بطرف کوه رفت . ٢١ ـ اگرتوانستید اورا بگیریدممکن
است چاره‌ی برای این بلیه بشود وگرنه مرغ امید شما از دام جسته و

چاره‌ای باقی نمانده است . ۲۲- قوم عقب کره شتر رفتند ولی نتوانستند او را بگیرند رفت ودر کوه از نظرها پنهان شد . ۲۳- رفت ومثل روح یا کسیکه از تنگنای تن گریخته بسوی پروردگار میرود از نظر ناپدید گردید ۲٤- صالح گفت که دیگر قضا مبرم شد وامیدی باقی نماند . ۲۵ - کرّه ناقه چیست ؟ کنایه از خواطر اواست که با احسان و دلجوئی آنرا بدست آورید . ۲٦- اگر دلش بجا آمد از بلارستید و گرنه باید دست راتاساعد ازشدت پشیمانی با دندان بجوید . ۲۷- روزاول دیدند که رنگها زرد شد واز نومیدی آههای سرد ازسینه برمیآوردند . ۲۸- روزدوم روی همه سرخ رنگ شده نومیدی برآنان غلبه کرده راه توبه بسته شد . ۲۹- روزسوم روی همه سیاه گردیده و خبریکه حضرت صالح داده بود کاملا بکرسی نشست . ۳۰- وقتی قوم همگی ناامید شدند چون شترزانو برزمین زدند . ۳۱- شرح این زانوزدن را جبرئیل برای حضرت رسول آورده وآنرا درضمن آیه‌ای که درسورهٔ هود است میفرماید «واخذت الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین» بکلمهٔ جاثمین تعبیر فرموده است[۱] ۳۲- آنوقت زانو بزن که دارند توراتعلیم میکنند وازاین قبیل زانوزدن بیمت میدهند . ۳۳- این قوم نصیحت نشنیده واینقدرمنتظر قهرالهی ماندند تا قهرالهی رسید وتمام شهررا معدوم نمود . ۳٤- صالح از خلوت خود بیرون آمده بطرف شهررفت وشهررا درمیان دودونفت مشاهده کرد . ۳۵ - ناله ها وفریادها بگوشش میرسید ناله شنیده میشد ولی ناله کن دیده نمیشد وهمگی بزمین فرورفته بودند . ۳٦- استخوان آنها بناله‌در آمده‌بود واشگ خون‌ازچشمشان جاری بود . ۳۷- حضرت صالح این ناله ها را شنیده و برای نوحه کنان نوحه گری آغاز نموده گریه کرده

---

۱ — یعنی کسانیکه ستم کرده بودند فریاد هولناکی رسید و آنان را گرفت و صبح کردند درحالیکه درخانهٔ خود بزانو زده و بزمین فرو میرفتند

۳۸- گفت ای قومیکه بباطل زیسته وهمواره من ازدست شما بدرگاه حق گریسته ام . ۳۹- وحق فرموده که برجور آنان صبر کن وبآنها پند ده که بسی نمانده دور آنها سپری شود . ٤۰- من بشما پند دادم ولی بر اثر جفاهای شما پند درزبان من بند شدآری پند چون شیراستکه براثر مهروصفا بجوش میآید وجاری میشود نه ازجفا . ٤۱- بسکه برمن جفا کردید شیرپند دررگهای من افسرده شد . ٤۲- بازحق بمن فرمود از راه لطف برسرزخمهای تومرهم خواهم نهاد . ٤۳ - خدایتعالی دلم را چون آسمان صاف کرد وزنگ جفاهای شمارا ازدلم زدود . ٤٤- وبار دیگر نصیحت آغاز کرده سخنان شیرین وامثال نمکین گفتم . ٤٥- سخنان خود را با شیروشکر آمیخته ثانیاً بشما نصیحت کردم . ٤٦ - افسوس که سخنان من بشما که رسید زهربود برای اینکه شما معدن زهربوده وازاصل مسموم بودید . ٤۷ - ای‌قوم‌سر کش غم من شما بودیدا کنون دیگرچرا غمگین باشم . ٤۸ - مگر کسی برای مرگ غم نوحه میکند یا اگرزخم‌سرش خوب شد موی سررامیکند . ٤۹ - ایکسیکه‌همواره مطالب رابراستی میخوانی‌اکنون کج مخوان چگونه میشود کسی‌برای کفران کنندگان غمگین شود . ۵۰ - با این وصف بازدرچشم دل‌خود گریه یافته ویك رحمت‌بی‌علتی بردلش تابیدن گرفت . ۵۱ - ازچشمش قطرات اشک‌میبارید وباران بی‌علتی‌بود که‌ازدریای کرم فرود میآمد. ۵۲ - عقل باو میگفت که این گریه برای چیست آیا این قوم سزاوار گریه هستند ؟! ۵۳ - بچه چیزشان گریه میکنی ؟ بآن‌کارهای بدشان یا آن سپاه بد نعل کینه وحسدشان . ۵٤ - بآن دل تاریك پر از زنگار یـ آن زبان زهرآگین چون مار . ۵۵ - یا بآن لب ودندانهائیکه‌شبیه بدندان سگ وآن دهان‌وچشمیکه‌خانهٔ کژدم بود . ۵٦ - آن‌ستیزه‌ها وسخریه‌ها را یادآورده شکر کن که خدا آنها را درزیرزمین‌محبوس

کرد. ۵۷ ـ دستشان کج و پایشان کج و چشمشان کج مهر و خشم و صلحشان همگی کج بود. ۵۸ ـ فقط بتقلید پدران وازروی گفته های دیگران پای برسرجمال پیرعقل نهاده. ۵۹ ـ خریدار پیرنبوده و همه اززبان و گوش وچشم همدیگر تقلید کرده وپیره خری شده بودند. ٦۰ ـ خدای تعالی بردگانرا از بهشت بدنیا آورد تا برای جهنم بپروراند. ٦۱ ـ اهل جهنم و بهشت بصورت درجنب یکدیگرند ولی درمیان آنها فاصلهٔ بی پایانیست که بیکدیگر مخلوط نمیشوند.

تفسیر آیهٔ کریمهٔ مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان

۱ ـ اهل جهنم و بهشت و اهل ظلمت ونور با هم آمیخته اند ولی در میانشان کوه قاف فاصله است. ۲ ـ مثل اینکه در معدن زر وخاك باهم مخلوطند ولی در میان مادهٔ آنها فاصله زیادی موجود است. ۳ ـ هم چنانکه در وشبه در یک جاو باهم هستند. ٤ ـ دریائیرا می بینیم که نیمی از آن طعمش چون شکر شیرین ورنگ آبش چون ماه روشن است. ۵ ـ ونیم دیگر طعمش چون زهرمار تلخ ورنگش چون قیر تیره وتار است. ٦ ـ این دو گروه اهل ظلمت ونورهردو چون موجهای دریابهم میخورند وبهم میزنند. ۷ ـ این بهم زدنها درظاهر و در نظر اشخاص تنگ چشم اختلاط جانها است که درصلح وجنگ بهم می پیوندند. ۸ ـ از طرفی امواج صلح بحرکت آمده کینه ها از دلها بیرون میریزند. ۹ ـ وازطرف دیگر موجهای جنگ بجنبش افتاده مهر وصفارا زیر وزبر میکنند. ۱۰ ـ مهر ومحبت تلخهارا بطرف شیرین میکشانند برای اینکه مهر ومحبت ذاتاً رستگاری است. ۱۱ ـ ازطرفی هم قهر وغضب شیرینی را بسوی تلخی میبرد ولی تلخ و شیرین کج باهم سازش دارند. ۱۲ ـ تلخ وشیرینرا با این نظر ها نمیتوان دید بلکه آنهارا باید از دریچهٔ عاقبت بینی نگریست تا حقیقت آنها مکشوف شود. ۱۳ ـ چشم آخربین میتواند

راستی و حقیقت را ببیند چشمیکه آخور ببیند و بظاهر بنگرد خطا دیده ومغرور خواهد شد . ١٤ - ای بسا شیرین که درظاهر چون‌شکر بوده‌ولی‌زهر کشنده‌دراوپنهان است . ١٥- آنکه‌زیر کتراست‌ازدور که کشمکش اورا دید میشناسد که در واقع تلخ است یا شیرین . ١٦ - و دیگری چون بو کند میشناسد وآن یکی بالب ودندان امتحان کرده‌و میفهمد . ١٧- یکی همینکه‌درجلو خود دیدبواقع آن پی‌میبرد ودیگری همینکه دست زد رد میکند ومیگوید نمیخواهم . ١٨- لب او پیش از طعم آنرا حس کرده وردمیکند اگرچه شیطان فریاد میزنند که بخورید ١٩- یکی‌دیگرهمینکه‌بگلویش رسید معلوم‌میشود که چیست‌وآن‌یکی را وقتی‌خورد وداخل بدن گردید در آنجا حقیقت معلوم شده و بدیش آشکارمیگردد . ٢٠- یکی‌را درموقع حدث وادرار سوزش پیدا شده ومعلوم میگردد که بد چیزی‌خورده ودخلش بد بوده که درموقع‌خرج بدیش‌آشکارشده . ٢١- یکی‌دیگررا بعد روزها وماهها ودیگریرا بعد ازمرگ درقعر گورتنبیه میکند . ٢٢- واگردر گورهم نشد ناچار در قیامت‌پیدا خواهد شد . ٢٣- هر نبات وهرشکریرا درعالم مهلتی‌وزمان مشخص ومعینی‌هست که بحدرشد خود رسیده و هویتش آشکار گردد . ٢٤- سالها لازم است که ازاثراشعهٔ آفتاب سنگی رنگ ودرخشندگی وتابندگی پیدا کرده وصورت‌لعل بخود بگیرد . ٢٥- تره دردوماه‌بحد رشد خود رسیده ودرخت گل‌سرخ یك سال‌وقت میخواهد که گل‌بدهد. ٢٦- خدایتعالی برای بیان همین مطلب در خصوص اجل در سورهٔ انعام فرموده است که هوالذی خلقکم‌من‌طین‌ثم قضی‌اجلا واجل مسمی‌عنده‌ثم انتم تمترون[1] . ٢٧- این‌سخنانرا شنیدی موبمو گوش باش تاخوب‌معنی

---

١ — یعنی اوست که شما را از گل خلق کرده پس ازآن مدتی برآن مقرر فرموده ومدتیکه نامیده شده ومقرر گشته نزد خداوند است پس بازشما شك در بعث میکنید (سورهٔ انعام آیه دوم)

آنرا درك كنى اين آب حيات است كه‌ميخورى نوشت‌باد . ۲۸- آرى اين سخن نيست بلكه آب حيوان است ودرقالب اين سخنان كهن جان نوى نهفته است . ۲۹ - اكنون نكتهٔ ديگرى بشنو كه مثل‌جان ملايم طبع وچون نورروشن است . ۳۰- دريك مقامى‌ميبينى كه زهرماراست وازتغييريكه‌خداوند درهرمرتبهٔ داده درمقام ديگر گوارا وشيرين‌است ۳۱-دريكجازهراست‌ودرجاى‌ديگردوادرمقامى كفرودرمرحله‌اى‌ايمان. ۳۲- دريكجا ميبينيم كه گزند جان است وچون بجاى ديگرميرسد درد ها رادرمان است . ۳۳- آب‌غوره‌ترش‌است ولى‌وقتى انگورشدشيرين ميگردد . ۳٤- باز چون بخم ميرود تلخ و حرام شده وقتى سر كه شد مزه طعام ميگردد .

دربيان آنكه آنچه ولىّ كامل كند مريد را نشايدگستاخى كردن وهمان فعل كردن كه حلوا طبيب را زيان ندارد ومريض‌را زيان دارد وسرما وبرف انگور رسيده را زيان ندارد اماغوره را زيان دارد كه در راهست و نارسيده ليغفرلك الله‌ماتقدم من‌ذنبك وماتأخر صدق‌الله‌العلى‌العظيم

۱ — اگرولى زهربنوشد نوش ميگردد و اگر طالب همانرا بخورد عقلش تيره وناريك‌ميگردد . ۲- حضرت‌سليمان عرض كرد«رب‌اغفرلى وهب‌لى ملكالاينبغى‌لا حد من‌بعدى انك انت‌الوهاب (سوره ص)بارالها مرا بيامرزوسلطنتى بمن مرحمت كن كه بعد ازمن كسى‌بچنين پادشاهى سزاوار نباشد بخشنده‌ايكه بخششش دائم وعمومى‌باشد فقط توئى . ۳- صورت سخن اين استكه خدايا باغيرمن اين لطف‌را مفرما اين‌مضمون بحسد شبيه است ولى‌ازسليمان حسدنبود . ٤ - نكتهٔ لاينبغى را بخوان وراز«من‌بعدى»راحمل بربخل‌اومكن . ٥ - سليمان درسلطنت هزاران خطرديد ودرهرموئى ازملك جهان‌بيم‌آن كه‌سردارندهٔ آن برباد رود .

۶- هم بیم سربود وهم بیم سربود وهم خطر دین و سلطنت امتحانیست برای ماکه نظیرندارد . ۷- پس یك سلیمان همتی‌لازم بود که اینهمه رنگ‌وبوی‌سلطنت‌اورا مغرورنکرده‌وبخطر نیندازد. ۸- باقوهٔ‌نفسانی فوق‌العاده‌ای که‌اوداشت‌بازموج آن‌ملك‌وسلطنت گاهی باورسیده‌نفسش را درسینه حبس‌میکرد . ۹ - آیه مبارکهٔ«ولقد فتنا سلیمان والقیناعلی کرسیه جسداً ثم‌اناب[1] »رابخوان‌وببین که‌چگونه سلیمان موردآزمایش واقع شده و چگونه شیطان برتخت اوقرار گرفت . ۱۰ - چون از این واقعه اندوه بردل اونشست بتمام پادشاهان جهان ترحم فرمود . ۱۱-و عرض کرد بارالها این سلطنت و این دستگاه رابکسی مرحمت فرما که باوکمال وقوت نفس را هم مرحمت کرده باشی . ۱۲- البته بهر کس که کمال سلیمانی دهی‌اوسلیمان است وآنکس من خواهم بود . ۱۳ - پس او بعد از من نخواهد بود بلکه با من خواهد بود بلکه همان من خواهم بود . ۱٤ - شرح دادن این مطلب لازم است ولی اکنون بقصهٔ مرد و زن عرب باز میگردیم .

مخلص ماجرای‌عرب وجفت او درفقر وشکایت

۱ - مختصر ماجرای مرد وزن را دل پاکی جستجومیکند . ۲- ماجرای مرد وزن مثال بود برای نفس وعقل‌تو . ۳- این زن ومردیکه نفس و عقل‌است مرکزیست برای نیکی‌وبدی . ٤- ایندو مرکزدرعالم خاکی همواره با یکدیگردرجنگ‌وجدالند . ۵ - زن‌همیشه آبرو ونان‌وجاه وشهرت را طالب است . ۶- نفس نیزمثل‌اوهمیشه برای اینکه در عالم خاکی‌خوش‌باشد جاه وسروری میطلبد . ۷- ولی‌عقل‌دراین‌وادی‌نیست دردماغ اوجزفکرخدا چیزدیگری حکومت ندارد . ۸- اگرچه باطن

---

۱ — یعنی . ما سلیمان را امتحان کردیم و برتخت او جسد پسر مرده‌ای — حتیم پس ر آن‌بسوی خد بازگشت نموده توبه کرد (سوره ص آیه ۳۳)

قصهٔ دانه ودام است ولی اکنون صورت قضیه را تمام بشنو . ۹ـ اگر بیان معنوی کامل میشد وممکن بود معنی را آنطور که باید بطرف حالی کرد عالم صورت عاطل و باطل میماند ومصرفی نداشت . ۱۰ـ اگر محبت فکرت ومعنی است روزه ونماز تو صورت هم نیست . ۱۱ـ هدیه‌هائیکه دوستان تقدیم یکدیگر میکنند در عالم دوستی صورتی بیش نیست . ۱۲ـ وفقط برای اینستکه نماینده و گواه دوستی قلبی و باطنی باشد . ۱۳ـ زیرا احسان ظاهری شاهد ودلیل محبت باطنی است . ۱٤ـ همانطور که یکی از شراب واقعاً مست شده ودیگری دوغ خورده وخود را مست نشان میدهد شاهد هم گاهی راستگو و گاهی دروغگو است . ۱۵ـ همانطور که کسی دوغ خورده بدروغ مستی آغاز کرده هایهوو بد مستی میکند . ۱٦ـ شخص ریاکار هم در نماز وروزه میکوشد که چیزی از ظاهر آن فوت نشود ۱۷ـ تا گمان کنند که او مست محبت خدائی است در صورتیکه مستغرق دریای ریاست . ۱۸ـ بالجمله افعال ظاهری شاهد ودلیل اسرار باطنی است دلیل گاهی درست و گاهی نادرست است . ۱۹ـ بار الها بما تمیزی عطا فرما تا نشان ودلیل کج را ازدلیل راست تمیز دهیم . ۲۰ـ میدانی چه وقت حس دارای تمیز میشود وقتیکه با نور خدائی نگاه کند که المؤمن ینظر بنور الله . ۲۱ـ اگر اثر وشاهد وصورت هم در میان نباشد ممکن است سبب وعلت محبت خود مظهر محبت واقع شود چون یکنفر خویشاوند یا فرزند که از محبت خویش باپدر خود با خبر است . ۲۲ـ اما کسیکه نور خداوندی پیشوای اواست احتیاجی باثر و سبب ندارد . ۲۳ـ تا نور محبت دردرون انسان روشن میشود تمام وجودش را فرا گرفته از اثر بی نیاز میسازد . ۲٤ـ دیگر احتیاجی باظهار محبت ندارد زیرا که تابش نور محبت بآسمان رسیده است . ۲۵ ـ این سخن تفصیلی دارد تا تمام شود ولیکن تو خود باید بجوئی . ۲٦ـ اگرچه معنی در اینصورت آشکار است

ولی صورت هم بمعنی نزدیك است ووهم ازاودوراست. ۲۷- مثل دلالت صورت برمعنی مثل دلالت درخت است بر آب هرجا درخت دیدی دلیل وجود آب است ولی ماهیت آب و درخت با هم فاصله زیادی دارند . ۲۸- اکنون شرح ماهیات وخاصیات رارها کرده احوال آن دونفر رزق جورا بیان کن .

دل نهادن مرد عرب بر التماس دلبر خویش و مبالغه نمودن که مرا دراین تسلیم حیله وامتحانی نیست

۱- مرد گفت اکنون کارخلافیکه کرده بودم رها کردم اکنون محکوم توهستم تیغ ازغلاف بر کش وهرچه میل داری عمل کن . ۲- من بدون اینکه ملاحظهٔ خوب وبد بکنم مطیع فرمان توهستم. ۳- من در وجود تو فانی ومعدوم میشوم چون ترادوست میدارم ومحبم که حب الشیئی یعمی ویصم . ٤- زن گفت اینکه میگوئی حقیقت است ؟ یا میخواهی باین حیله اسرارمرا کشف کنی. ٥ - مرد جوابداد بخدای عالم السرو الخفیات که آدم صفی الله را خلق کرده . ٦- ودرسه گزقالبیکه باوداده بود آنچه در لوح ودرعالم ارواح بود نمایش داد . ۷- وهرچه که در گذشته وآینده بود بمضمون آیهٔ شریفهٔ«وعلم آدم الاسماء کلها» باویاد داده . ۸-بطوری که فرشته ها باوسرتسلیم پیش آورده ازاو تعلیم گرفته و از تقدیس او بهره مند شده مقدس تر گردیدند . ۹- آن عالم وسیعیکه آدم بملائکه نشانداد درسرتاسر آسمان فرشتگان نبود . ۱۰- وسعت عرصهٔ آنحضرت درعرصهٔ هفت آسمان نمیگنجید . ۱۱- درحدیث قدسی فرمود عرش و آسمان وزمین گنجایش مرا ندارند . ۱۲-ولکن «یسعنی قلب عبدی المؤمن» قلب بندهٔ مؤمن گنجایش مرا دارد اگرمرا میجوئی در آن دلها طلب کن ۱۳- فرمود ای پرهیزکار داخل بندگان من شوتا ازدیدار من ببهشتی نائل گردی «فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی» (سورهٔ فجر) ١٤- عرش باآن

ظمت وروشنی چون اورا دید فروتنی آغاز کرد . ۱۵- بزرگی عرش
ابل انکار نیست ولی وقتی معنی رسید صورت عظمت خود را از دست
یدهد . ۱٦- فرشتگان میگفتند ما میدیدیم که با زمین الفتی داریم .
۱- بزمین علاقه‌مند بودیم وتعجب میکردیم . ۱۸- که ما سرشتمان از
سمانها است الفت‌ما باخاك چه‌سری‌دارد ! ۱۹- الفت این انوار باظلمات
رای چیست‌وچگونه‌نوروتاریکی باهم‌سازش‌میکنند . ۲۰-اکنون‌معلوم
ند ای آدم که آن‌الفت از بوی‌تو بوده‌زیرا که تاروپودتوازاین‌خاك‌رشته
ده . ۲۱- جسم خاکی‌تورا دراینجا بافته و نورپاك ترا دراین‌سرزمین
افته‌اند . ۲۲- آنچه امروزجان ما ازروح تویافته پیش‌ازاین ازخاك‌تو
رماتابان‌بوده‌است . ۲۳- مادرزمین‌بوده وازآن‌غافل‌بودیم‌ونمیدانستیم
که گنج گرانبهائی دراوپنهان است . ۲٤- چون بما امرشد که‌این‌مکان
را ترك کنیم‌ازاین‌تغییرمکان‌خوشحال‌نبودیم . ۲۵- بطوریکه‌مااحتجاج
موده ومیگفتیم خداوندا بجای ماچه طایفه وچه کسی دراینجا زندگی
خواهد کرد . ۲٦- بارالها میخواهی‌دراینجا بجای تسبیح‌وتهلیل‌ماصدا
های اختلاف‌وقال‌وقیل آدمیان بلند باشد ؟! ۲۷- حکم خداوندی‌برای
ما بساط آزادی گسترده گفت با کمال انبساط و آزادی . ۲۸ - بدون
ترس وبیم چون طفلیکه باپدرخود سخن گوید هرچه میخواهیدبگوئید
۲۹-اگرچه گفتارشمالایق‌درگاه‌مانیست‌ولی برای‌اینکه‌رحمت‌ما برغضب
پیشی وبرتری‌دارد . ۳۰- محض اینکه این برتری وپیشی آشکار گردد
برشما جماعت فرشتگان داعیهٔ شك وتردید واشکال قراردادم . ۳۱ -تا
شما بگوئید وایراد واعتراض کنید ومن‌این گناه را برشما نگیرم‌وانکار
حلم من غیرممکن گردد . ۳۲- درهرنفس صد پدر وصد مادرازدریای
حلم مابوجودآمد هوازمیان‌میروند . ۳۳- حلم پدرومادرچون کفیست
زدریای حلم ما کف ازمیان میرود ولی‌دریا همواره پابرجاست. ۳٤-

(گوئی دراینجا حضرت مولوی متوجه شمس‌الحق شده با کمال خضوع میگوید) من خود چه بگویم که درپیشگاه آن در گرانبها این صدف وجود من جز کف کف کف چیزی نیست که بدمی ازمیان میرود. ۳۵- قسم بآن کف وبآن دریا که این گفته من نه لاف‌است ونه‌ازراه امتحان ۳۶- بلکه فقط ازروی خضوع و فروتنی ومهروصفا و خلوص است من دراین باب بکسیکه بازگشت من باوهست قسم میخورم. ۳۷-اگراین هوس من درپیش‌تو امتحان است‌امتحان مراامتحان کن. ۳۸-رازپوشی مکن تا اسرارم آشکار شود وهرچه که من بانجام‌آن قادرم‌بمن‌امرفرما وانجام آن‌رابخواه. ۳۹- پرده‌بروی دل مکش تادلم بطوریکه هست پدیدار گرددوهرآنچه‌قابلیت‌دارم پذیرفته وقبول کنم. ۴۰- من‌چه کنم چه چاره‌ای‌دردست‌من است بنگر که جان من چه‌کاره‌است وچه‌کاری میتواند انجام دهد.

تعیین کردن زن طریق طلب روزی شوی را وقبول او

۱ـ زن گفت یك آفتابی‌تابیده که عالمی‌ازآن‌روشن شده‌است. ۲- آن آفتاب خلیفهٔ خدا استکه شهربغداد از برکت وجود او چون بهار سبزوخرم است. ۳- توتاکی‌بطرف‌ادبارمیروی اگربآنشاه بپیوندی‌شاه خواهی‌شد. ٤- دوستی اشخاص خوش اقبال مثل کیمیا است ومثل نظر آنها کیمیائی‌نیست. ٥ - چشم‌حضرت رسول‌بابوبکرافتاده واوفقط‌بیك کلمه تصدیقیکه ازآن حضرت نمود صدیق لقب گرفت. ٦ - مرد گفت شاه چگونه مرا میپذیرد من بدون یك دست‌آویزی کی ممکن‌است‌نزد اوبروم. ۷- یا باید نسبتی میانهٔ من و اوبوده یا یك تدبیری بیندیشم تا بتوانم باونزدیك شوم و گرنه مگر هیچ شده است کاری بدون اسباب انجام بگیرد. ۸- گویند مجنون شنید که لیلی بیمار است. ۹- گفت چه کنم بدون بهانه‌چگونه نزداوروم واگربروم چه گونه طاقت بیاورم

۱۰- کاش من طبیب حاذقی بوده و با کمال اشتیاق وجرئت نزد لیلی میرفتم ۱۱- اینها صحیح است ولی اینرا بدان که خدایتعالی فرموده قل تعالوا (بگو ای پیغمبر که بسوی من آئید) واین گفتار برای این بود که بهانه‌ای برای ما بوده بتوانیم بدون خجلت بدرگاه اوورویم . ۱۲-بلی ولی شب‌پره‌ها اگرچشم داشتند واسباب برای آنها مهیابود روزمیتوانستندپرواز کنند ۱۳- جواب این عذراین است که وقتی پادشاه کریمی در کار باشد عین بی اسبابی اسباب خواهدشد . ۱٤- اسباب خوددعوی هستی است درصورتیکه کاردربی اسبابی وپستی انجام میگیرد. ۱۵- گفت من تا بی اسبابی پیدا نکرده‌ام چگونه بی اسبابیراوسیله قراردهم . ۱٦- من یک گواهی برای افلاس خود لازم دارم تا شاه بمفلسی من ترحم کند . ۱۷- بلی اینطوراست ولی تو یك گواهی غیراز گفتگووفریب ورنگ بنما تا شاه رحمت آرد ۱۸- این گواهیکه ازسخن وفریب باشد درنزدآن قاضی القضات گواهیش مردود شده وقبول نخواهد شد . ۱۹- صدق وراستی باید گواه انسان باشد تا بی سخن نورصداقت تابان شده و گواهی دهد . ۲۰ - زن گفت صدق آن است که تودرراه مقصود خود از هستی خود صرف نظر کنی .

هدیه بردن آن اعرابی سبوی آب باران از میان بادیه سوی بغداد نزد خلیفه و پنداشتن که آنجا قحط آبست

۱ — زن گفت دارائی ما همین آب بارانی است که درسبوموجوداست . ۲- این سبورا بردارو برسم هدیه نزدخلیفه برو . ۳- و بگو که ما وسیله‌ای جزاین نداشتیم که ببهانهٔ آن خدمت خلیفه آئیم این آب باران استکه در بیابان بهترازاین آبی نیست . ٤- اگرچه خزانهٔ شاه از گوهر گرانبها پرشده ولی چنین آبی دردستگاه خلیفه نیست زیرا که این آب نایاب است - آن کوزه چیست همین تن ماست که چون کوزه محدود ومحصور است که آب شور و تلخ حواس ما درآن پرشده است . ٦- بارالها بحق

فضیلت آیهٔ شریفهٔ «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه»[۱] (سورهٔ توبه) این کوزهٔ مرا ازمن بپذیر . ۷- این کوزه که از پنج حس دارای پنج لوله است آب آنرا از هر آلودگی پاك دار . ۸- تا از این کوزه منفذی بدریا پیدا شده و کوزهٔ ما خاصیت دریا پیدا کند . ۹ - و چون آنرا برسم هدیه نزد سلطان بری اورا پاك دیده و مشتری شود . ۱۰-و بعد از آن آبش بینهایت شده صدجهانرا از آب سیراب کند . ۱۱-لوله هارا ببندو آب ازخم پر کن که فرموده «قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلك از کی لهم» بگو بمؤمنین که چشم خود را از نا محرمان پوشیده وعصمت خود را حفظ کنند و این برای آنها پاکیزه‌تر است (سورهٔ نور) . ۱۲ -راستی لایق ریشش که نمیدانست این هدیه برای چه کسی است و چنین هدیه‌ای لایق شاهنشاه نیست . ۱۳-او نمیدانست که در گذرگاه بغداد در وسط شهر شط بزرگی چون دجله با آن آب شیرین گوارا جاری است . ۱٤- که چون دریا موج میزند و کشتیها در آن آمد ورفت نموده ماهیها در آن مشغول شنا هستند . ۱۵-پیش سلطان برو و ببین چه عالمی است آن حس بهشتی را - ببین که مظهر «جنات تجری من تحتها الانهار» است . ۱٦- این حس وادراك ما در مقابل آن دریای صفا قطره‌ای بیش نیست .

در نمد دوختن زن سبوی آب را ومهر بروی نهادن از اعتقاد

۱ — مرد گفت آری خوب گفتی درب سبورا محکم کن که این هدیه برای ما سودمند است . ۲- کوزه را نمد پیچ کن و درش را مهر نما تا شاه خود آنرا باز کرده با آب آن روزهٔ خود را بگشاید وافطار کند. ۳- که چنین آب گوارا و ملایم ذائقه در تمام جهان یافت نمیشود . ٤ -

---

۱ — یعنی خدای تعالی از مؤمنین، خود و اموالشان را خریداری کرد که درعوض بهشت بآنها بدهد .

یقیناً اهل بغداد براثرخوردن آب شوروتلخ همواره مریض ونیم کور هستند . ٥ - آری مرغیکه قرار گاهش بمنزلهٔ آب شور باشد مکانیرا که چون آب‌صاف وشیرین است چگونه میشناسد . ٦- ایکسیکه‌جای تودرچشمهٔ شوراست چه میدانی که شط دجله وجیحون وفرات چیست. ۷- ایکه ازاین‌سرای فانی‌نرسته ومستخلص‌نشده‌ای تومعنی‌مستی ونشاط وهشیاری‌راچگونه‌درك میکنی . ۸- آنچه را هم که ازاین‌مقوله‌میدانی همان استکه پدروجدت حکایت کرده اند واین اسامیکه شنیده‌ای برای تومثل ابجداست برای طفل نو آموز. ۹- کلمات ابجد و هوز نزد همهٔ اطفال یك الفاظ روشن وعادی‌است ولی‌معنی آنها از ذهنشان بس دور است . ۱۰- مرد عرب سبورا برداشته بدوش گرفته عازم سفر گردید و شب وروزراه میپیمود . ۱۱- دلش برای سبومیلرزید که مبادا آفتی‌باو برسد وبالاخره آنرا بدوش کشید تا بشهررسید . ۱۲- زنهم ازراه نیاز جانماز انداخته درنماز خود سالم رسیدن کوزه را از خدا میخواست . ۱۳- و همیگفت خداوندا آب ما را ازآفات حفظ کن تا بشاه برسدواین گوهررابدریا برسان . ۱٤- اگرچه شوهرم دانا ومدبراست‌ولی گوهر هزاران‌دشمن‌دارد . ۱٥- گوهرچیست‌بلکه‌او آب کونراست‌قطره‌ای‌از آن ریشه واصل ومبدأ گوهراست . ۱٦- ازائردعا وزاری زن و براثر گرانباری وغم واهتمام مرد . ۱۷ - سبوازسنگ و دزد محافظت شده وآنرا بدارالخلافه رسانید . ۱۸ - همینکه ببغداد رسید در گاهی‌دید که اهل حاجت بردرآن‌ایستاده‌وهریك‌برای گرفتن انعام‌ومال‌دامی گسترده وانعام‌استکه‌بهرکس‌میرسد . ۱۹- هرلحظه درهرطرف‌بصاحب‌حاجتی انعام وخلعتی میرسد . ۲۰- برای‌هر گبر وترسا ومؤمن وکافر وزشت و زیباچون‌خورشیدوباران‌فیض میدهند . ۲۱- جمعیی‌رادید که‌ظاهرشان آراسته وقوم دیگری‌منتظرایستاده‌اند که ازآنها انعامی‌بگیرند . ۲۲-

خواص وعوام از سلیمان تا مور مثل اینکه نفخ صور دمیده شده باشد همگی زنده‌ودرجوش‌وخروشند . ۲۳- اهل‌صورت چون گوهری‌مزین شده واهل معنی بدریای کمیاب دست یافته . ۲٤ - آنکه‌بی‌همت استو ترك همت و کوشش نموده است همت بزرگتری‌را که ترك همت است دارا شده و آنکه باهمت‌است باکوشش‌خود دارای‌نعمت‌فراوان گردیده

در بیان آنکه چنانکه گدا عاشق کریم‌است کریم هم عاشق‌گدا است اگر گدا را صبر بیش بود کریم بردراوآید واگر کریم را صبر بیش بودگدا بردر او آید اماصبر کمال‌گدا و نقص‌کریم‌است

۱ — صدا میرسد که ایطالب بیا زیرا همانطور که گدا محتاج جود وبخشش است جود و صاحب جود نیز بگدا محتاج است . ۲- صاحبان جود وبخشش چون خوبرویان که آینه‌میجویندآنها نیزجویای گدایان وضعفا هستند . ۳- چهرهٔ خوبان در آئینه حسن خودرا جلوه گرمیسازد روی احسان نیزدروجود گدا هویدا میگردد . ٤ - چون گداآینهٔ جود است دم زدن بروی‌آن زیان دارد. ٥ - ازاین جهت خدایتعالی درسورهٔ والضحی‌فرمودای‌محمدصم بروی گدادم‌مزن‌واماالسائل‌فلاتنهر . ٦-یکی هست که‌جودوبخشش‌او گدادرست میکند (بخشش کسانیکه خودنمائی میکنند) دیگری‌بگدایان بخشش‌نموده وقدرآنهارا بالامیبرد (بخشش خداوندی) ۷- پس‌گدایان‌آئینهٔ جود وبخشش خداهستند و کسانیکه با حقند آنها خود جود مطلقند . ۸- وآنهائیکه غیراینددو طایفه هستند آنها مرده هستند ودراین درگاه نبوده وچون نقش‌پرده بصورت،زنده نما ودرواقع روح ندارند .

فرق میان آنکه درویش است بخدا وتشنهٔ خدا است و آنکه درویش است ازخدا و تشنه است بغیر او

۱ — درویش که‌تشنهٔ خدا است همواره کارش ازطرف خداوندد‌رست

خواهد شد . ۲- ولی درویش که تشنهٔ غیرشد پست و حقیر بوده قابل اعتنا نیست . ۳- او نقش درویش است و جان درویش دراو نیست جلو نقش سگ نباید استخوان انداخت . ٤ - او محتاج لقمه است نه محتاج حق درجلو چنین کسی طبق نگذارو سفره پهن نکن. ٥ - آنکه درویش نان است ماهی خاکی است که شکل ماهی دارد ولی از دریا گریزان است . ٦- اوسیمرغ بلند پروازفضا نیست بلکه مرغ خانه است که آب کثیف خانه را مینوشد نه نوشابهٔ خداوندی . ۷ - او برای بخشش عاشق حق است نه برای حسن وجمال الهی . ۸- اگراوعشق ذات خداوندی توهم میکندوهم او و توهمیکه برای اسماءوصفات خدا نموده بذات تعلق نمیگیرد ۹- وهم مخلوق بوده ومولود قوهٔ واهمه است خداوند لم یلد ولم یولد بوده وممکن نیست که ذات او مولودواهمهٔ کسبی باشد . ۱۰- آنکه عاشق خیال وتوهم خویش است کی میتوان اورا عاشق خدای ذوالمنن نامید . ۱۱- عاشق آن وهم هم اگرراستگو باشد ممکن است عشق مجازیش بعشق حقیقی راهنما گردد . ۱۲- بیان اینمطلب شرح بیشتری لازم دارد ولی ازفهمهای کهنه‌وپوسیده میترسم . ۱۳- زیرافهمهای کهنه‌ونظرهای کوتاه صد فکربد دراذهان تولید میکند . ١٤- همه کس برای شنیدن مطالب عالیه مهیا و مستعد نیست وهرمرغکی انجیرخوارنخواهد بود . ۱۵- مخصوصاً مرغ کوروبی چشم مرده‌ویوسیده که‌هردمیک خیال‌واهی بنظرش میرسد . ١٦- برای نقش ماهی آب و خاک فرقی ندارد و برای شستن رنگ هندوچه صابون بکاربری وچه زاج استعمال کنی بهرحال رنگ زایل نمیشود . ۱۷- اگریک نقش‌را با حالت غم درصفحه‌ای نقش کنی اوازغم وشادی بی‌اطلاع است . ۱۸- صورتش غمگین است ولی اوازآن اطلاعی ندارد یادرصورت شادبنظرمیرسد واوازشدی خبرندارد ۱۹- این غم وشادی که دردل ما پنهان است در پیش غم و شادی حقیقی

بمنزلۀ همان نقش است . ۲۰- صورت خندان نقشها وتصویرها برای تو است که آن صورت را دیده و معنی شادی در تو ایجاد شود . ۲۱ - این تصویرهائیکه در گرمابه‌ها نقش شده در بیرون جامه کن بمنزلۀ همان جامه ها است . ۲۲- تا در بیرون هستی فقط جامه ها را خواهی دید و استحمام‌نخواهی کرد جامه‌را از تن بیرون کن تا بگرمابه در آئی و شستشو کنی. ۲۳- زیرا که‌در آنجا کس را باجامه‌راه نمیدهند تن‌از جان آگهی ندارد وجامه ازتن بیخبر است .

پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه ازبهر اکرام اعرابی و پذیرفتن هدیۀ اورا

۱ـــ اکنون سوی قصۀ اعرابی باز گشته ورازعجیب آنرا بیان‌میکنم. ۲-مرد عرب چون از بادیه بدردارالخلافه رسید . ۳- نقیبان خلیفه پیش آمده با اوملاطفت ومهربانی آغاز کردند . ٤ - بدون اینکه او سخنی بگوید حاجت اورا دریافتند وآنهامأمور بودند که پیش ازسؤال حاجت هرحاجتمندی رابرآورند . ٥ - باو گفتند ای‌اعرابی‌محترم از کجامیائی وازخستگی راه حالت‌چون است . ٦- گفت بلی‌من‌محترمم اگراحترام بمن ببخشیدو بی‌احترامم اگرمراعقب زده واعتنا نکنید . ۷-ایکسانیکه درچهرۀشما نشان‌بزرگی آشکارا دیده میشود وشکوه وجلوۀ شماچون زرخالص درخشان است . ۸- ای کسانیکه یك‌دیدارشما ارزش‌دیدارها دارد دینارها نثاردیدۀ شما باد. ۹- ایکه بانورخداوندی مینگرید و از جانب حق برای بخشش آمده‌اید . ۱۰- تا کیمیای‌نظرخود رابمس‌وجود افراد بشربزنید . ۱۱- من غریبم وازبیابان بامید لطف سلطان آمده‌ام ۱۲- بوی الطاف اوبیابانها را فرا گرفته وبراثرآن ذرات ریگ‌بیابان هم جان گرفته است . ۱۳- من تا اینجا برای دینار آمده بودم‌ولی‌وقتی رسیدم اکنون مست دیدارم . ۱٤- شخصی برای‌نان نزد نانوا رفت‌ولی

وقتی حسن اورا دید در مقابلش جان‌داد . ۱۵- کسی برای تفرج بباغ رفت ولی تفریح وتفرج اودیدار جمال باغبان گردید . ۱۶- مثل آن عربی که میخواست از چاه آب بکشد از جمال یوسف آب حیوان چشید . ۱۷- موسی رفت که آتش بدست آورد آتشی دید که از آتش رهائی یافت ۱۸- عیسی جستن کرد که ازدست دشمنان برهد همان جستن اورا باآسمان چهارم برد . ۱۹- دانهٔ گندم دام آدم شد تا وجود اومبدأ بنی آدم گردد. ۲۰- برای خوردن بطرف دام آمد ولی قدرت حق و بازوی توانای خدائی را در آنجا دید. ۲۱- طفل بطمع مرغ ولطف پدر بمکتب رفت ولی در آنجا کسب هنرنمود. ۲۲- بصدارت نائل شد اگر چه ماهیانه داد ولی بدری گردید . ۲۳- عباس عموی پیغمبر برای جنگ با آن حضرت واز میان بردن دین بمیدان آمد . ۲۴- ولی او وفرزندانش حامی دین گردیده دارای خلافت شدند . ۲۵ - تشنه بخیال خوردن آب کنار جوی آمد و در آب جوی عکس ماه را مشاهده کرد . ۲۶ - من باین درگاه برای طلب چیز آمده بودم ولی چون بدهلیز خانه رسیدم قدرم بالا رفته صدارت یافتم . ۲۷- برای نان بعنوان تحفه آب آوردم وبوی نان مرا بالا برده بصدر جهان رسانید . ۲۸- نان آدم رااز بهشت بیرون برد ولی مراداخل بهشت نمود . ۲۹- من دیگرچون فرشته‌از اب ِ نان بی نیازشده‌ام اکنون بدون هیچ غرض دراین درگاه گردش میکنم . ۳۰- دراین جهان هیچکس بدون غرض جنبش نمیکند مگر جسم وجان عشاق است که حرکتش ازروی غرض نیست .

در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال عاشق دیواریست که بر او آفتاب تافته وجهد نکرد تا فهم کند که آن تاب از دیوار نیست از آفتابست از آسمان چهارم لاجرم کلی دل بر دیوار نهاد و چون پرتو آفتاب بآفتاب پیوست او محروم ماند وحیل بینهم وبین ما یشتهون

۱ــ عاشق حقیقی عاشقان کل هستند نه این عشاق جزء آنکه مشتاق جزء گردید از کل محروم ماند . ۲ـ وقتی جزئی عاشق جزئی بشود طولی نمیکشد که معشوقش که جزء بوده بکل خود میپیوندد . ۳ـ چنین کس احمق شده و به بندهٔ غیر متوسل گردیده و غریقی است که برای نجات خود بهر گیاه ضعیفی متوسل میگردد . ٤ ـ معشوقش نمیتواند اورا نوازش کند زیرا او بنده است بنده کار اورا بکند یا کارخواجه و مولای خود را . ٥ ـ مثل معروفی است که اگر زنا میکنی با زن آزاد و خوش صورت بکن و اگر دزدی میکنی جواهر بدزد . ٦ـ بنده نزد آقای خود رفت و عاشقش بیچاره ماند و بوی گل بگل منتقل شد و عاشقش خار گردید . ۷ـ مثل آن ابلهیکه شعاع آفتاب را دردیوار دیده بسوی وی رفت . ۸ـ و بخیال آنکه نور از دیوار است عاشق او گردید و بیخبر بود که این روشنی متعلق بخورشید است . ۹ـ وقتی اشعهٔ آفتاب باصل خود پیوست دیوار سیاه و تیره در مقابل خود دید . ۱۰ـ خود را دور از مطلوب خود مشاهده کرده هر کاری درراه او کرده بود بیمورد وزحمتش بیفایده شده وازدوندگی خود نتیجه‌ای جزپای مجروح نبرد . ۱۱ـ مثل صیادی که سایه را شکار کند البته سایه کی ممکن است حقیقت داشته باشد . ۱۲ـ اوسایهٔ مرغ را گرفته ومرغ بربالای درخت متحیراست . ۱۳ — میگوید این احمق بچه کس میخندد بکار باطل ووسیله وسبب پوسیده‌ای که تو بدست گرفته‌ای . ۱٤ـ اگر میگوئی جزء بکل پیوسته پس عشق بجزء عشق بکل است پس خار بخور که خارهم بگل پیوسته . ۱٥ـ جزئی که فقط یك رودارد وآنهم متوجه این عالم است او بکل پیوسته نیست وگرنه مبعوث شدن انبیا بیمورد بود . ۱٦ ـ چون انبیا و فرستادگان خدا برای پیوستن بحق آمده‌اند لهذا آنها هستند که ازیکطرف بحق پیوسته وازیکطرف روی بخلق دارند میانهٔ آنها وحق جدائی نیست .

سپردن عرب هدیهٔ خودرا بغلامان خلیفه

۱ — مرد عرب سبوی آب را دردست داشت و برای اظهار خدمت . ۲- گفت این هدیه را نزد سلطان ببرید و حاجت‌مرا که بدرخانهٔ شاه آمده‌ام برآورید . ۳- این آبیست که از آب باران گرفته شده و کوزهٔ آنهم سبزرنگ و تازه است . ٤- اگرچه نقیبان شاه از گفتهٔ عرب خنده‌شان میگرفت ولی خواهش اورابجان پذیرفتند . ٥ - زیرا که لطف‌واخلاق حسنهٔ شاه درهمهٔ ارکان‌دولت‌او اثر کرده بود . ٦- همانطور که آسمان سبزخاك رابدل بسبزه‌زارمیکند اخلاق شاهان نیزدررعیت نفوذ میکند ۷- شاه چون حوض وخدمهٔ اومثل لوله هائی‌هستند که آب ازحوض در آن لوله‌ها جاری شده بخزانه ها میریزند . ۸- چون آب همهٔلوله‌ها ازحوض پاکی جاری شود تمام آبها گوارا وخوب خواهند بود . ۹-و اگردرحوض‌آب‌شورو کثیفی‌باشدلوله هاهم‌همان آب‌را بیرون‌میریزند ۱۰- برای اینکه هرلوله بحوض پیوسته است‌ودراین معنی‌دقت‌باید کرد ۱۱- چون لطف شاهنشاه مثل جان درتمام بدن‌اثر کرده . ۱۲- الطاف عقل خوش‌طینت نجیب تمام‌اعضاء تن‌رامؤدب میکند . ۱۳- عشق‌راهزن پرجوش وخروش تمام تن رابحال جنون میافکند . ۱٤- لطف‌آب‌آن دریای بیپایانیکه مثل کوثراست سنگ ریزه‌های آنرابدرو گوهرتبدیل میکند . ۱٥- هرهنریکه استاد بر آن شناخته شد شاگردش نیز بهمان صفت شناخته میشود . ۱٦ - پیش استاد و معلم علم اصول شاگرد علم اصول یاد خواهد گرفت ۱۷- ونزد استاد فقه شاگردانش فقه میآموزند نه علم اصول وعلم بیان . ۱۸- پیش استاد نحوی جان شاگردش نحوی خواهد شد . ۱۹- همینطوراستادیکه محوراه حق است جان شاگرداو محوشاه خواهد بود . ۲۰- ازاینهمه دانش ها درروزمرگ فقط دانش فقراست که توشهٔ راه خواهد بود .

ماجرای مرد نحوی در کشتی با کشتیبان

۱ــ نحوی مغروری بکشتی نشست کشتیبان را مخاطب ساخته. ۲ـ گفت نحو خوانده‌ای؟ گفت نه نخوانده ام گفت نصف عمر تو برباد رفته است. ۳ـ کشتیبان دل شکسته شد ولی چیزی نگفت. ٤ـ تاوقتی باد وزیدن گرفت و کشتی بگرداب افتاد کشتیبان با صدای بلند بنحوی گفت ٥ـ آیا شنا بلدی؟ گفت نه. ٦ـ گفت ای نحوی تمام عمرت بربادرفت برای اینکه کشتی در گرداب غرق خواهد شد. ۷ـ دراینجا نباید نحو دانست بلکه باید محو بود اگر محو عالم الهی هستی بدون خطرداخل آب شو. ۸ـ آب دریا مرده را بسرخود نهاده روی آب نگاه میدارد اگر زنده باشد چگونه ممکن است از آب رهائی یابد. ۹ـ وقتی توازاوصاف بشریت مردی دریای اسرار الهی تورا بفرق سرخودخواهدنهاد. ۱۰ ـ ایکه خود را داناتصور کرده ومردم را بیشعوروخر میخواندی واکنون چون خر بگل مانده در گرداب وامواج دریا گیرافتاده‌ای. ۱۱ـ اگرتودردنیا علامهٔ زمان هستی اکنون فنای دنیا را ببین. ۱۲ ـ مثل مرد نحوی و استیصال اورا ازاین جهت آوردیم که بشما نحومحو بیاموزیم وقانون فنا یاد دهیم. ۱۳ـ فهم فقه ووجههٔ علم نحووتغییرات علم صرف رادرموقع مرگ خواهی فهمید که همگی باطل شده ازمیان خواهند رفت. ۱٤ـ سبوی آب دانشهای ما وخلیفه دجله علم خداوندی است. ۱٥ـ سبوهای پرخود را بدجله میبریم دراینصورت اگر خود را بیشعور ندانیم خیلی خریم. ۱٦ـ آن عرب لامحاله عذری داشت که ازوجود دجله اطلاع نداشت. ۱۷ــ اگراومثل ماازدجله خبرداشت هرگز آن سبورا ببغداد نمیبرد. ۱۸ــ بلکه اگرازدجله با خبر بود سبوی خود را برسنگ زده میشکست.

قبول کردن خلیفه هدیه را وعطای بسیار فرمودن با کمال بی نیازی از آن هدیه

۱ — خلیفه چون حال مرد عرب را دیده وتفصیل کاراورا شنیدسبوی اورا پرازززنموده و علاوه برآن . ۲- بخششهای زیادی باونموده و از افلاس وفقرنجاتش داد. ۳- پس پادشاه،همان‌دریای بخشش‌ومرکزعدل وداد بیکی‌ازملازمانش فرمود. ٤- پس ازآنکه سبوی زررا باو دادی درمراجعت اورا ازسمت دجله ببر . ٥ - چون اوازراه خشکی آمده و راه دجله نزدیکتراست . ٦ - وقتی بکشتی بنشیند رنج راهیکه آمده فراموشش خواهد شد. ۷- عرب چون در کشتی نشسته و دجله را دید خجل گردیده‌ازحیا وخجلت‌سرراخم کردبطوریکه بحال سجده‌درآمده ۸ - گفت عطا ولطف شاهنشاه بس عجب‌است وازاوعجیب‌تراین است که آن کوزهٔ آب‌را از من پذیرفت. ۹ - راستی آن جنس‌پست‌را آن‌دریای بخشش چگونه ازمن بآن اشتیاق قبول کرد. ۱۰- بلی همهٔ عالم‌یکسره با تمام لطف وخوبیش سبوئی‌است . ۱۱- که تمام آن قطره‌ای‌ازدجلهٔ حسن اوست که‌ازپری وخوبی درپوست‌نمیگنجد وپنهان نمیماند . ۱۲- گنج پنهانی‌بود که ازپری پرده را شکافته و خاك را روشنتر از افلاك نمود . ۱۳-آری آن گنج‌نهان ازپری جوش وخروش آغاز کرده‌خاك تیره‌را لباس‌اطلس پوشانیده‌خلعت سلطنت پوشید. ١٤ - اگرقطره‌ای ازدجلهٔ خداوندی‌میدید آن سبورا معدوم وفانی مینمود . ۱٥- آنانکه دیده‌اند همیشه ازخود بیخود بوده وبی‌اختیارسبورا بسنگ زده‌اند . ١٦- ای‌آنکه ازروی غیرت برسبو سنگ زده‌ای آن سبو از شکستن درست تروکاملترشده . ۱۷- خم شکسته شده ولی‌آبش نریخته‌وازاین شکستن‌صد درستی بوجود آمده است . ۱۸- جزء جزء خم‌درحال‌رقص وطربند ولی‌عقل جزئی‌این کیفیت را باورنموده ومحال تصورمیکند .

١٩- خوب بین باش که در اینحالت نه سبو پیدا است و نه آب دیده میشود
٢٠- اگردرمعنی را بکوبی بازخواهند کرد با پرفکرت پرواز کن تا
بلطف حق شهباز شوی . ٢١- پرفکرت تو گل آلود وسنگین شده برای
اینکه گل خوارهستی و گل را چون نان همی خوری . ٢٢- نان و گوشت
ازخاك و گلند ازاینان کمتر بخور تاچون گل بزمین نچسبی . ٢٣-وقتی
گرسنه شوی چون سگ تند وخشم آلود وحریص میگردی . ٢٤- و
چون سیرشوی مثل مردار ونقش دیوار بیحس و بیخبرمیگردی . ٢٥-
پس تو که ساعتی سگ وساعت دیگر مرداری کجا در راه شیران قدم
توانی زد . ٢٦- وسیلهٔ شکار ونفس حیوانی توجزسگ چیزدیگر نیست
جلواین سگ کمتراستخوان بریز. ٢٧- زیرا که سگ اگرازاستخوان
سیر شود عقب شکار نخواهد رفت . ٢٨ - بینوائی بود که آن عرب را
بدرگاه خلیفه کشیده بدولت رسانید . ٢٩ - ما بعنوان حکایت احسان
شاه را دربارهٔ آن بینوا گفتیم . ٣٠- مرد عاشق هرچه بگوید در کوی
عشق بوی عشق ازدهانش میجهد . ٣١- اگر کلمه فقه بگوید بوی فقر
ازدهان اواستشمام شده . ٣٢- واگر کفر بگوید رایحهٔ دین واگر کلمهٔ
شك ادا کند بوی یقین از آن استشمام میشود . ٣٣- اگر کج بگوید راست
رانمایش میدهدو کجی است که راستی رامجسم میکند . ٣٤- کف کج که
ازدریای صاف برخاسته همان اصل صاف است که آن فرع را بوجود
آورده . ٣٥- یقین بدان که آنکف هم صاف وراست است وچون دشنامی
است که ازلب معشوق شنیده شود . ٣٦- این دشنام که ازهرلبی نامطلوب
است چهرهٔ زیبا ومحبوب معشوق آنرامطلوب ومطبوع میکند . ٣٧-
واضح است اگرازشکرشبیه نان درست کنند درذائقه طعم شکر خواهد
داشت . ٣٨- اگرمؤمنی بتی اززر پیدا کند کی اورا برای سجده بکار
خواهدبرد . ٣٩- بلکه اورادر آتش گداخته صورت عاریه اش رامیشکند

۴۰- تا صورت بت برزر باقی نماند زیرا صورت راهزن ومانع است. ۴۱- مادهٔ زرهمان است که خداوند داده ولی نقش برمادهٔ زرعاریتست. ۴۲- برای استخلاص از کیکی گلیمی را آتش نزن وروزگار خود را برای دردسرهر مگس ازدست نده. ۴۳- اگرپای بند صورت باشی بت پرستی صورت رارها کرده بمعنی بنگر. ۴۴- اگرمرد حج هستی همراهی بطلب که حاجی باشدخواه آن حاجی ترك یا هندی یارومی یا عرب باشد ۴۵- برنگ وشکل نگاه نکن بلکه متوجه باش که چه عزمی داشته ومقصدش کجا است. ۴۶ - اگر هم آهنگ تو بوده وبا توهم مقصد باشد اگر رنگش سیاه است تو سفید فرض کرده وهمرنگ خود بشمار. ۴۷ - این حکایت درهم وبرهم گفته شد و چون فکر عاشقان سروپا ندارد. ۴۸ - سر ندارد برای اینکه با ازل هم آهنگ بوده و پا ندارد برای اینکه با ابد هم آغوش است. ۴۹ - بلکه چون آبست که هر قطرهٔ آن هم سراست وهم پا وهم بی‌سروپا. ۵۰ - حاشا این حکایت نیست بلکه حالت کنونی من وتواست پس در آن دقت وتأمل کن. ۵۱ - هر صوفی با حشمتی نظر بگذشته ندارد. ۵۲ - وچون تمام همش مصروف حال است بآینده نیزمتوجه نیست هم عرب ما هستیم وهم سبو وهم شاه آری همه ما هستیم وبمضمون آیهٔ شریفه «انکم لفی قول مختلف یؤفك عنه من افك» (سوره والذاریات) شما گفتارمختلف نسبت بپیغمبردارید وکسیکه ازروزازل رو گردان‌شده ازاورو گردان خواهد شد. ۵۳ - عقل را شوهروزن را نفس وطمع فرض کن نفس وطمع ظلمانی وتاریك ومنکر بوده وعقل بمنزلهٔ شمع است. ۵۴ - اکنون متوجه باش که انکار از کجا پیدا شده وعلت پیدایش انکاراین است که کل جزء های مختلف دارد. ۵۵ - که هرجزئی مغایر باجزء دیگرومغایر با کل است جزء نسبت بکل همیشه چنین نیست که مثل بوی گل نسبت بگل باشد وبا اوسنخیت

کامل داشته باشد . ٥٦ - بلی لطف سبزه جزء لطافت گل و نغمات قمری جزء
این مرغ خوش الحان است اینها با کل خودسنخیت داشته و منکر کل
خودنیستند . ٥٧ - اگردراینجا بخواهم در رد اشکالات بحث کنم از
مقصود اصلی بازمیمانم وتشنگان حقیقت را نتوانم سیراب نمود . ٥٨-
اگرتومشکلاتی داری صبر کن که صبر کلید حل مشکلات است . ٥٩-
ازاندیشه های پریشان وافکار گوناگون پرهیز کن که در این بیشه ها
شیران درنده‌ای خفته اند . ٦٠- پرهیز بهترین دواها است زیرا که هضم
کردن دارو درمعده خود باعث علت ودرد دیگری است . ٦١-بلی پرهیز
سرور وسلطان دوا ها است زیرا خوردن دوا مثل کاوش وخاریدن محل
درداست وخاریدن کچلی باعث ازدیاد آن است . ٦٢- همانطور که گوش
سخن را میپذیرد تونیز این گفته ها را بپذیرتا من از زر ناب برای تو
گوشوار بسازم. ٦٣- گوشوار چیست گوش کن تا کان زرشوی وقدرتو
تا ماه وثریا بالا رود . ٦٤- اولا بدانکه افراد مختلف بشردراینجهان
مثل حروف الفبا ساختمان وروح وروانشان با هم اختلاف دارد . ٦٥-
درحروف مختلف اختلافاتی هست اگرچه سرهم رفته همه حرف هستند
ویکی محسوب میشوند اینها مثل ساعات روزاند که از اول تا آخر یك
روزمحسوب میشود ولی هرساعت ودقیقه باساعات ودقایق دیگر اختلاف
دارد . ٦٦- ازیکرو با هم ضدند وازیکروی دیگر با هم متحدندزیرا
همه بشرند . ٦٧- روزقیامت روزی است که حقیقت این افرادراخوب
یا بد عرضه میکنند وآشکارمیسازند والبته طالب عرضه شدن کسی است
که دارای جلال وحشمت وزیوروزینت باشد . ٦٨- هر کس که روان
اوچون هندوسیاه باشد آنروزنوبت رسوائی اواست . ٦٩- جون چهرهٔ
روشنی نداشته زشت وبدترکیب است طالب شب وتاریکی خواهد بود
که پردهٔ بدی ونقاب چهرهٔ زشت اوباشد . ٧٠- او چگونه برگ گل

را خار نشمارد درصورتیکه بهاردشمن اسراراوبوده زشتیش راآشکار میسازد . ۷۱– ولی آنکسیکه سر تاپا گل و سوسن است بهار برای او چون دوچشم روشن مطبوع ودلپذیراست . ۷۲ – خار بی معنی طالب خزان است تا باگلستان دعوی همسری کند . ۷۳– خزان رادوست دارد برای اینکه حسن گل وعیب اورابپوشاند و کسی رنگ گلستان و ننگ خار را نبیند . ۷٤– پس خزان براو بهارومایهٔ زندگی است که سنگ بایاقوت پاك در آنفصل یکی دیده میشوند . ۷٥ – باغبان هم میداند که خزان این خاصیت را دارد ولی دیدن یکی ازدیدن جهانی بهتراست . ۷٦– تمام جهان یکنفراست وآن یکنفرشاه است چنانکه در فلك هر ستاره‌ای جزء ماه است . ۷۷– جهان عبارت ازهمان یکنفراست وباقی دیگرطفیلی وجود اوهستند . ۷۸– پس از گذشتن خزان وزمستان هر نقش ونگاری از طبیعت با زبان طبیعی میگویند مژده مژده که بهار رسید . ۷۹– تا شکوفه ها درختان را چون زره دربر گیرند و تکمهٔ میوه ها ظاهرشوند . ۸۰– وقتی شکوفه ریخت میوه از زیر آن سربر میآورد مثل اینکه وقتی تن شکسته شد جان سر بلند میکند . ۸۱ – میوه بمنزلهٔ معنی است که صورت آن شکوفه است میوه نعمت وشکوفه مژدهٔ رسیدن آن است . ۸۲ – وقتی شکوفه ریخت میوه آشکار شد اینکه کم شد آن افزون گردید . ۸۳– نان اگرخوردوشکسته نشود کی قوت بدن خواهد شد خوشه های انگورتافشرده نشوند کی تبدیل بشراب خواهند شد . ۸٤– اگرهلیله به داروها خوردنشود کی باعث صحت مزاج خواهد شد . ۸٥– ای ضیاءالحق حسام الدین یکی دوبرگ کاغذ بگیروصفحاتی بیشترازپیش دروصف پیربنویس .

در صفت پیر ومطاوعت کردن با او

۱– (خطاب به حسام الدین) اگرچه جسمت لاغر وضعیف است ولی

کارجهان بیتوانجام پذیرنیست . ۲– اگرچه تن نازكتوزورنداردولی توخورشیدی هستی که بیتوما نوری نداریم . ۳– اگر چه آئینهٔ دل و چراغ روح هستی ولی‌سرخیل وسررشتهٔ دل‌هستی. ٤ - چون‌سررشته بدست تو وبرای تواست وبرای خاطر تواست که این مثنوی سروده میشود پس این مروارید های غلطان و درهای صاف و روشن دل از برکت وجود تووانعامی‌است که تو کرده‌ای . ٥ – قلم بردار واحوال پیرراه دان را بنویس پیررا انتخاب کرده وبدانکه راه همانست وبس ٦– پیرچون تابستان وسایرین چون پائیزند مردم چون شب‌وپیرچون ماه است . ۷– من بخت جوان را پیرنام نهاده‌ام اوپیرماه وسال نیست بلکه ازحق وحقیقت بهرهٔ کافی گرفته وباین معنی پیر است . ۸ – او پیری است که‌اول ندارد وآغازش ناپیداست‌ودر یتیمی‌است که‌هم‌رتبهٔ اونتواند بود . ۹ – آری شراب کهنه قوی تر است مخصوصاً اگر شراب لدنی باشد . ۱۰– پیررا انتخاب کن که بدون اوطی کردن این راه آفت‌وخوف‌وخطرفراوان دارد . ۱۱–راهی را که توبارهارفته‌ای بدون راهنما درآن راه آشفته ومتزلزلی . ۱۲– پس راهیرا که هیچ درآن قدم نگذاشته‌ای تنها نرو وازراهنما سرمپیچ . ۱۳– اگر سایهٔ پیربرسرتونباشد در راه بانگ غولان تو را سر گشته خواهد کرد . ١٤– دراین راه‌غول بتوصدمه، خواهد زد وبخطرخواهد انداخت‌ازتو زیرکتردراین راه بسی‌بودند که تنها رفتن نتوانستند . ۱٥– درقرآن مجید سورهٔ بقره میفرماید « الم ترالی‌الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذرالموت فقال لهم‌الله موتوانم احیاهم»الی آخر آیه[۱] مولوی

---

۱ – در تفسیر آیهٔ شریفه مینویسد درقریه‌ای نزدیك شهر واسط از بلاد شام اغلب اوقات مرض طاعون میآمدومتمولین قریه بیرون میرفتندو کمتر میمردند تا دریکی از سالها کسانیکه درقریه مانده بودندبنا گذاشتند همگی

بآیهٔ مزبور اشاره کرده میفرماید : پس تو گمراهی رهروان را از زبان قرآن بشنو که ابلیس بدنفس بآنها چه کرد . ۱٦ ـ صدهزار سال راه ازجادهٔ هدایت دورشان کرد ودر آنجا آنها را برهنه نمود . ۱۷ـ موی واستخوان آنها را که هلاك شده‌اند تماشا کن وعبرت گرفته خر خود را بطرف آنها مران . ۱۸ـ افسارخررا گرفته بطرف راه بکش وبطرف کسانیکه‌راه دان‌وبلدراه‌هستند ببر . ۱۹ـ خررابمیل‌خودش رها نکن ودست ازاوبرندار زیرا که میل‌اوهمواره بسوی‌سبزه‌وعلف است . ۲۰ـ اگریك آن غفلت کرده‌اورا بحال‌خود گذاری‌اوفرسنگها ازراه دورافتاده بطرف علف رفته است . ۲۱ـ خرمست علف بوده‌و دشمن راه است وچه بسا کسانیکه براثرتبعیت اوتلف شده‌اند . ۲۲ ـ اگرراه را بلد نیستی هرطرف که خرمیخواهد برودتوبعکس‌اورفتار کن که همان راه‌راست است . ۲۳ـ (درحدیث‌منسوب بحضرت‌رسالت میفرماید« شاوروهن‌وخالفوهن» یعنی بازنان‌مشورت کنید وبعدمخالف عقیدهٔ آنها رفتار کنید) حضرت مولوی اشاره باین حدیث میفرماید :

ازقریه بیرون بروند وتصمیم خود را عملی نموده همگی ازقریه بیرون رفتند وبقریه‌ای پناه بردند وگمان کردند که سالم خواهند ماند خدایتعالی همهٔ آنها را یکمرتبه هلاك فرمود وپس ازمدتی که بدن آنها پوسیده واستخوانها باقی مانده وتلی تشکیل داده بود یکی ازانبیاء بنی‌اسرائیل‌موسوم به‌حزقیل ازآنجا میگذشت استخوانهای آنها را دیده بدرگاه خداوند عرض کرد بارالها اگر بخواهی میتوانی دریکساعت آنها را زنده کنی باز وحی رسید میل داری که آنها زنده شوند عرض کرد بلی خدایتعالی فرمود آب بروی استخوانها بپاش حزقیل چنان کرد وآنقوم همگی زنده شدند وآن روز روز عید نوروز بود و آیهٔ شریفه بیان گزارش آنقوم است و ترجمه آیه چنین است (آیا خبرآن قوم را ملاحظه نکرده‌ای که هزاران نفربودند وازخانه های خود برای فرار ازمرگ بیرون رفتند پس خدایتعالی بآنها فرمود بمیرید پس ازآن بازآنهارا زنده کرد)

باآنها شور کنیدپس ازآن با آنهامخالفت کنید کسیکه باآنهامخالفت نکند تلف خواهد شد. ۲۴ ـ با هوا و آرزو کمتر تماس پیدا کن چون یضلك عن سبیل‌الله که در آیهٔ قرآن ذکر شده همان هوا و آرزو است . ۲۵ـ هوای نفس‌راهیچ چیزمثل سایه‌رفیق‌مغلوب نمیکند

وصیت کردن‌رسول‌خداصلعم مرعلی (ع) راکه‌چون‌هر کسی بنوع طاعتی تقرب بحق جوید تو تقرب جوی بصحبت‌عاقل وبندهٔ خاص تا ازایشان همه پیش قدم باشی قال‌النبی اذا تقرب‌الناس الی خالقهم بانواع‌البر فتقرب الی ربك بالعقل والسر تستبقهم بالدرجات و الزلفی عندالناس فی‌الدنیا و عندالله فی‌الآخره

۱ ـ پیغمبرخدا بعلی فرمود ای‌علی‌توشیرخدا بوده وپهلوان‌شجاعی هستی . ۲ـ ولی‌اعتماد خود را بشجاعت وپهلوانی‌خود قرارنده بلکه خود را درسایهٔ یك نخل امیدی‌قرارده . ۳ ـ درسایه آن عاقلی‌قرارگیر که هیچکس اورا نتواند ازراه بیرون برد . ٤ ـ او کسیستکه‌سایه‌اش درزمین‌چون کوه‌قاف استوارومحکم استوروحش‌چون سیمرغ‌مراتب عالیه را طواف میکند . ٥ ـ اگر تا قیامت وصف او را بگویم تمام شدنی نیست . ٦ ـهمینقدرمیگویم که‌آفتاب درحجاب‌بشریت پنهان‌شده است بفهم وتصریح بیش ازاین جایزنیست . ۷ـ یاعلی ازتمام طاعات و عبادات تو فقط سایه خاص الهی را انتخاب کن . ۸ ـ هر کس طاعتی انتخاب کرده وبرای خوداسباب‌نجاتی فراهم کرده . ۹ـ ولی‌توخویشتن را درسایه‌عاقل قرارده تاازدشمن درونی در امان باشی . ۱۰ ـ این‌عمل

---

۱ ـ اشاره بآیهٔ شریفه درسوره‌ص یا داود انا جعلناك خلیفة فی‌الارض فاحکم بین‌الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل‌الله یعنی ای داودماتو را در روی زمین جانشین خود قرار دادیم پس میان مردم براستی ودرستی‌حکم کن وپیروی هوی وهوس خود نکن که تورا از راه خدا منحرف کند .

ازهمهٔ طاعات سزاوارتراست تا توازهمه پیش باشی. ۱۱- وقتی پیر را یافتی چون موسی که تسلیم‌خضر گردیدتو نیز درمقابل‌او تسلیم‌شو. ۱۲- ولی درمقابل کارهای خضر بردبارباش تا خضر بتوهذا فراق نگوید واز همراهی باتوسر بازنزند[1] ۱۳- اگر کشتی بشکنند یا طفلی کشته شود تو سخن مگو. ۱٤- چون خدای دست او را دست خود خوانده پس دست او بالای دستها است[2] ۱۵- دست حق‌میکشد وبا این کشتن زنده‌میکند زنده کردن چیست بلکه جان ابدی باوعطا میکند. ۱٦- اگر بطور نادر کسی‌این راه را تنها رفت باز بیاری همت پیران بوده است. ۱۷- دست پیراز کسانیکه غایبند کوتاه نیستزیرا که دست اودست خدااست ۱۸- وقتی درحق غایبان چنین مرحمتی کنند البته حاضرین ازآنهابهتر خواهند بود. ۱۹- بغایبین حقیکه دارند میدهند ولی‌حاضران مهمانند البته‌جلو مهمان نعمتهای‌فراوان‌خواهند چید. ۲۰- کی کسیکه‌درحضور شاه کمرخدمت بسته باکسیکه بیرون درایستاده مساوی خواهند بود. ۲۱- کوشش کن که بدرون راه یافته ودرحضور باشی‌وگرنه حلقه‌وار دربیرون درخواهی‌ماند. ۲۲- وقتی پیررا پیدا کردی نازك دل‌وسست نباش. ۲۳- اگربهرزخم وصدمه‌ای که بتوبرسد کینه وریامتأثر باشی ورزیده‌نخواهی شد بدون صیقل هرگزآئینه‌بوجود نخواهد آمد.

---

۱ — اشاره بآیهٔ شریفه واقعه درسورهٔ کهف حکایت موسی وخضر که پس از اعتراض نمودن حضرت موسی بحضرت خضر که چرا کشتی را شکستی‌و چرا آن طفل را کشتی وچرا آن دیوار را تعمیر کردی، خدایتعالی ازقول خضر میفرماید قال هذا فراق بینی و بینك.

۲— اشاره بآیهٔ واقع درسورهٔ فتح «یدالله فوق ایدیهم» یعنی دست خدا بالای همهٔ دستها است.

کبودی زدن مرد قزوینی برشانه‌گاه وپشیمان شدن او بسبب زخم سوزن

۱ــ این حکایت راازقول یکی درعادت ورسم قزوینی ها بشنو. ۲- قزوینی‌هابرتن ودست‌وشانهٔ‌خودصورت شیروپلنگ‌خال کوبی‌میکردند ۳- برای اینکار باید با نوك سوزن بمحل خال کبودی بزنند. ٤ - یك نفرقزوینی‌نزد دلاك‌رفته گفت برای من‌خالکوبی کن. ٥ - دلاك گفت ای پهلوان چه صورتی‌میخواهی خالکوبی کنم گفت صورت شیربکوب ٦- طالع من برج اسد وشیراست دقت کن که رنگ‌خال کبودسیرباشد ۷- گفت بکجای بدنت بکوبم گفت بشانه‌ام بزن. ۸ - تا در رزم‌و بزم بوسیلهٔ‌این‌شیرشرزه پشتم‌قوی باشد. ۹ - وقتی‌دلاك شروع بخالکوبی نموده سوزن را فروبرد شانهٔ مرد سوزش و درد گرفت. ۱۰- پهلوان فریاد زد که مرا کشتی‌چه صورتی‌خال‌میکوبی. ۱۱- گفت‌خودت گفتی که صورت شیربکوبم گفت اکنون ازچه عضو شیرشروع کرده‌ای. ۱۲- گفت دم شیررا میخواهم درست کنم گفت دم‌شیررا ول کن نکوب. ۱۳- ازدم شیرنفسم گرفت ودم گاه اودمگاه مرا محکم گرفته. ١٤ - دلم ضعف کرد حال‌شیردم‌نداشته باشدچه عیب دارد. ۱٥- دلاك‌طرف دیگرراشروع‌بسوزن زدن نمود. ١٦- گفت این دیگر کدام‌عضوشیر است جواب‌داد که این گوش‌شیراست که خالکوبی‌میکنم. ۱۷- گفت گوش هم لازم نیست. ۱۸- جانب دیگررا شروع بسوزن زدن نموده بازقزوینی ناله سر کرده. ۱۹- گفت این‌دیگر کدام‌عضوشیراست گفت اکنون میخواهم شکم‌برای شیردرست کنم. ۲۰- گفت شیرشکم‌لازم ندارد این‌حیوان‌شکم میخواهدچه کند. ۲۱ - دلاك خیره شده حیران گردیدوانگشت بدندان گرفت. ۲۲- پس‌از آن سوزن برزمین کوفته گفت چنین چیزی کسی‌دیده. ۲۳- شیر بیدم و بیسرو بی‌شکم در دنیا

که‌دیده چنین شیری خدا هم نیافریده . ۲۴ - برادر عزیزم بدرد نیش صبر کن تا ازنیش‌نفس خود رهائی‌یابی . ۲۵- کسانیکه ازهستی‌خود رهائی‌یافتند آسمان وخورشیدوماه درمقابل آنها سرتسلیم‌فرودآورده بسجده افتادند . ۲۶ - کسیکه نفس درتن‌او کشته شد خورشید و ابر فرمانبراو گردیدند . ۲۷- آنکه دلش شمع‌افروختن آموخته‌ونورانی گردید آفتاب اورا نمیسوزاند . ۲۸- چنانکه آفتاب‌فروزان باصحاب کهف‌زحمت‌نمیداد وخداونددراینخصوص‌فرموده است: «وتری‌الشمس اذا طلعت تزاورعن کهفهم ذات‌الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم فی‌فجوة‌منه» (سورهٔ کهف) ومیبینی که آفتاب در موقع طلوع ازغاراصحاب کهف بسمت دست راست متمایل شده ودرموقع غروب‌از ایشان گذشته بسمت چپ متمایل میشود تا برایشان نتابد وراحت باشند ۲۹ حفتگانیکه کارشان با خدا بود آفتاب ازغار آنها بسمت دیگر متمایل میشد . ۳۰ - برای جزئیکه بکل‌می‌پیونددخارهاهمگی‌ازلطف ورحمت مثل گل خواهد شد . ۳۱ - تعظیم خدا و بزرگ شمردن او عبارت ازچیست؟ تعظیم اوعبارت‌ازخوار و کوچك شمردن‌خویش‌است ۳۲ - آموختن توحید خداوند خود را درپیشگاه خدای‌یگانه سوختن است . ۳۳- اگرمیخواهی مثل روزروشن‌وفروزان باشی وجود خود راکه چون‌شب تاریك‌است بسوزان . ۳۴- وهستی خویش رادرهستی اومثل مس که در کیمیا گداخته شود بگداز وازمیان ببر. ۳۵- من و ما را با دو دست محکم گرفته‌ای این کار باعث خرابی هر دو جهان خواهد بود .

رفتن گرگ و روباه درخدمت شیر بشکار

۱ — شیروگرگ، وروباه برای‌شکاربکوه‌رفتند . ۲- که هرسه‌باهم شکار زیادی بدست آورند . ۳- وبپشت خود بار کرده بیاورند . ٤

اگرچه شیر نرعار داشت که با آنها بشکار رود ولی تفضل کرد و با آنها همراهی نمود . ۵ - چنین شاهی که اعتماد او فقط بقدرت شخصی خود است همراهیش با لشگر اسباب زحمت است ولی او همراه شد برای اینکه جماعت رحمت است[1] . ٦ - همچنین ماه ننگ دارد که با ستارگان همراه باشد برای اینکه او میان ستارگان در نور بخشی دریای سخاوت است . ۷ - ولی ملاحظه کنید که بحضرت رسول امر شد که با اصحاب مشورت کند « وشاورهم فی الامر واذا عزمت فتوکل علی الله » با اینکه بالاتر از رأی او رأیی نبود . ۸- جو وزر هردو در ترازو کشیده میشوند این نه برای آن است که جو هم مثل زر گرانبها است . ۹ - روح باقالب همراه است و سگ پاسبان درگاه است . ۱۰- این جماعت با کمال شکوه در رکاب شیر بکوه رفتند . ۱۱- و کارشان در امر شکار پیشرفت نموده یك گاو کوهی و یک بز کوهی و یك خرگوش کوچك شکار کردند . ۱۲- البته هر کس که با شیر همراه باشد از برکت وجود او روز و شب باید از گوشت شکار کباب بخورد . ۱۳- وقتی صیدهای خود را که کشته و مجروح و خون آلود بودند از کوه به بیشه آوردند . ۱٤- گرگ و روباه طمع داشتند که صید را بعدالت تقسیم کنند . ۱۵- طمع آنها در شیر منعکس شده و فهمید که آنها چه خیال کرده و چه طمعی دارند . ۱٦- هر کس که امیر بوده واسرار در تحت قدرت او باشند هر چه که دیگران در ضمیر خود بیندیشند او میفهمد . ۱۷- هان ای آنکه دل هوسناك و اندیشه خوداری در پیشگاه او دل خود را از اندیشه بد بازدار ۱۸- که او میفهمد و بروی خود نیاورده بروی تو تبسم کرده خنده را روپوش قرار میدهد . ۱۹ - شیر که وسوسه و اندیشهٔ درونی آنها را فهمید بروی خود نیاورده و پاس آنها را نگاه داشت . ۲۰- ولی در دل خود گفت ای حیوانات

۱- ید الله مع الجماعه

خسیس عنقریب جزای شما را خواهم داد . ۲۱ - اکنون جسارت شما باین درجه رسیده که رأی من برای شما کافی نبوده درعطا و بخشش من اینطور گمانها دردل دارید . ۲۲- ایکسانیکه هستی رأی شمابسته برأی من و عطای من است . ۲۳- نقش چگونه دربارهٔ نقاش خیال بد میکند درصورتیکه نظرواندیشه را نقاش باوبخشیده است . ۲٤-چنین گمان پستی ازشما دربارهٔ من ننگ است . ۲٥ - « ظانین بالله ظن السوء »[۱] راا گرنکشم خطا کرده‌ام . ۲٦- بطوری دنیا را ازننگ آنهاپاك کنم که داستان آنها درجهان آینده بیادگار بماند . ۲۷- شیربا این خیالات بروی آنها میخندید آری از تبسم شیر نباید ایمن بود . ۲۸ - مال دنیا همانا تبسمهای حق است که ما را مست ومغرورنموده . ۲۹- پس فقر و رنجوری بهتراست چون آن تبسم بوسیلهٔ اینها دام خود را برمیچیند .

امتحان کردن شیرگرگ را و گفتن که این صید ها را قسمت کن

۱ — شیررو بگرگ نموده گفت اینها را بعدالت تقسیم کن . ۲- در تقسیم کردن از طرف من نماینده باش تا ببینم چگونه تقسیم میکنی . ۳ - گرگ گفت ای پادشاه وحوش این گاو کوهی قسمت تو که آن بزرگ وتونیزازمابزرگتری . ٤ - بزهم مال من که متوسط است وخرگوش هم که کوچك است قسمت روباه که کوچکترازماست . ٥ - شیر گفت چه گفتی ؟! درجائیکه من هستم توازما وتوسخن میگوئی ونام از خود میبری ؟! . ٦- گرگ چه سگی است که دربودن چون من شیربی مثل ومانندی خود را ببیند . ۷- گفت ای گرگ پیش بیا که خری مثل تو کس ندیده چون پیش آمد پنجه زده او را هلاك کرد . ۸- وچون دید که اودرسیاست کلهٔ پخته‌ای ندارد پوست ازسرش بر کند . ۹- و گفت دیدن من تورا ازخود بیخود نکرد ؛ چنین جانی باید ازتن بیرون رود

۱— درسورهٔ فتح است یعنی کسانیکه بخدا گمان بد میبرند

۱۰- چون در مقابل من فانی نبودی گردن زدن تو واجب بود . ۱۱ - هر چیزی هلاك شدنی است جز وجه خداوندی[1] تو که در وجه نیستی باید هلاک شوی. ۱۲- هر کس که در وجه ما فانی باشد کل شیئی هالك شامل حال او نخواهد بود . ۱۳ - زیرا کلمهٔ توحید لااله الا الله دو قسمت است یکی لا و دیگری الا آنکه در الا است ازلا گذشته و فانی شدنی نیست . ۱٤- هر کس که در درگاه خدائی دم ازمن وما میزند هنوز در لا غوطه میخورد و مردود است .

قصهٔ آنکس که در یاری بکوفت ازدرون گفت کیست گفت منم گفت چون تو توئی در نمیگشایم که کسی از یاران را نشناسم که من باشد

۱ — یکنفر در خانهٔ یاری را زده دوستش از پشت در پرسید که کیستی؟ ۲- گفت منم گفت برو وقت ندارم کنار سفرهٔ ما جای هر خامی نیست . ۳ - خام را آتش هجران و شعلهٔ غم فراق لازم است که پخته شود و از نفاق رهائی یابد. ٤ - چون توئی تو هنوز از تو نرفته باید در آتش تند بسوزی ٥ - آن بیچاره رفت و یکسال تمام در سفر باغم فراق یار بسر برده در آتش هجران سوخت . ٦ - تا پخته شد و از سفر باز گشت و بدر خانهٔ یار رفت . ۷- باهزاران ترس و بیم بردر زد و میترسید که مبادا چیزی برخلاف ادب از دولب او بیرون آید . ۸- یارش ازدرون خانه بانگ زد که کیستی گفت در بیرون درهم توئی ای یاردلستان . ۹- گفت اکنون که منی بدرون آی ای من که در یك خانه جای دو من نیست . ۱۰- سوزن از یکطرف جای یك نخ دارد چون تو یکتا هستی بیا و داخل این سوزن شو . ۱۱- البته رشته با سوزن ارتباط دارد ولی سوراخ سوزن درخور جثهٔ شتر نیست[2] .

---

۱ — اشاره بآیهٔ شریفهٔ واقعه در سورهٔ قصص « کل شیئی هالك الا وجهه »

۲ — اشاره بآیهٔ شریفه واقعه در سورهٔ اعراف است که میفرماید «لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط» یعنی آنها داخل بهشت نخواهند شد تا وقتیکه شتر از سوراخ سوزن عبور کند

۱۲- هستی‌شترجز با ریاضت و کار باریك نمیگردد (اگر باین وسیله هم باریك شود درخورسوراخ سوزن نخواهد شد) ۱۳- دست حق دراین مورد باید بکارافتد . که هرمحالی باالومکن‌شده وقتی بگویدباش‌شده است . ۱٤- هرمحالی ازدست‌او ممکن‌شده وهراسب سر کش‌ازبیم‌اورام خواهد شد . ۱۵- شفای کورمادرزاد وپیس گرفته چیست ؟ افسون او مرده زنده میکند . ۱٦- عدم ونیستی که ازمرده مرده تراست دردست ایجادش ناچاراست که بوجود آمده وزنده شود . ۱۷- کل یوم هوفی شأن[1] را ازقرآن بخوان وبدانکه او بی‌شغل‌وکار نبوده همیشه درکاراست ۱۸- کمترین کاراو همه روزه این است که سه لشگر را راه میاندازد . ۱۹- یك‌لشگرازصلب پدران برحم‌مادران‌میفرستد تادر آنجا رشدونمو کنند . ۲۰- لشگردیگررا ازرحم مادران بروی زمین روانه میکند تا جهان ازنروماده پرشود . ۲۱- لشگرسوم را ازروی زمین بدست‌اجل میسپارد تا نتیجهٔ عمل خودرا ببینند . ۲۲- این سخن درازاست اکنون بسراغ حکایت آن دویاریا کباز برمیگردیم .

خواندن آن یار یارخود را پس ازتربیت یافتن

۱ — یارش ازدرون خانه گفت بدرون آی‌ایکه همه من هستی‌وچون خاروگل چمن مخالف نیستی . ۲- اکنون رشته یکی‌شد وغلط ازمیان رفت اگرحال حرفهای کاف ونون کلمهٔ کن را دوتا بینی . ۳ - کاف‌و نون چون کمند کشنده وجذب کننده استکه عدم را بطرف امرعظیم‌در عالم وجود میکشاند . ٤ - البته کمند درصورت دو تا است اگر چه در اثرهردویکی‌است . ۵ - آنها که راه میروند چه با دوپا وچه با چهار یا یك راه راطی‌میکنند مثل‌مقراض که‌بادوتا یکتا میبرد . ٦- همانطور بآن دوشریك گازربنگر که درظاهر برخلاف هم کارمیکنند . ۷- یکی

---

[1] - هرروزی او مشغول کاریست

کرباس بجوی آب زده ترمیکند وشریك دیگر آنرا بآفتاب داده خشك میکند . ۸- باز آن یکی کرباس‌هارا باآب تر میکندو چنین مینماید که اینها با هم ستیزه دارند و با یکدیگر ضدیت میکنند . ۹- ولی همین دوضدو دودشمن نما یکدل ویك جهت یك مقصد راپیروی میکنند . ۱۰-هرنبی وهرولی مسلکی وراهی جداگانه دارند ولی چون همهٔ این راهها بحق منتهی میشود همگی یکی هستند . ۱۱-وقتی شنوندگان همه بخواب رفتند لبهای ناصحین بیحرکت میمانند چون سنگهای آسیادروقتیکه آب راازآسیا بر گیرند .

روی درکشیدن سخن ازملالت مستمعان

۱ — مجرای این آب بالاترازآسیا است و رفتن آب بآسیا برای این است که آرد برای شما درست کنند . ۲- وقتیکه شما احتیاجی بآسیا نداشته باشید آب بمجرای اصلی خود بر میگردد . ۳ - قوهٔ ناطقه که متوجه دهان وزبان ولب میگردد برای تعلیم است و گر نه این آب که ناطقه نام دارد جوی جداگانه مخصوص بخود دارد . ٤- از آن مجرا جاری شده بدون صدا وبدون قال وقیل وبحث مکررمیرود و مصداق کلمهٔ انهاردر آیهٔ «جنات تجری من تحتها الانهار» است که بگلستانها و گلزارها میرود . ٥ -بارالها توجانرا آن مقام بنما که در آن مقام کلام بدون حرف بوجود میآید . ٦- تاجان سرقدم ساخته بطرف عرصه پهنای عدم رهسپار گردد . ۷- عرصه وسیع با فضائیکه این خیال واین هستی ازاومستفیض میگردد . ۸ - بلی عرصهٔ عدم بس وسیع است عالم خیال تنگتر از او است ازاین جهت است که خیال باعث اندوه است . ۹- از خیال گذشته هستی ازخیال تنگتراست که دراوبدر براثرزحمت وسختی هلال میگردد . ۱۰- پس ازآن عالم حس ورنگ تنگ‌ترازاینهااست که زندانی است تنگ وتاریك. ۱۱- ترکیب وعدد باعث تنگی و کدورت

است وحس است که بسوی ترکیب میکشد . ۱۲ - عالم توحید در آن سوی عالم حس است اگر طالب توحید بوده و یکی میخواهی مرکب بآن سوی بران . ۱۳- امر کن یکی ویث فعل بود ونون وکاف که دو مینماید درسخن پیدا شد وگرنه معنیازترکیب ودوئیت وعدد صاف و مبرا بود . ١٤- این سخن‌تمام‌شدنی‌نیست برگرد وبگو که حال گرگ در آن گیرودار چه شد .

ادب کردن شیر گرگ را بجهت بی ادبی‌او

۱ — شیرسرفرازانه سر گرگ را کند تا دوسری وامتیاز باقی نماند ودوئیتی‌نباشدتا یکی را ممتازبدانند . ۲- ای گرگ پیراین‌است معنی فانتقمنا منهم[1] وبرای آن‌است که درپیش‌امیردعوی زندگی کرده‌ومرده نبودی . ۳- پس ازآن شیررو بروباه نموده گفت این صید هارا برای خوردن تقسیم کن . ٤ - روباه تعظیم نموده گفت این گاو چاق برای چاشت شاه . ٥ - واین بزهم برای غذای ظهرشاه . ٦- واین‌خرگوش برای شبچرهٔ شاه باشد . ۷- شیر گفت ای روبه تواین عدالت را از کجا آورده واین تقسیم عدلانه را ازچه کس یادگرفتی ؟ ۸- گفت‌من این تقسیم عادلانه را ازحال گرگ آموختم . ۹- گفت چون‌اینطوردر جلوما رفتار کردی هرسه شکارمال تواست برداروبرو. ۱۰- ای‌روباه چون معتقد شدی که همه برای ما است دیگرترا آزارنخواهیم‌دادچون توما شده‌ای . ۱۱- اکنون‌پای بربالای آسمان هفتم‌بگذار که ماوهمهٔ شکارها برای‌تواست . ۱۲- چون‌ازگرگ عبرت گرفتی‌توروبه‌نیستی بلکه شیرمن‌هستی . ۱۳- عاقل کسی‌است که درمرگ یاران‌ازبلائیکه

---

۱ — اشاره بآیه شریفه فلما آسفونا انتقمنا منهم فاغرقناهم اجمعین فجعلناهم سلفا ومثلا للاخرین (سورة الزخرف) یعنی چون‌ما را بخشم آوردند از آنها انتقام کشیدیم وهمه را غرق کردیم تا گذشتگان عبرت آیندگان باشند

بایداحتراز کرده‌عبرت گیرد . ۱٤- روباه درآنوقت هزاران شکر کرد که شیرمرا بعد از گرگ خواسته وتکلیف تقسیم شکاررانموده. ۱۵- واگرازاول بمن‌میگفت که توتقسیم کن کی‌ممکن‌بود ازاین امتحان‌جان بدربرم . ۱٦- پس سپاس کسیرا که ما را بعدازپیشینیان بوجودآورده ۱۷- تا سیاستهای‌خداوند را درقرون گذشته‌شنیده . ۱۸- مثل آن‌روباه ازحال گرگان گذشته عبرت گرفته و خود را پاس داریم . ۱۹- پیغمبر راستگومحمد صم ازآنروما را امت مرحومه خواند . ۲۰- که‌استخوان وپشم گرگان گذشته را بما نشان‌داده و گفت ببینید وپند گیرید . ۲۱- وقتی‌عاقل حکایت غرق فرعون وهلاکت قوم عاد بشنود وانجام‌کارآنها را بداند هوای هستی وغروروعناد را از سر بدر میکند . ۲۲- و اگر چنین نکنند دیگران از حال و گمراهی‌اوعبرت خواهند گرفت .

تهدید کردن نوح علیه‌السلام مرقوم راکه با من میپچید که من روی پوشم خدایرا پس باخدا می پیچید نه با من

۱ــ نوح‌بقوم خود گفت ای‌قوم‌سر کش‌منوجه باشید که من‌من‌نیستم من ازجان مرده‌وبجانان زنده هستم . ۲- وچون ازجان مرده و بجانان زنده شده‌ام مرگی برای من نیست‌وبرای‌همیشه زنده هستم . ۳-چون ازحواس بشری مردم خداوند گوش وچشم وادراك من شد . ٤-چون من‌من نیستم دمی که میزنم از هووازعالم الهی‌است وهر کس پیش این دم دم بزند واظهار هستی کندکافر است . ۵ - در نقش این روباه شیر پنهان‌است‌ونبایددرمقابل‌چنین‌روباهی‌اظهارهستی‌نمود . ٦-اگرازطریق صورت باونگاه کنی‌غرش شیرازاونمیشنوی . ۷- اگردست‌حق همراه نوح نبود عالم را بوسیلهٔ طوفان چگونه برهم میزد . ۸- چون خرمن جهان ازپرداخت مالیات ده یك‌او استنکاف نمودآتش رابرخرمن‌مسلط نمود . ۹ - هر کسکه در مقابل این شیر نهانی چون آن گرگ بدود

مراعات ادب سخن گوید. ۱۰- شیراورا دریده و آیهٔ « فانتقمنامنهم» برای اومیخواند. ۱۱- و آن بی‌ادب مثل گرگ ازدست شیرزخمی خواهدشد پس ابله است کسیکه پیش شیر اظهار دلیری کند. ۱۲- کاش آن زخم بجسم وارد شده دل و ایمان سالم میماند. ۱۳- باینجا که رسیدم توانائیم بآخر رسید و نمیدانم این رازرا چگونه آشکار کنم. ۱۴- مثل آن روباه از شکم خود صرف نظر کرده پیش شیر کمتر روباه بازی بکنید. ۱۵- ما ومن رادر پیش او بگذارید ملك ملك اواست مالکیت را باووا گذار کنید. ۱٦- مثل یکنفر محتاج سرراه بیائید آنوقت است که شیروصید او ازآن شما خواهد بود. ۱۷- زیرا اومنزه است وسبحان صفت او است ازمغزو پوست و زشت و زیبا بی‌نیاز است. ۱۸- هرشکار و هر کرامت ونعمتی برای بندگان آن شاه است. ۱۹ - هر آنچه ازنعمت و کرامت ایجاد کرده برای خلق است و خود احتیاجی بآن ندارد خوشا بکسی که این معنی رادرك كرده بشناسد. ۲۰ - آنکه ملك ودولت دوجهان را ساخته ملك ودولت اورا بچه کارمیآید. ۲۱- درپیشگاه خدای سبحان که پاك ومنزه است دل را ازاندیشهٔ بد نگاهدارید تا از گمان بد خود خجل نشوید. ۲۲- که اوافکاروتجسسها ورازهای شما را دردل شما می بیند چون تارموی نازکی که درشیرخالص دیده میشود. ۲۳- کسیکه صفحهٔ ضمیرش ساده و بی نقش باشد آینه نقشهای غیب است. ۲٤ - او رازدل ما را میفهمد زیرا که مؤمن آینهٔ مؤمن است[۱]. ۲۵- وچون دید نقد ما را بمحك زده یقین را ازشك وخوبرا از بد تمیز میدهد. ۲٦ - چون جان اومحك نقد ها است البته قلب راازسالم تمیزخواهد داد.

---

۱ — اشاره بحدیث لمؤمن مرآة لمؤمن

نشاندن پادشاهان صوفیان عارف را پیش روی خود تا چشمشان روشن شود

۱ ــ شاید شنیده و بیاد داشته باشی که رسم پادشاهان این است . ۲- که پهلوانان درسمت چپ آنها قرار میگیرند بمناسبت اینکه دل در پهلوی چپ است . ۳- اشراف و اهل علم رادرسمت راست قرار میدهند بمناسبت اینکه قلم همواره دردست راست قرار میگیرد . ٤ - وصوفیان رادر پیش روقرارمیدهند برای اینکه آنها آینهٔ جانند بلکه بهتراز آینه اند . ٥- سینه ها را از ذکر و فکر صیقل میزنند تا آینه دل نقش تازه بپذیرد . ٦ - هر کسکه اصیل بوده و فطرتاً خوب متولد شده باشد آینه را در جلو او باید گذاشت . ۷ - روی خوب عاشق آینه است و پاکی دلها (تقوی القلوب)[۲] صیقل جان است . ۸- هر کس که خوبروست طالب آینه است . ۹- اکنون یك مثال معنوی بشنوتا دیگر سخن صورت را نپذیری .

آمدن آشنائی ازسفر بدیدن یوسف علیه السلام

۱ ــ یارمهربانی ازدور آمده مهمان یوسف صدیق گردید . ۲- آنها درزمان کودکی باهم آشنائی قدیمی داشتند و بمناسبت آشنائی قدیمی. ۳- ازجوروحسد برادران گفتگو بمیان آمد یوسف ع فرمود که آن واقعه چون زنجیر بود ولی ما شیر بودیم . ٤ - شیرازسلسله زنجیر عار ندارد قضای حق بود ومااز قضای خداوند گله نداریم . ٥ - شیراگرچه زنجیر بگردن دارد ولی بر همهٔ زنجیر سازان حکومت دارد وهمه مرعوب او هستند . ٦- گفت توچگونه درچاه وزندان بودی گفت مثل اینکه ماه در محاق ودرحال هلال است . ۷- درمحاق اگر چه ماه تحلیل رفته و در حال هلال قدش خمیده میشود ولی بالاخره درآسمان بدر تمام میگردد

---

۲ — اقتباس از آیه شریفه « ذلك و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب »

۸- اگردانهٔ در را در هاون کوبیده و خرد کردند بالاخره نور چشم ودل‌شده باعث‌دفع گزند گردیده . ۹ - گندم را زیرخاك میاندازندولی درآخرازاوخوشه ها میسازند . ۱۰- دفعهٔدیگردرآسیا کوبیده‌ونرمش کردنددرعوض قیمتش بالارفته نان گردید که جان را تقویت میکند . ۱۱- باردیگرنان را درزیردندان کوبیده ونرم کردند وبراثرآن‌تبدیل بعقل وهوش وجان گردید . ۱۲- وچون بازآن جان محو عشق گردید ثمره‌ای‌ازآن حاصل شد که در قرآن مجید ازآن به‌یعجب‌الزراع تعبیر میکنند[1] . ۱۳- وبازآن جان چون محو حق گردید و فنی شد از عالم مستی بیرون آمده‌هوشیار گردید . ۱٤- این گفتگوطولانی‌است‌برگرد وقصهٔ یوسف را بادوستش بیان کن .

طلب کردن یوسف علیه السلام ارمغان از مهمان

۱ــ بعد ازاین گفتگوها حضرت یوسف گفت ای دوست عزیز برای ما ارمغان چه آورده‌ای . ۲- دست خالی پیش دوستان آمدن مثل این است که انسان بدون گندم بآسیا برود ۳- خدا تعالی در روز قیامت

۱- اشاره بآیه ۲۹ سورهٔ فتح که میفرماید محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ذلک مثلهم فی التورة و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطئه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما یعنی محمد صلی الله علیه وآله فرستادهٔ خداست وهمراهان ویاران او سخت گیرند بر کافران مهربانند وآنها را درحال رکوع وسجود میبینی که رحمت خدای تعالی وخوشنودی میجویند اثرسجده درچهرهٔ آنها پیداست وعلامت مخصوصی است وصفت آنها در تورات وانجیل این است چون کشتیکه ... و ... در آورد و ... قوی وضخیم ... زارعان درعجب شوند وکفار خشمگین ... آورده وکارخوب کرده‌اند آمرزش ومزد بزرگ وعده فرموده است

بخلق میفرماید ارمغان برای امروز چه‌دردست دارید؟ ٤ ـ میفرماید: «ولقد جئتمونافرادی کماخلقناکم اول مرة وترکتم ماخولناکم وراءظهورکم» (سوره انعام) شما تنهاو بدون همراه (وشفیع) همانطور که‌دراول‌دفعه شما را خلق کردیم آمده‌اید؛ وآنچه بشماداده بودیم پشت سرگذاشته‌اید ٥ ـ برای اینکه شفیع و دست آویز شما باشد چه آورده اید ؟ و برای ارمغان روزرستاخیزچه در دست دارید . ٦ ـ یا شاید امید نداشتید که بسوی من برمیگردید ووعدهٔ روزقیامت را دروغ فرض میکردید. ٧ـ تو که وعدهٔ مهمانی اورا انکارمیکنی ازمطبخ او جز خاکستر نصیبی نخواهی‌داشت . ٨ـ یااگرمنکرنیستی‌چرا اینطوربدرخانه دوست دست خالی‌آمده‌ای . ٩ ـ اندکی‌ازخواب وخورخود صرفه‌جوئی کرده برای ملاقات اوارمغان تهیه کن . ١٠ـ از کسانی باش که کم خواب بوده ودر وقت سحراستغفار میکردند ١١ ـ مثل جنین که درشکم مادر حرکت میکند تونیزاندکی‌جنبش کن تا حواسی‌بتوبدهند که بتوانی باآن نورو روشنی‌را درك کنی. ١٢ـ وآنوقت از جهانیکه بمنزلهٔ رحم مادر است بیرون رفته واززمین دریك عرصهٔ وسیع داخل شوی . ١٣ ـ اینکه در سورهٔ نساء خدایتعالی میفرماید « الم‌تکن ارض‌الله واسعة فهاجروا فیها» (آیا زمین خدا وسعت‌نداشت که بروید ومهاجرت کنید ؟) مقصود آن عرصه‌ای است که انبیا ازاین عالم خارج شده بآنجا رفته‌اند . ١٤ـ آنجا عرصه‌ای‌است که نخل امیدخشك‌نشده‌ودر آن عرصهٔ‌وسیع دلتنگی‌وجود ندارد . ١٥ـ چون توبارحواس خود را حمل میکنی ازاین جهت است که بکندی حرکت‌کرده خسته میشوی . ١٦ ـ ولی در مؤقع خواب چون باری نداری بلکه خود محمولی هستی که ترا میبرند خستگی نداشته وچالاك هستی. ١٧ ـ این محمول بودن تودرموقع خواب نمونهٔ کوچکی‌است ازحال اولیا که آنها را میبرند وهیچ باروسنگینی ندارند

۱۸-اولیا در حال ایستادن و نشستن و خواب و پهلو بپهلو شدن چون اصحاب کهفند . ۱۹- که آنها رادر کارها بدون زحمت و تکلف پهلوی راست و پهلوی چپ میگردانند . ۲۰- پهلوی راست چیست کار های خوب و روحانی پهلوی چپ چیست کارهای بدن ومشاغل تن . ۲۱- این هردو کارازانبیا صادرمیشود درحالیکه آنها ازهردو بیخبرند و چون کوهی هستند که آوازرا منعکس میکنند . ۲۲- اگر انعکاس صوت سخن خوب یابد بگوش تو برساند خود کوه ازآن دوخبری ندارد.

گفتن مهمان یوسف علیه السلام را که ارمغان بهر تو آئینه آورده‌ام تا چون در آن نگری مرا یاد آوری

۱ — یوسف گفت ارمغان را بیاور مهمان با حالت خجلت و شرم. ۲- گفت من هرچه جستجو کردم ارمغانی بنظرم نیامد . ۳- زیرا حبه‌ای را در پیش معدن و کان بردن وقطره‌ای را بدریای عمان انداختن سزاوار نبود ٤ - اگرمن دل وجان پیش میآوردم مثل آن بود که زیره بکرمان برده‌ام ٥ - من هرچه فکر کردم هرچه بیاورم بهتر ازآن در اینجا هست و جز حسن تو چیزی بینظیر در عالم وجود ندارد . ٦ - وبهتر دیدم که آئینه بیاورم تاتو درآن نگریسته و بهتر از آنرا نیابی . ۷ - آینه آوردم تا تو چون خورشید شمع آسمان هستی چهرهٔ قشنگ خودرا در آن ببینی ۸ — ای نور جهان و جهانیان آینه آوردم تا تو در آن نگریسته مرا یاد کنی . ۹- از بغل خود آئینه‌را بیرون آورده تقدیم نمود آری آینه مشغول کنندهٔ خوبان است . ۱۰- آینهٔ هستی چیست ؟ نیستی . نیستی است که زمینه برای جلوه هستی است پس اگر فهم داری نیستی پیش بیار ۱۱ - هستی را درنیستی میتوان نمایش داد چنانکه مالدار بخشش خودرا درزمینهٔ فقر نمایان میسازد . ۱۲ - آینهٔ نان گرسنه است و آینهٔ هیزم آتش سوخته است . ۱۳- نیستی ونقص درهرمرحله آینه خوبی هستها

است . ١٤ـ اگر جامه دوخته شده باشد چگونه میتواند زبردستی استاد خیاط را نمایش دهد . ١٥ ـ تنه درخت باید نتراشیده باشد تا نجار و درودگر آنرا درو پنجره وغیره بسازد . ١٦ ـ استاد شکسته بند آنجا میرود که پای شکسته در آنجا باشد . ١٧ـ اگر بیمار و رنجوری نباشد کی صنعت طب آشکار میگردد . ١٨ـ اگر پستی و بی قیمتی مس نباشد کیمیا چگونه هنرنمائی میکند . ١٩ـ بالاخره نقص آینه اوصاف کمال وپستی وحقارت آینهٔ عزت وجلال است . ٢٠ـ ضد را ضد معرفی میکند شیرینی عسل با بودن سرکه نمایش دارد . ٢١ ـ هرکس را که نقص خود را دیده وشناخته است البته با شتاب هرچه تمامتر بطرف کمال سیر میکند . ٢٢ـ ازاین جهت بطرف حضرت ذوالجلال پرواز نمیکنی که گمان کرده‌ای کمالی در تو هست . ٢٣ـ بدتر از تصور کمال در خودت مرض وعلتی درجان تو نیست . ٢٤ـ برای اینکه این خود پسندی وعجب از تو بیرون برود خونها باید بخوری وزحمتها باید متحمل شوی . ٢٥ـ ناخوشی ابلیس همین خود پسندی بود که در سجده بآدم بامرخداوندی مخالفت نموده گفت « انا خیرمنه » من از آدم بهترم و این مرض در نفس هر مخلوقی وجوددارد . ٢٦ـ ممکن است کسی خودرا خیلی افتاده شکسته و کوچك ببیند ولی او مثل آب صافی است که سرگین دراو ته نشین شده باشد . ٢٧ـ وقتی آبرا برای امتحان بشورانی و بهم بزنی فی‌الفور آب تغییر کرده رنگ سرگین دراو آشکار میگردد . ٢٨ـ در ته این جوی سرگین هست اگرچه در نظر تو صاف و بی آلایش است. ٢٩ـ آنکه جویهای باغ نفس کل را میکند و پاك میکند پیرزیرك راهدان است . ٣٠ ـ جوی کجا میتواند خود را پاك کند دانش مردوقتی نافع است که ازدانش خدا باو کمك شود . ٣١ـ آب جو نمیتواند جهل نفس خود را از میان ببرد . ٣٢ـ کی تیغ میتواند دستهٔ خود را بتراشد بروواین زخم خودرا

دراختیارجراحی‌قرارده . ۳۳ - برای اینکه کسی‌قبح زخم خود رانبیند مگسها روی آن مینشینند . ۳٤ - مگسها عبارت از آرزو و آمال تو است وزخم عبارت ازتیرگی‌حال تو . ۳۵ - اگرپیر برزخم تومرهم نهد آنوقت است که درد ها ساکت شده تیرگی حالت بر طرف میگردد . ۳٦- بازهم گمان‌مکن که صحت یافته‌ای‌این پیرتومرهمی است که‌برزخم تونهاده اند وازاثراواست که درد ساکت شده . ۳۷- پس ازمرهم دست نکش وسرکشی‌نکن واینحالت خوشی که داری‌ازپرتومرهم بدان نه‌از ذات خودت .

مرتد شدن کاتب وحی بسبب آنکه پرتووحی بروی زد وآن آیه را پیش ازپیغمبرخواند وگفت من هم محل وحیم

۱ — پیش ازعثمان یکنفرکاتب‌وحی بود . ۲- وچون بحضرت‌رسول وحی‌میرسید عین آنچه حضرت قرائت‌میفرمود اومینوشت . ۳ - درحال وحی پرتووحی براومیتابید واودرضمیرخود حکمت میدید . ٤ - وعین همان حکمت را حضرت رسول میفرمود وازاینجهت آن مرد گمراه‌شده گفت . ۵ - آنچه رسول خدا میگوید در ضمیر منهم هست . ٦ - پرتو اندیشهٔ اودرضمیرحضرت منعکس شده قهر خداوندی برجان‌کاتب نازل شد . ۷- هم از کتابت بیرون رفت وهم ازدین‌ویکی ازدشمنان حضرت رسول گردید . ۸- حضرت فرموداگر آن‌روشنی‌ازتوومال‌تو بودا کنون چگونه تاریك وظلمانی‌شدی . ۹- اگر توسرچشمهٔ اسرار الهی بودی چنین آب سیاهی‌ازتوجاری نمیشد . ۱۰- اندرونش میسوخت وقدر به توبه وبازگشت نبود . ۱۱- وبرای اینکه مین مردم‌سرشکسته نشده‌و یست نگردددهان‌ازتوبه بسته بود . ۱۲- آه میکشید ولی پس‌ازآنکه شمشیر سرازبدن جدا کرد وقت آه کشیدن سپری شده است . ۱۳- عار وناموس را خداوند برای اوزنجیرآهنی‌محکمی قرار داده بود و بسا

اشخاص ببند محکم ناپیدائی بسته میشوند . ۱٤ ـ کبرو کفر چنان راه اورا بسته بود که حتی آه خودرا نمیتوانست آشکار کند . ۱٥ـ خدایتعالی درقرآن در سورهٔ یس میفرماید « اناجعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون وجعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً فاغشیناهم فهم لایبصرون » یعنی ما بگردن آنها زنجیر ها نهادیم که تا زنخ آنها را پوشانیده وسر آنها روبهوا مانده وچشمشان گرفته شده و درجلووعقب آنها سدی محکم قرارداده و محجوبشان نمودیم بطوریکه نمی بینند . حضرت مولوی اشاره باین آیهٔ شریفه میفرماید: اینکه میفرماید بگردن آنها زنجیرها نهادیم وآنها بواسطهٔ آن زنجیر روبهواهستند آن زنجیر ها برای ما از بیرون نیست . ۱٦ـ واینکه میفرماید درجلووعقب آنها سدی قرارداديم آنها بند را درپیش وپس خود نمی بینند . ۱۷ـ بلکه آن سدی که درجلووعقب آنها بلند شده برنگ زمین هموار وصحراست وآنها نمیدانند که این سد قضای الهی است . ۱۸ـ شاهد توحجاب وپردهٔ روی شاهد است راهنماومرشد توسد گفتارمرشد است . ۱۹ـ ای بسا کفار که سودای دین بسردارند ولی ناموس وتکبر وامثال اینها سد آنها بوده و نمیتوانند بدین بگروند . ۲۰ـ بند وسدتو پنهان است ولی از آهن سختتر ومحکمتراست زنجیروسد آهنی راتبرپاره میکند . ۲۱ـ ومیتوان بند آهنی را با تبرجدا کرد ولی برای بند غیبی کسی چاره‌ای سراغ ندارد ۲۲ـ اگر کسیرا زنبور نیش بزند طبیعت اوشروع بدفاع میکند . ۲۳ـ اما اگر زخم نیش ازهستی تو باشد طبع تو تابع هستی تواست ودفاع نتواند و دردنیش ساکن نشود . ۲٤ ـ سینه‌ام برای شرح اینمطلب در جوش است ولی میترسم باعث نومیدی شود . ۲٥ ـ نه نا امید نشو و با کمال امیدواری درپیشگاه آن فریادرس فریاد کرده . ۲٦ـ عرض کن ای آنکه عفورا دوست داری ما را بیامرز وای طبیب مهربان درد ورنج کهن مارا

شفا بده . ۲۷ - عکس وتابش حکمت بود که آن کانب را گمراه و سر گردان نمود تو خود رامبین تا نتواند برتودست یابد . ۲۸- حکمت برای تومثل آب روان گذران است اومتعلق بابدال است ودرتوعاریه است. ۲۹- اگرچه درخانهٔ تونوری تابیده ولی اوازچراغ همسایه است . ۳۰- اکنون که این تابش نوربخانهٔ توآمده شکر کن ومغرور نباش متوجه باش وخودبینی نکن . ۳۱- صد افسوس که این نورعاریتی کسانیرامغرور نموده عجب وخود ستائی درآنان پیدا شد وازتبعیت بزرگان دورشان نمود . ۳۲- من غلام آنکسم که درهرمنزل وکاروانسرا خودرا بمنزل رسیده وواصل تصورنکند . ۳۳ - بس منزلها که باید آنرا جاگذاشته وترك نمود تا یکروزبمنزل رسید . ۳٤ - اگرآهن سرخ بشود سرخی ازآهن نیست بلکه پرتوآتش است که درآهن جلوه میکند . ۳۵ -اگر دیدی که خانه یا پنجره روشن شد توبدان که روشنی ازخورشید است. ۳٦- اگردرودیوار بگوید این منم که روشنم وپرتومال من است. ۳۷- آفتاب خواهد گفت وقت غروب من معلومت خواهد شد . ۳۸ - اگر سبزه ها بگویند این مائیم که سبزوخرّم هستیم واین خرّمی وشادابی از خود ما است . ۳۹ - تابستان خواهد گفت وقتی من رفتم حال خود را ببینید . ٤۰ - تن بخوبی وجمال خود میبالد وروح پروبال وجاه وجلال خود را پنهان کرده . ٤۱- ومیگوید ای مزبله تو کیستی؟ توفقط چند روزی ازپرتومن زنده هستی . ٤۲ - غنج ونازتوجهان را پر کرده باش تا من از توجدا شوم آنوقت معلوم میشود توچه بوده‌ای . ٤۳ - آری آنوقت کسیکه برای توجان میداد دستمال جلوی بینی خود میگیرد که بوی گند ترا استشمام نکند . ٤٤ - گویائی وبینائی وشنوائی ازپرتو روح است چنانکه جوشیدن آب پرتوآتش است . ٤٥ - همانطور که پرتوجان درتن جلوه گراست پرتوابدال و مردان بزرگ در جان من

حکومت دارد . ٤٦ - وقتی جانان از جان صرف نظر کند جان حال تنی را پیدا میکند که جان ازاودورشده باشد . ٤٧ - من از آن سر برزمین نهاده وسجده میکنم که زمین درروزقیامت شاهدو گواه من باشد. ٤٨- روزقیامت که‌زمین‌میلرزدوزلزلهٔ سخت حادث میگردد[1] این زمین‌شاهد و گواه احوال مردمان خواهد بود . ٤٩ - وخبرهای آنرا آشکارا نقل میکند[2] زمین وخارها بسخن میآیند. ٥٠-فیلسوف که‌منکر سخن گفتن زمین است ازمعقولات پست صحبت میکند عقل در این مرحله ازدهلیز خانه بیرون‌مانده وباینجا راه ندارد . ٥١ - فیلسوف که با فکرو گمان منکرسخن گفتن جمادات است باو بگو بروسرخود را بدیوار بزن. ٥٢- سخن گفتن آب‌وخاك را حواس اهل دل ادراك میکنند نه عقل تو. ٥٣- فیلسوف که منکرزاری ستون حنانه است اواز حواس انبیا بوئی‌نبرده ٥٤ - فیلسوف میگوید که قوه سوداوی وعصبی‌است که بسی‌خیالات و عقاید درمردم تولید میکند که همگی توهم وخیال بوده واقعیت ندارد ٥٥ - ولی‌انعکاس‌فسادو کفرفیلسوف‌است که‌این انکاررادراوایجاد کرده ٥٦ - فلسفی درعین اینکه دیو وشیطان را منکراست خود سخرهٔ دیوو شیطان است . ٥٧ - باو بگواگردیوندیدی خودت را ببین که از جبین تو آثار جنون پیدابوده ومعلوم‌است که دیو دروجود توحکومت میکند ٥٨ - هر کس که در دل اوشك وجود دارد ودروجود جان درشك‌است درباطن اوفلسفه‌پنهان است . ٥٩ - گاهی‌عقیدهٔ صحیح پیدا میکندولی آن رگ فلسفی پنهانی پرده بروی عقیدهٔ او کشیده روی اورا سیاه میسازد . ٦٠- ای‌مؤمنین حذر کنید که‌این رگ فلسفی باشماهست‌بلکه عوالم بی‌انتهائی دروجود شما نهفته است . ٦١- همهٔ هفتادودوملت در

---

١ — اشاره بآیه اول سورهٔ زلزال که میفرماید «اذازلزلت الارض‌زلزالها»

٢ — اشاره بآیهٔ چهارم سورهٔ زلزال که میفرماید:«یومئذ تحدث اخبارها»

وجود تواست برای اینکه شاید بتواند ازوجود توسر برآورد . ۶۲ ـ هر کس که این عقیده وایمان را دارا باشد ازبیم و خوف چون بید بر خود میلرزد . ۶۳ـ توازآن جهت باابلیس ودیوخندیده و آنانرا حقیر شمرده‌ای که خود راآدم خوبی‌تصور کرده‌ای . ۶۴ـ وقتی‌جان پوستین خودراواژگونه‌پوشیده آنچه دروجودها پنهان است آشکارشودآنوقت است که واویلاها از اهل دین بلند میشود . ۶۵ـ هرشبه زری دردکان جلوه گری میکند برای اینکه محك امتحان پنهان شده است . ۶۶ ـ ای ستارالعیوب پرده ازروی ما برندار ودرروزامتحان بداد ما برس . ۶۷ـ زرقلب درشب با زرخالص دعوی همسری میکند ولی زر منتظر است که روزبرسد . ۶۸ ـ ومیگوید ای مزور باش که آفتاب برآید و روز برسد . ۶۹ـ صد هزاران سال‌ابلیس ازابدال‌وفرمانده مؤمنین‌بود وازروی ناز با آدم پنجه زد بالاخره‌رسوا گردید . ۷۰ـ ای بوالهوس با مردان خدا پنجه مزن وجلوترازسلطان اسب متاز.

دعاکردن بلعم باعور که‌موسی وقومش را از این شهر که حصار داده اند بیمراد بازگردان و مستجاب شدن

۱ ـ بلعم باعور کسی بود که مردم بقدری فریفتهٔ او شده بودند که گفتی‌عیسی زمان است . ۲ـ جز بوتعظیم نمیکردند و افسون او شفا دادن بیماران بود . ۳ـ این شخص ازروی کبروغرور کمالیکه داشت با حضرت موسی پنجه زد وآنطورشدکه شنیده‌ای . ۴ ـ صد هزاران ابلیس وبلعم پنهان یا آشکاردرجهان بوده و همین حال را داشته اند . ۵ ـ ولی‌این دونفررا خدایتعالی مشهورنموده‌تا گواه حال سایرین باشند ۶ـ خداوند برای این مقصود این دودزد رابدار آویخت وگرنه‌درشهر بس‌دزدبود . ۷ـ ایندونفررا بسیرچم شهرت‌بشهربردندوگرنه کشتگان قهربقدری زیادند که نمیتوان شمرد . ۸ ـ تو نازنین هستی ولی در حد

خودت الحذر پا از حد خود بیرون نگذار. ۹ - اگر با نازنین‌تر از خود مصادف شده ومخالفت کنی چنان میزنندت که بزیر هفتمین زمین فروروی . ۱۰ - بیان قصهٔ عاد و ثمود برای چیست ؟ برای اینست که بدانی که انبیا بچه کس مینازند . ۱۱- بزمین‌فروبردن (چنانکه قارون وقوم‌لوط رافروبردند) ودورانداختن چنانچه‌قوم ثمود رابادبرمیداشت ودورمیانداخت و صاعقه که قوم عاد با آن هلاك شدند اینها همه بیان عزت نفس ناطقه است . ۱۲- تمام حیوانات اگر برای یك انسان کشته شود بجا وبموقع است وتمام انسانها اگر برای هوش بمیرد بجا است . ۱۳- هوش چیست ؛ هوش عقل کل است عقل جزئی نیزهوش است ولی هوش پست . ۱٤- تمام حیواناتیکه ازانسان دوری میکنند ونسبت باو وحشی‌هستند ازحیواناتیکه با انسان مأنوس واهلی هستند پست ترند . ۱۵- خون آنها برای خلق سبیل ومباح‌است برای اینکه ازعقل‌صاحب جلال گریزان هستند . ۱٦ - عزت وحشیان برای آن از میان رفته که مخالف امرانسان شده اند . ۱۷- (درقرآن مجید سورهٔ مدثرآیه ۵۱ درحق کفارمیفرماید: «کانهم حمرمستنفرة فرت‌من‌قسورة» یعنی‌مثل اینکه خران گریخته‌ای‌هستند که‌ازجلوشیرفرار کرده‌اند حضرت‌مولوی‌اشاره بآیهٔ مزبور میفرماید) وقتی‌تووحشی گردیده وچون خر گریخته شدی دیگرچه عزتی‌داری . ۱۸- کشتن خرجایزنیست ولی‌وقتی وحشی شد خونش مباح میشود . ۱۹- خردانش ندارد که اورا ازوحشی بودن‌باز دارد ولی با این وصف خدا اورا معذورندانسته است . ۲۰- پس اگر آدم از گفتار فرستادهٔ خدا وحشی گردیده و متنفر شد چگونه معذور خواهد بود . ۲۱- ازاین جهت همانطور که خون حیوانات وحشی‌نزد تیراندازان ونیزه پرانان حلال‌است خون کفارنیزحلال شده است. ۲۲- زن وفرزندشان سبیل است چون عاقل نبوده و رانده از درگاه خدا

وذلیل هستند . ۲۳ـ عقلی‌هم که ازعقل عقل رم کرده دوری گزیند از مرتبهٔ عقل فرود آمده درشمارحیوانات قرار گرفته است .

اعتماد کردن هاروت وماروت بر عصمت خویش در هر فتنه

۱ ــ مثل آن هاروت‌وماروت معروف که ازروی‌غفلت ازخودراضی وشادکام بودند همان غفلت باعث شد که آماج تیرزهرآلود شدند. ۲ـ بقدس وپاکی خود اعتماد داشتند تصور کنید اگر گاومیش بشیر اعتماد کند اعتماد اوچه خواهد بود . ۳ـ اگر گاومیش باشاخهای خوددفاع کرده صد مرتبه‌چاره جوئی کند بالاخره شیرنراورا پاره وشاخ‌شاخش خواهد کرد . ٤ ـ اگرمثل خارپشت تمام بدنش پرازشاخ باشدبالاخره شیر اورا خواهد شکست . ٥ ـ باد صرصر که درختان کهن را از بن میکند گیاهان پست تر را نوازش کرده با آنها بخوشی رفتار میکند . ٦ ـ باد برضعیفی گیاه رحم‌میکند پس توای دل برتوانائی خود گزاف گوئی‌نکن . ۷ـ تیشه از زیاد بودن شاخه های درخت باك ندارد و بتدریج‌اورا میبرد . ۸ـ ولی‌خود را ببرگ آشنا نمیکند و جزبا ریشهٔ او که شاخ است مزاحمت ندارد . ۹ـ شعله ازانبوهی هیزم باك نداردو قصاب را از زیادی گوسفند غمی نیست . ۱۰ ــ صورت پیش معنی بس زبون است آسمانرا معنی‌او سرنگون نگهداشته . ۱۱ ـ چرخ دولابی را نگاه کن گردش اوازچیست ؟ ازعقل نوربخش که اورا بقانون علمی ترتیب داده وبراه‌انداخته . ۱۲ــ این گنبد که چون سپری دربالای‌سر ما هست گردشش‌ازیك روح پنهانی‌است . ۱۳ـ این‌باد که درفضا گردش میکند گردش اوازمعنی‌اواست چون گردش چرخ آسیا که از اثر آب جواست . ۱٤ـ جزرومد ودخول وخروج نفس مادرحال تنفس‌جزجان به چه چیزمربوط تواند بود . ۱٥ــ همان جان یا معنی‌است که صور و

موجودات را چون کاتبی گاه جیم و گاه حاو گاه دال میکند[1] گاه صلح را برقرار و گاه جنگ بپا میکند . ۱٦- گاه سمت راست میبرد گاه طرف چپ گاه گلستانش میکند گاه مبدل بخارش میسازد . ۱۷ - بادرا خدای ما برای قوم عاد اژدها کرده . ۱۸- و برای مؤمنین باعث امنیت وصلح قرارداده بود . ۱۹- شیخ دین[2] فرموده است که «المعنی هو الله» (یعنی معنی همانا خدا است) بلی خداوندرب العالمین دریای معانی است ۲۰- وتمام طبقات زمین و آسمان در آن دریا چون خاشاکی هستند . ۲۱- رقصها وحمله های خاشاك برروی آب هم ازموج زدن آب است نه ازخوداو . ۲۲- اگربخواهد که اوساکن باشد واز کوشش بازایستد بساحل پرتابش میکند . ۲۳- وقتی ازساحل اورا ربوده وبدست امواج میسپارد معاملهٔ او با خاشاك معاملهٔ آتش است با گیاه . ۲٤- این حکایت آخر ندارد اکنون بقصهٔ هاروت وماروت برگردیم .

بقیهٔ قصهٔ هاروت وماروت ونکال وعقوبت ایشان

۱ — وقتی فسق و گناه مردم را میدیدند . ۲- از خشم دست خود را میخائیدند ولی عیب خود را نمیدیدند . ۳- مرد زشتی عکس خودرادر آینه دید وپشت برآینه نموده روی ترش کرد . ٤- شخص خودبین چون از کسی جرمی دید آتش ازدوزخ دردرونش روشن میشود . ٥ - اواین کبررا حمیت دینی تصور کرده ولی نفس گبررا دردرون خود نمیبیند . ٦ - حمیت دین نشان دیگردارد وازاثراو آتش بیك دنیای سبز و خرم بدل میگردد . ۷- خداوندفرمودا گرشما نهادتان روشن است ببدکاران بد نگاه نکنید . ۸- شما شکر کنید که ازشهوت وداشتن آلت تناسلی بینصیب هستید . ۹ - اگرمن آن معنی را درشما قراردهم آسمان دیگر

---

۱ — جیم کنایه ازجنگ وحا کنایه ازصلح ودال کنایه ازدوستی است

۲ — مقصود شیخ جنید بغدادی است .

شما را نخواهد پذیرفت . ۱۰- اگر در تن شما عصمتی دیده میشود او پرتو عصمت و نتیجهٔ حفظ من است . ۱۱- اورا ازمن ببینید تا شیطان بر شما غلبه نکند . ۱۲- چنانکه آن کاتب وحی حضرت رسول در خود نورحکمت دید . ۱۳- وخویشتن را هم آوازخدا شمرد در صورتیکه آنچه میدید صفیری بود که انعکاس پیدا کرده بود . ۱٤- اگر لحن مرغان را تقلید کنی کی بضمیر مرغان واقف خواهی بود . ۱۵- اگر صفیر بلبل را یادِ بگیری چگونه میتوانی بدانی که بلبل چه راز هائی با گل میگوید .

بعیادت رفتن کر بخانهٔ همسایه و رنجیدن بیمار

۱- کسی بشخص کری گفت همسایهٔ تو بیماراست . ۲- کربا خود گفت من با این گوش کر از گفتهٔ آن رنجور چه خواهم فهمید . ۳- بخصوص اینکه اورنجور و صدایش ضعیف است ولی چاره نیست باید بروم . ٤- وقتی جنبش لبهای اورا ببینم بعقل خود گفتهٔ او را حدس میزنم . ٥- وقتی بگویم حالت چطوراست البته خواهد گفت خوبم یا خوشم . ٦- من میگویم شکرخدارا غذا چه خوردی؟ او خواهد گفت شربت یا آش ماش . ۷- من میگویم نوش جان طبیبت کی‌است؟ البته میگوید فلانکس . ۸- من میگویم قدمش مبارك است اکنون که او آمده کارت خوب خواهد شد . ۹- ما تجربه کرده‌ایم پای اوسر هرمریض برسد حاجتش روا میگردد . ۱۰- شخص کراین جوابها را پیش خود بقیاس درست کرد وعکس آن واقع شد . ۱۱- وقتی گفت حالت چطور است گفت آخ مردم کر گفت شکرخدارا ومریض ازاین جواب آزرده شد . ۱۲- که این شکرچیست ؟ این دشمن من است یا قیاسی پیش خود کرده وحدسش بغلط رفته . ۱۳- بعد شخص کر پرسید چه خورده‌ای؟ جواب داد زهرمار گفت نوش جان ازاین جواب کدورت و قهر مریض

بیشترشد . ١٤- بعد پرسید کدام یك از اطبّا برای معالجه پیش تو میآید. ١٥- گفت عزرائیل گفت قدمش مبارك است خوشحال باش . ١٦-وقتی کر از منزل بیمار بیرون آمد خوشحال بود که از بیمار دلجوئی کرده است!! ١٧- ولی بیمار میگفت این دشمن جان من بوده ومن نمیدانستم . ١٨- بیمار در دل خود صد قسم فحش و ناسزا جور میکرد که برای کر پیغام کند ١٩- بلی چون کسی آش بد خورده باشد دلش بهم میخورد و شوریده میشود که تا بالاخره باید قی کند . ٢٠- معنی کظم غیظ این است که آنرا قی نکنی تا در عوض سخنان شیرین بشنوی . ٢١- چون او صبر نداشت بخود میپیچید و میگفت این سگ . . . حیز کجاست . ٢٢- تا آنچه گفته باویس بدهم زیرا در آنوقت من رنجور بودم وشیر غیرتم در خواب بوده جواب اورا نداده . ٢٣- عیادت برای تسکین آلام دل است اینکه عیادت نبود این دشمنی ودشمن کامی بود . ٢٤- که دشمن خود را زار ونزار دیده ودلش آرام بگیرد . ٢٥ بسا اشخاص که سالها عبادت میکنند ودلخوشند که درعوض بهشت بآنها خواهند داد . ٢٦- درصورتیکه آن عبادت نیست ومعصیت خفی است وچه بد است که تو اورا خوب تصور کنی . ٢٧- مثل آن کر که گمان میکرد خوبی کرده وحال آنکه کار او بد بوده. ٢٨-او خوش است که خدمت کرده وحق همسایگی بجا آورده . ٢٩- درصورتیکه در دل بیمار برای خود آتش روشن کرده وخود را سوخته است. ٣٠-از آتشی که افروخته اید بپرهیزید[1] که در معصیت آن آتش را زیاد کرده اید . ٣١- حضرت رسول بیك نفر ریاکار که تازه از نماز فارغ شده بود فرمود برخیز نماز بخوان تو نماز نخواندی . ٣٢ - برای چارهٔ این

---

١ — اشاره آیهٔ شریفه واقعه در سورهٔ بقره که میفرماید «اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین» یعنی بپرهیزید از آتشی که هیزم آن از مردمان واز سنگها است وبرای کفار مهیا شده

گونه‌ترسهااست که درهر نماز باید گفت اهدنا الصراط المستقیم (بارالهاما را براه راست هدایت کن) ۳۳- واین نمازمرا با نماز گم گشتگان واهل ریا میامیز. ۳۴ - برا ثرقیاسی که آن کرنمود دوستی ده‌سالهٔ همسایه از میان رفت. ۳۵ - خواجه گمان دارد که مشغول طاعت و عبادت است غافل است که باجان کندن مشغول معصیت است. ۳۶- قیاس گمراه کننده است مخصوصاً وقتی حس پست تو دروحی ومطالب عالیه بقیاس متوسل شود. ۳۷- گوش حس تو اگرچه درخورحرف است وسخنان مردم‌را میشنود ولی آنگوش که مطالب عالیهٔ غیبی را بشنود کراست و نخواهد شنید

در بیان آنکه اول کسیکه درمقابل نص صریح قیاس آورد ابلیس علیه اللعنه بود

۱ — اول کسیکه در مقابل انوار خداوندی قیاس پیش آورد ابلیس بود. ۲- گفت البته آتش ازخاك بهتراست من ازآتشم و آدم ازخاک است. ۳- بنا براین چون فرع را که من وآدم باشیم بصل ما که آتش وخاك است قیاس کنیم من از نور وآدم ازظلمت است ٤- خدابتعالی فرمود نه چنین است انساب[1] در این مورد ملحوظ نیست بلکه فضیلت برای کسی است که پرهیزکار باشد. ٥ - این میراث جهان فانی نیست که یکی بعد ازدیگری بوسیلهٔ نسبت اولادی نصیب برد. ۷ - این میراث انبیا است ووارثش جانهای پاکیزه است. ۷ - در این مرحله پسرابو جهل مؤمن و فرزند نوح پیغمبر گمراه میگردد. ۸- زادهٔ خاك چون ماه روشن شد و زادهٔ آتش که توئی رو سیاه شدی. ۹ - برای پیدا کردن قبله درروزابریا درشب این قبیل قیاسها وجستجوی دلیل برای

---

۱ — اشاره بآیهٔ شریفه واقعه‌درسورهٔ مؤمنون که میفر[ماید] «واذا نفخ فی الصور فلاانساب بینهم ویومئذ لایتسائلون» یعنی وقتی صوردمیده ش[د] نسبت وقرابت نسبی میا[ن] مردم نخواهد بود ومؤاخذهٔ کسیرا ازکس دیگرنمیکنند.

ترجیح یکطرف بد نیست . ۱۰- ولی در روز روشن درمقابل کعبه قیاس ودلیل بیمورد است . ۱۱- کعبه ندیده رو بطرفی مکن و از کعبه باقیاس روی مگردان . ۱۲- یك صفیری ازمرغ حق شنیده وظاهر آنرا تقلید نموده یاد میگیری . ۱۳- پس از آن برای درك معنی آن ازخود قیاس هائی کرده و خیالاتی میبافی و خیال محض را جامهٔ حقیقت میپوشانی . ۱٤- ابدال ومردان خدا اصطلاحاتی دارند که مردمان دیگر از آن غافلند وخبر ندارند . ۱۵- تو ازمنطق الطیر[1] فقط صورت او را آموخته وصد قیاس وصد هوس ازخود انگیخته ومعنی آن تصور نموده ای . ۱٦- ودلها مثل دل آن بیمار ازتو مکدر گردیده وتو بخیال اینکه معنی آنرا فهمیده ای مغرور ومست گردیدی . ۱۷- آن کاتب وحی از آن آواز مرغ تصور کرده که اوبا مرغ اتصال یافته . ۱۸- مرغ پری زده کورش کرد وبقعر مرگ ودرد فرو بردش . ۱۹ - شما هم کاری نکنید که با یك گمان یا بایك انعکاس مغرور شده ازمقامات آسمانی فرود آئید . ۲۰- اگر هاروت و ماروت یا ازهمه بالاتر بوده بر بالای بام «نحن الصافون» قرار گرفته باشید ۲۱- بر بدی بدان ترحم کنید وازخود بینی ومنیت بپرهیزید . ۲۲- تا مبادا غیرت از کمینگاه برشما تاخته وبقعر زمین سرنگون شوید . ۲۳- هاروت وماروت گفتند خدایا حکم حکم تو است بدون اینکه تو امان بدهی ایمنی وجود ندارد . ۲٤- این سخن را میگفتند ولی دردلشان خطور میکرد که ازما که بهترین بندگانیم چگونه بدی سر خواهد زد . ۲۵- این خیال ووسوسه دست ازسر آن دوفرشته برنداشت تااینکه تخم خود بینی را درآنان کاشت . ۲٦- میگفتند ای زادگان عناصر که از پاکی روحانیان بیخبرید . ۲۷- ما در آسمان پرده های قشنگ میآویزیم و درزمین سراپرده بپا کرده . ۲۸- بساط عدل و سجادهٔ عبادت گسترده و

---

۱ - اشاره بکتاب منطق الطیر شیخ عطار

باز هرشب بآسمانها صعود میکنیم . ۲۹ـ تا اعجوبهٔ دورزمان گردیده درزمین‌امنیت ایجاد نمائیم . ۳۰ـ البته قیاس کردن حالیکه در آسمان دارا بودند با حالیکه در زمین دارا میشوند درست در نمیامد و فرق زیادی داشت .

در بیان آنکه حال خود ومستی خود باید پنهان داشت

۱ ـ قول حکیم مجذوب وسالك را شنیده همانجا که‌باده خورده‌ای بخواب . ۲ـ وقتی مستی‌ازمیخانه بیرون رفت اسباب تمسخر و بازیچهٔ اطفال خواهد شد . ۳ـ اودر کوچه ها وراهها هردم میان گلها می‌افتد وهرابلهی باومیخندد . ٤ ـ اودرحال مستی و کودکان درپشت سر اواز مستی وذوق‌وشئهٔ او بیخبرند . ٥ ـ خلق همگی‌اطفالند جزآنکه‌مست بادهٔ الهی‌است وجز کسیکه ازدام هوس رسته باشد شخص بالغی وجود ندارد . ٦ـخداوندفرموددنیابازیچه‌ولهوولعب‌است‌وشما کودك هستید[۱] البته‌خداوندراست‌میفرماید . ۷ـ تا ازلعب‌وبازی‌بیرون نرفته‌ای کودك هستی وتازکات روح نداده‌ای زکی و پاکیزه نخواهی بود . ۸ ـ این شهوترانی هم که دراینجامیکنند مثل جماع کردن‌طفل‌است . ۹ـجماع طفل‌چیست؟یك‌بازی‌ایست که‌گاهی خودرا رستم‌وزمانی‌پهلوان‌جنگجو معرفی‌میکند . ۱۰ـ جنگ این مردم درست مثل جنگ کودکان همه بیمعنی وبیمغزوپست‌میباشد . ۱۱ـ جنگشان باشمشیرچوبین‌وآهنگشان بیفایده است . ۱۲ـ سواریك‌نی‌شده ومیگوید این براق یا دلدل پیغمبر است . ۱۳ـ بار جهل بدوششان حمل شده ومرکوب نادانی بوده بار و حمل کنندهٔ باررا راه‌تصور کرده اند . ۱٤ـ بهمین حال باشند کسانیکه برندهٔ آنهاخدا است اسب تازان ازنه طبق آسمانها بگذرند . ۱٥ـروح

۱ـ اشاره بآیه واقعهٔ درسورهٔ عنکبوت که‌میفرماید وما هذه الحیوة الدنیا الالعب ولهو .

بسوی آسمانها عروج کرده فلك وملك ازعروج آن باهتزازدرمیآیند . ۱۶ـ همگی چون اطفال بدامن خود سوارشده و گوشهٔ دامن را چون اسب گرفته‌اید . ۱۷ـ حق فرمود « ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً »(سورهٔ نجم) گمان هرگز کسی‌را ازحقیقت وواقع بینیاز نمیکند مرکب گمان کی وچه وقت بآسمانها پرواز کرده است . ۱۸ـ اهل ظن و گمان غالباً فقط یکطرف مطلب را رجحان‌داده ومیگویندواقع این است‌درصورتیکه برآفتاب در موقع روشنی روز شك و گمان راه ندارد . ۱۹ـ وقتی در قیامت آفتاب حق بالای سرمؤمن و گمراه ایستاده همه جا را روشن کند ۲۰ ـ آنوقت خواهید دید که سوار نبوده فقط از پای خودتان مرکبی ساخته اید . ۲۱ـ بالجمله عقل وحس وادراك ما مثل همان نی‌است که آن کودك اسب برای خود فرض کرده . ۲۲ـ دانشهای اهل‌دل‌مرکوب آنها بوده وآنان را بسوی مقصد میبرد ولی دانشهای اهل‌تن بار دوش آنهااست . ۲۳ـ دانش وقتی با دل سروکار دارد یار انسان است واگر سروکارش باتن‌است بارخواهد بود . ۲٤ـ خدایتعالی فرمود که مثل‌خر کتابها راحمل‌میکنند[۱] البته علمیکه ازطرف خدایتعالی نباشدبارخواهد بود . ۲۵ـ علمیکه بیواسطهٔ ازخداوندنباشدمثل رنگیکه مشاطه بچهره ها میزند بالاخره زایل‌شدنی‌است . ۲٦ـ ولی‌اگرهمین باررا هم‌خوب ببری وبرطبق آن عمل کنی بارازدوشت بر داشته دلخوشی بتو میدهند ۲۷ـ همین باردانش را اگربرای خدا وبرای تقرب باو چندی برداری بالاخره‌دردرون خودانبارعلم‌خواهی یافت . ۲۸ـ آنوقت‌استکه بمرکب دانش سوارشده وبارازدوشت برداشته میشود . ۲۹ـ ایکسیکه از هو بنام هوقانع شده‌ای بدون اینکه‌جام‌هو بنوشی کی‌ازهواهارهائی‌خواهی

---

۱ — اشاره بآیهٔ شریفهٔ واقعه درسورهٔ جمعه که میفرماید « مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا »

یافت . ۳۰- از نام ومقصد ووصف او چه عاید انسان میشود ؛ فقط خیال که بمنزلهٔ دلال وواسطهٔ رسیدن بمقصود است . ۳۱- البته باید دلال بیك مقصد ومقصودی دلالت کند و گرنه دلال معنی نخواهد داشت همچنانکه اگر جاده و راهی نباشد غول گمراه کننده معنی ندارد . ۳۲ - آیا هیچ نامی دیده‌ای که دلالت بر حقیقتی نکند ویا آیا ممکن است از دو حرف گاف ولام که کلمهٔ گل را تشکیل میدهد گل بچینی . ۳۳- اسم را که خواندی برو مسمای اورا جستجو کن ماه را باید در بالا جستجو کنی نه در آب جوی آنکه در آب جوی دیده‌ای صورتی بیش نیست . ۳٤- اگر میخواهی که از نام وحرف بگذری وبحقیقت برسی خود را از خودی پاك کن . ۳۵- مثل آهن رنگ آهنی را از دست داده وبر اثر ریاضت وزحمت آینه‌ای شو بی زنگ . ۳٦- خودرا ازاوصاف خود مصفی کن تاذات پاك وصاف خویش را جلوه گر بینی . ۳۷- وعلوم انبیا را بدون کتاب ومعبد واستاد دردل خود مشاهده کنی . ۳۸- حضرت رسول فرمود ازامت من کسانی هستند که از گوهر ونور وجود من در آنها هست . ۳۹- جان آنها با آن نور مرا میبیند ومن آنها را با همان نور مشاهده میکنم . ٤۰ - این دیدن احتیاجی بخواندن کتاب صحیح بخاری وصحیح مسلم[1] واحادیث وروایات راویان ندارد وتو از آن منبع که آب حیات و شراب زندگی مینوشند . ٤۱- راز سخن حضرت باباطاهر را که گفت امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً[2] رابخوان ودرك کن . ٤۲- سر امسیت واصبحت تورا براه خدا میرساند . ٤۳- اگر مثالی ازاین راز نهانی میخواهی قصه‌ای ازرومی ها وچینیها را بخوان .

---

۱ — دو کتب معتبر ز اخبار اهل سنت است

۲ — یعنی وقت شام کرد بودم وچون صبح شد عرب گشته بودم

قصهٔ مری کردن رومیان و چینیان در صفت نقاشی

۱ — وقتی نقاشان چینی و رومی هریك مدعی شدند که نقاشی ما بهتر وزیباتر است . ۲ ـ شاه فرمود من شما را امتحان میکنم تا معلوم شود کدامیك در نقاشی استاد تر هستید . ۳ـ چینیها و رومیها با هم بحث و احتجاج کردند ولی رومیها در دانش برتر بودند . ٤ — چینیها گفتند یك خانه مخصوص ما باشد و یکی مال شما . ٥ ـ این دو خانه مقابل و روبروی یکدیگر بودند که در یکی چینی و در دیگری رومی مشغول کار شدند . ٦ـ چینیها صد قسم رنگ از شاه خواستند و شاه امر کرد مخزن رنگ را باز کردند. ۷ـ هر صبح چینی ها را از مخزن رنگ سهمی بود که میگرفتند ۸ـ رومیها گفتند نقش و رنگ بکار نیاید و جز زدودن زنگ و صیقل کردن کاری نداریم . ۹ ـ در خانه را بسته مشغول صیقل زدن گردیدند وخانه را چون آسمان صاف وساده نمودند. ۱۰ـ از دو صد رنگ راه ببیرنگی هست رنگ مثل ابر است و بیرنگی چون ماه که نور آن ابر را بصد رنگ درمیاورد. ۱۱ـ هر رنگ وروشنی و تلألؤ ببینی یقین بدان که او ازماه وستاره و آفتاب است . ۱۲ـ چینیان چون از کار خود فراغت حاصل کردند جشنی بپا کرده برای اظهار شادمانی دهل میزدند . ۱۳ ـ شاه بتماشای کار ایشان آمده ودید که نقشها والوان مختلفه آن عقل از انسان میرباید ۱٤ـ پس از دیدن نقاشی چینیان بسمت رومیان آمده پرده‌ای را که میان دو خانه ودو صفحهٔ نقاشی بود برداشتند . ۱۵ـ عکس تصویر و نقاشی چینیان بصفحهٔ صیقلی شدهٔ رومیان افتاد . ۱٦ـ هرچه که چینیان با کمال زحمت واستادی درصفحهٔ نقاشی خود رسم کرده بودند در دیوار صیقلی شده رومیان دیده میشد ولی باطراوت تر و شفاف تر بطوریکه چشمها را خیره میکرد . ۱۷ـ رومیان آن صوفیانی هستند که نه کتاب خوانده ونه درس آموخته ونه کسب هنر نموده‌اند . ۱۸ ـ ولی فقط صفحهٔ ضمیر و دل خود را صیقل

زده اززنگ بخل‌وآزو کینه وحسدپاك کرده اند . ۱۹- سینه‌های خود
را ازذکروفکرصیقل زده اند تا آن‌معنی وحقیقت عالیه در آن‌منعکس
گردد . ۲۰- صفای آینه وصف صفای قلب را میکند که ممکن است
صورت بی‌منتها درآن منعکس گردد . ۲۱- بلی همان‌صورت بیصورت
وبیحدوحدود غیب بود که ازآینهٔ دل از چاك گریبان موسی براو تابان
شد . ۲۲- اگرچه این صورت درفلك وعرش وفرش ودریاهانمیگنجد
ولی آینهٔ دل را حدی‌نیست . ۲۳- عقل دراینجا خاموش‌وساکت است‌یا
اگرسخنی‌بگوید گمراه کننده‌است‌زیراکه دل بااواست یااوخوددل‌است
۲٤- عکس هرنقش‌وصورتی‌ممکن نیست تا ابد بتابد مگرازدل . ۲۵-
هرصورتیکه بدل میآید برای‌همیشه آنصورت بدون پرده درآن دیده
میشود . ۲٦- آنها که دل خود را صیقل زده‌اند از زنگ و بوخلاصی
یافته درهردقیقه حسنی‌ادراك میکنند . ۲۷- پوست و نقش علم ودانش
را رها کرده پرچم علم‌الیقین افراشته‌بحقیقت رسیده اند . ۲۸ - فکر
را گذاشته وروشنائی یافته وبصحرا ودریای آشنائی رسیده اند . ۲۹-
مرگ که همه ازآن هراسان ولرزانندآنان بمرگ لبخند زده وبریش
مرگ میخندند . ۳۰- آنها چون صدف پر گوهری هستند که کسی
بردل آنها دست نخواهد یافت . ۳۱- اگرچه علم نحوودرس فقه‌رارها
کرده‌اند ولی درعوض درس‌محوخوانده وبدولت فقررسیده اند . ۳۲-
هروقت وهرچه نقوش بهشتی نورافشانی کرده لوح دل‌آنانراپذیرادیده
است . ۳۳- آنها ازعرش و کرسی‌وخلاء بالاتررفته در نشیمنگاه صدق
در پیشگاه خدای خود منزل گرفته اند «ان‌المتقین فی‌جنات ونهر فی
مقعد صدق عند ملیك‌مقتدر»[1](سورهٔ‌قمر). ۳٤- صد نشان‌وعلامت‌دارند

---

۱ - محقق‌است که پرهیزکاران در باغها و کنار نهرها درنشیمنگاه صدق نزد
پادشاه توانا هستند .

ومحو وفانی صرفند چه نشان وعلامتیکه عین دیدار خداوندی هستند .

پرسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرزید را که امروز چونی وچگونه ازخواب برخاستی وجواب او که اصبحت مؤمناً حقا

۱ — روزی حضرت رسول بزید فرمود که چگونه صبح کردی . ۲— عرض کرد صبح کردم درحال ایمان حضرت فرمود اگر گل باغ ایمان شکفته است نشانش کو . ۳— عرض کرد روز ها تشنگی متحمل شده و شب ازسوزعشق نخوابیدم . ٤— تا چون نوك نیزه‌ای که ازسپر عبور کند ازروزوشب گذشتم . ٥ — ودر آن سوی روزوشب اختلاف وجودندارد همهٔ ملت‌ها یکی وصد هزارسال یایکساعت یکی هستند .٦— ازل وابددر آنجا با هم متحدند وعقل را در آنجا راهی نیست . ۷— حضرت فرمود از آنجا توشه‌ای بیار که درخورفهم این جهان باشد . ۸— عرض کرد مردم آسمان میبینند ومن عرش را بامخلوقش همی بینم . ۹ — همانطور که بت در پیش چشم بت پرست ظاهروهویداست هشت جنت وهفت دوزخ درجلو چشم من است. ۱۰—همانطور که در آسیا گندم رااز جو تمیز میدهندمن افراد مردم راهمانطور تمیزداده ومیشناسم . ۱۱ — اهل بهشت واهل دوزخ درپیش من چون ماهی ومارشناخته میشوند . ۱۲— پیش ازاین جان اگر پراز عیب هم بود چون در رحم تن بود از مردم عیبش پنهان بود . ۱۳ — فرموده اند « الشقی شقی فی بطن امه» شقی درشکم مادرشقی است ولی ازظاهر حال جسم حال آنها رامیتوان شناخت . ١٤ — تن مثل مادری حامله است وجان بمنزلهٔ طفل ومرگ عبارت ازدرد زائیدن است . ١٥— تمام جانهای گذشته که ازاین عالم رفته‌اند منتظرند که این جان چگونه زائیده میشود . ١٦— زنگیها میگویند اوازماست ورومیها میگویند او زیبا وسفید رو بوده وازماست . ۱۷ — وقتی جان وجود ازجهان زائید آنوقت سفید وسیاهش معلوم میگردد . ۱۸— اگرزنگی است زنگیان

میبرند واگررومی‌است نزد رومیان خواهد رفت . ۱۹- تا زائیده نشده ازمشکلات عالم‌است و کسیکه نازاده را بشناسد کم ونادراست . ۲۰- مگر کسی بانور خدائی بنگرد ومصداق«ینظر بنورالله» باشد که دردرون پوست چشمش کار گر بوده وببیند . ۲۱- بلی اصل نطفه سفید است ولی عکس جان رومی‌وزنگی در آن پنهان است . ۲۲- یکی را رنگ‌سفید ومطبوع‌جلوه گرمیسازدومصداق آیهٔ شریفه «لقدخلقناالانسان‌فی احسن تقویم» (سورهٔ والتین) میگردد و دیگری را پست کرده و سیاهرو میگرداند . ۲۳ - بالاخره درروزقیامت که بسی‌رویها سفید و بعضی سیاه میگردد معلوم خواهد شد که کدام دسته رومی و کدام زنگی هستند . ۲٤- هندی وترك دررحم تمیزداده نمیشوند وقت زادن است که هر بچه‌و بزرگ‌میبینندش. ۲٥-این‌سخن آخرندارد بر گردتااز کاروان بازنمانیم.

بقیهٔ جواب گفتن زید رسول‌خدا(ص) را که احوال خلق بر من پوشیده نیست و همه را میشناسم

۱- من تمام مردم را اززن ومرد مثل روزرستخیز ملعیان میبینم که ازچه دسته‌ای هستند . ۲- اکنون بگویم یالب فرو بندم — حضرت با گزیدن‌لب‌اشاره کردند که‌ساکت باش. ۳- یارسول‌الله آیاسرروزمحشر را گفته وروزنشررا دراین‌عالم آشکار کنم؟ . ٤ - اجازه‌ام ده تاپرده‌ها را دریده و گوهر خود راچون خورشید آشکارسازم . ٥ - تا ز گفتار من کسوف برای خورشید بیش آید و بنمایم که نخل کدام و بید کدام است ٦- راز روزرستخیزرا آشکارنموده همه وقسب راازهم‌جدا کنم ۷- و زنگ کفر وزنگ سرخ و مزعفر و اصحاب شمال را درحالیکه دستشان بریده شده نشان دهم . ۸- در روشنیهائیکه خسوف و محق ندارد راز هفت سوراخ نفاق را که دوچشم ودو گوش و دو بینی ویك دهان باشدنشان‌دهم . ۹- پلاس کهنهٔ اشقیارانشان دهم و صدای طبل و کوس

انبیا را بگوشها برسانم. ۱۰- دوزخ وبهشت وبرزخ را درمقابل چشم کفار قراردهم. ۱۱- حوض کوثررا بنمایانم که درحال جوش و خروش بوده صدای زمزمهٔ آبش بگوش رسیده وبا آبش میتوانند چهرهٔ خود را بشویند. ۱۲- وکسانیکه با حال تشنگی بگرد آن میگردندد رهمین جا نشان دهم. ۱۳- که دوششان بدوش من میساید ونعرهٔ آنهاازتشنگی بگوشم میرسد. ۱٤ - اهل بهشت که با آزادی تمام یکدیگر را در آغوش کشیده در کنارهم نشسته اند درجلوچشم من است. ۱۵ - آنها دست یکدیگررا زیارت کرده لب همدیگررا میبوسند. ۱٦- درسمت دیگر گریه‌ها ونعرهٔ واحسرتای جمعی گوشم‌را کرمیکنند. ۱۷ - اینها اشاراتی است که میگویم ولی از طولانی بودن آن میترسم که مبادا آزاری برسول خدا برسد. ۱۸- زید سرمست و خراب این کلمات را میگفت که پیغمبرص گریبانش‌را گرفت و سخنش را قطع کرده. ۱۹- گفت هان اسب خود را نگهدار که گرم دوبدن شده فرمود «والله لا یستحیی» عکس حق نیزاز گفتن سخن حق شرم ندارد[1] ۲۰ - آینهٔتو از غلاف بیرون رفت آینه و ترازو کجا خلاف واقع میگویند. ۲۱ - آینه وترازو کجا ساکت‌میشوند برای اینکه‌از کسی‌شرم نموده‌یابکسی آزارنرسانند. ۲۲- آینه وترازو دومحك‌هستند که اگرتودویست‌سال بآن‌خدمت کنی. ۲۳- وبگوئی که برای خاطر من راستی را پنهان کن وچیزی را بیش ازآنچه هست بنما. ۲۵- اوبتوخواهد گفت که بریش وسبیل خود مخند آینه وترازورا چه‌باحیله ومکر. ۲۵- خدامارابرای آن امتیازداده که بوسیلهٔ ما حقیقت شناخته شود. ۲٦- اگر اینکار را

---

۱ — اشاره بآیهٔ شریفه واقعهٔ درسورهٔ احزاب که میفرماید «ان ذلکم کان یؤذی‌النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق» یعنی این کاریکه شما میکنید به پیغمبر آزار میرساند واوازشماشرم دارد ولی‌خدا از گفتن سخن حق‌شرم ندارد

نکنیم‌دیگرما چه ارزشی‌داریم؟ وچگونه نمایندهٔ روی خوبان خواهیم بود ۲۷- ولی‌اگرجمال او درسینای سینه تجلی نمود آینه را در بغل بگذار . ۲۸- گفت آخرممکن است که آفتاب حق‌وخورشید ازلی‌در بغل بگنجد؟ ۲۹- اوهم‌بغل وهم دغل وناراستی‌را میدرد وبااونه‌چنون میماند ونه عقل . ۳۰ - جوابداد که اگریك انگشت برچشم نهی جهان را ازخورشید خالی‌خواهی یافت . ۳۱- یك سرانگشت‌بروی ماه پرده میکشد و این نشان ساتری خداوند است . ۳۲ - که جهانی را بوسیلهٔ نقطه‌ای بپوشاند وخورشیدرادرپردهٔ ابری نهان میسازد . ۳۳- لب‌ببند ودردریای تفکرغور وتأمل‌نما وببین چگونه‌خداونددریارا محکوم‌بشر نموده ۳٤- چون‌دوچشمهٔ‌زنجبیل‌وسلسبیل که‌دراطاعت‌اهل‌بهشت‌هستند. ۳۵- چهارجوی‌بهشت درتحت امرماست واین‌نه‌ازقدرت‌ماست‌بلکه‌بامر خداوندتواناست . ۳٦- همانطور که‌سحر باارادهٔ‌سحران‌است‌این جویها نیزدرزیرفرمان‌ماهستند . ۳۷- همانطور که‌این‌دوچشمه‌چشم‌طبق‌حکم دل وفرمان جان حرکت میکنند . ۳۸- اگر بخواهد سوی زهرمار و اگراراده کند بطرف شربت میرود . ۳۹- واگر بطرف محسوسات یا ملبوسات متوجهش کند فرمانبردار . ٤۰- و اگر سوی کلیات بفرستد میرود واگرجزئیات راباونمایدرهمه‌جامحبوس میماند ٤۱- همچنین این پنج حس ما چون نی که هرنوائی‌درآن بدمند همان را بیرون‌میدهد درتحت ارادهٔ دل است و هرچه دل بر او بدمد همان را ظاهرمیسازد . ٤۲ - بهرطرف که دل اشاره کردهرپنج حس بسرمیدوند . ٤۳ -دست ویا دراطاعت امر دل چون عصا است در دست موسی . ٤٤ - دل گر بخواهد پا برقص درآمده ازنقص بکمال میرود . ٤۵ - در دهٔدل‌دست محاسب شده وانگشتان کتاب مینویسند . ٤٦ - دست در ختیاریکدست نهانیستکه ازدرون تن ببیرون فرمان میدهد . ٤۷ - گربخواهدبرای

دشمنان‌مار است و برای دوستان یار . ٤٨ - اگر بخواهد اورا برای خوردنی ظرفی قرار میدهد و در موقع دیگر برای سر دشمنان چون گرز ده‌منی فرود میآید . ٤٩ – راستی دل باین اعضا چه میگوید که چنان مطیع شده‌اند عجب اتصال و پیوندیست که میانهٔ دل و اعضاء پیداشده وسبب پنهانی غریبی است که هر لحظه کار خود را بوسیلهٔ اعضاء بدن آشکار میکند . ٥٠ – مگر دل خاتم سلیمانی دارد که مهار پنج حس را بدست گرفته . ٥١ – پنج حس در بیرون بدن اسیر او و پنج حس دیگر در درون تن در تحت امر او کار میکند . ٥٢ – این ده حس با هفت اندام وعوامل دیگری که بگفتن نیاید محکوم او هستند . ٥٣ - ای دل تو در بزرگی و بزرگواری چون سلیمانی که بیری و دیو حکمفرمائی کنی . ٥٤ - اگر در این ملك از مکر و حیله بری باشی سه دیو[1] انگشتر از دست تو نتواند گرفت . ٥٥- پس از آن نام تو جهان را پر کرده و هر دو جهان چون بدن تو فرمان بردارت خواهد شد . ٥٦ - اگر دیو خاتم ازدست تو ربود بخنت خوابید و پادشاهی از دست رفت . ٥٧ - و پس از آن مضمون «یاحسرتاً علی العباد»[2] بر شما تا روز قیامت مسلم گردید که باید برای همیشه حسرت بخورید.

متهم کردن غلامان و خواجه تاشان لقمان را که میوه های خوب را خورده

١ — لقمان در نزد خواجهٔ خود بندهٔ حقیری بود در میان سایر بندگان . ٢- خواجه غلامان را بباغ میفرستاد که میوه برای تنقل او بیاورند . ٣ - لقمان درمیان آنها غریب بود و مثل شب پر معنی و ظاهرش صورت تیره و تار داشت . ٤ - غلامان میوه ها را با کمال اشتها خوردند.

١ — سه دیو نام دیوی است که انگشتر ازدست حضرت سلیمان ربود

٢ — اشاره بآیه واقعه درسورهٔ یس که میفرماید :«یا حسرتاً علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزئون» یعنی افسوس بر بندگان که پیامبری بر آنها نیامد مگر اینکه اورا استهزا کردند .

۵ - ونزد خواجه آمده گفتند میوه ها را لقمان خورده و خواجه بر او متغیر وغضبناك گردید وقتی لقمان علت غضب خواجه راجستجو کرد و فهمید. ۷- گفت ای آقا بندهٔ خیانتکار در پیش پروردگار خود امید موفقیت ندارد. ۸- بیا وما را امتحان کن باینطریق که آب گرم زیادی بما بخوران. ۹ - پس ازآن ما را درصحرای وسیعی پیاده بدوان وخود نیزسواره با ما همراهی کن. ۱۰- تا بدکردار را پیدا کرده و کارهای کاشف الاسرار را بنگری. ۱۱ - خواجه آب گرم بهمهٔ غلامان داد و آنها نیزازترس مجبور بخوردن شدند. ۱۲- پس ازآن آنهارا دردشتها و کشتزارها میدواند. ۱۳- همگی ازاثرخستگی ورنج بحال قی افتاده آبهاراقی میکردند ومیوه ها هم مخلوط با آب میآمد. ۱٤- ولی وقتی لقمان قی میکرد آب صاف از دهنش خارج میشد. ۱۵ - حکمت لقمان که بتواند اینقسم کار بکند حکمت خداوند هستی چگونه خواهدبود. ۱٦- روز قیامت که همهٔ اسرارو کارهای نهانی آشکار وهویدا میگردد اسراری ازشما فاش میشود که انتظار بی پرده شدن آنرا نداشتید. ۱۷- وقتی آب داغ (حمیم دوزخی) را آشامیدید تمام پرده ها پاره شده تمام فضاحتها بی پرده آشکار میشود. ۱۸ — آتش از آن رو عذاب کافران شده که امتحان سنگ بوسیلهٔ آتش است. ۱۹- ببین دل چون سنگ را چقدر نصیحت کردیم و نپذیرفت. ۲۰- زخم بددوای بدلازم دارد سرخر را به دندان سگ حواله میدهند. ۲۱- الخبیثات للخبیثین[۱] ازروی حکمت است و برای مرد زشت همسرزشت سزاواراست. ۲۲- پس توهرجفتی که میخواهی بروصفات وملکات اورا تحصیل کرده محواو گردیده همرنگ اوباش تا

---

۱ — اشاره بآیهٔ ۲٦ واقعه درسورهٔ نور که میفرماید «الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات» یعنی زنهای پست مخصوص مردان پست وزنان پاك مخصوص مردان پاك است.

بتوانی جفت او باشی . ۲۳- اگر نور میخواهی آماده شوو نور پذیرفته محو او باش وصفاتش را بپذیر. ۲٤ - اگر میل داری که ازاین زندان خراب راه نجات پیدا کنی ازدوست سرمکش ونسبت باوخاضع بوده سجده کن وبخدای خود نزدیک شو[1] ۲۵- این گفتار طولانی است ای زید برخیز و براق[2] ناطقه را بربند .

بقیهٔ حکایت زید با پیغمبر صلی الله علیه وآله وجواب او بآنحضرت

۱ — قوهٔ ناطقه چون عیبها را فاش کرده وپردهٔ غیب را پاره میکند. ۲- وازطرفی هم غیب مطلوب خدا بوده و خدا میخواهد مطالبی پنهان بماند ازاین جهت این دهل زن را که ناطقه نام دارد جلو گیری کن تا نتواند آنرا آشکار کند . ۳ - تاخت وتاز نکن و عنان مرکب ناطقه را بکش بهتراین است بسی ازمطالب مستور بماند وهر کس ازتصورات خود مسرور باشد . ٤ - حقتعالی میخواهد که نا امیدان اوهم از این عبادت روی بر نگردانند وآنچه را بخیال خود صحیح و بجا دانسته اند عمل کنند اگر چه برخلاف واقع باشد . ۵ - هر کسیکه بعبادت اومشرف میشود بطاعت اومشغول است . ٦ - بامیدی مشرف میشوند وچند روزی در رکاب او میدوند . ۷- خدامیخواهد عموم مردم ازنیك وبد مشمول این رحمت شوند ۸- خداوند میخواهد هر امیروهر اسیر میانهٔ خوف ورجا وامیدو بیم باشند ۹ - این خوف ورجا درموقعی حاصل میشود که حقیقت درپس پرده باشد ۱۰- وقتی این پرده را پاره کردی غیب باکر ّوفرخود آشکارشده خوف ورجا باقی نمیماند .

حکایت ماهی گیر ومرد جوان وگمان او که ماهی گیر سلیمان است

۱ — جوانی برلب جوی ماهی گیررا دیده گمان کرد اوسلیمان است

---

۱ — اشاره بآیهٔ ۱۷ سوره علق

۲ — براق نام مرکوب پیغمبرصم بوده درشب معراج

۲- پیش خود گفت که اگر این سلیمان است برای چه تنها و بیپای باینجا آمده و اگر او نیست پس این شباهت زیاد او بسلیمان چه حکمتی دارد. ۳ - او چندی در این اندیشه بود تا اینکه سلیمان پادشاهی خود را بدست آورد. ٤ - دیوی که سلطنت اورا غصب کرده بود تخت سلطنت را رها کرده گریخت و تیغ تخت سلیمان خون شیطان را بزمین ریخت. ٥- انگشتر معروف خود را بانگشت نموده لشکر دیو و پری در اطراف او گرد آمدند. ٦- جمعی از مردم بتماشای جلال سلیمان آمدند که آن شخص صاحب خیال نیز درمیان آنها بود. ۷- وقتی انگشتر را در انگشت سلیمان دید خیال و حالت تجسسیکه داشت بکلی ازمیان رفت. ۸- نوعاً هم وقتی در انسان پیدا میشود که مطلب پوشیده است و جستجوها و تجسست برای فهمیدن چیزی استکه انسان نمیبیند. ۹- خیال غایب در سینهٔ او مستتر که شده بود وقتی حاضر شد خیالهم تمام گردید. ۱۰- اگرچه آسمان روشن بی بارش است زمین تار هم نمودهنده ورویننده است. ۱۱- اگرچه ظاهر کردن هم گمان بوده وجانها را از خیال ووهم میرهاند ۱۲- ولی من «یؤمنون بالغیب» میخواهم و کسی نیز طالبم که در بیت بمانند بسته بشده از اینجهت است که روزنهٔ این جهان فانی را بستهام که بغیب دسترسی نباشد. ۱۳- ولی بدانکه بی تردید بك درصد بغیب یمان دارند. ۱٤- من آسمان را چگونه وچرا بشکافم ور زهای پنهان را آشکار کنم در صورتیکه میگوید «فارجع البصر هل تری من فطور»[۱] چشم خود را بگردان آیا شکافی میبینی؟ ببین که راه غیب بسته شده وشکافی نیست ۱٥- راه غیب بسته شده تا در این تاریکی جستجو سرد زند و هر کس بجانبی رود ۱٦- در این وقت مدتی کارها معکوس شده و شحنه از دزد بدی دید رمید ورفت

---

۱ — اشاره بآیهٔ شریفه و قعه در سوره ملک که میفرماید الذی خلق سبع سموات طباقا ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور

١٧- تابسی ازسلاطین عالی مقام مقام بندگی اختیار کرده چندی بندهٔ بندهٔ خود شوند . ١٨- بندگی درغیب خوب و حفظ الغیب در حال دوری خوش است . ١٩- کسیکه در حضور شاه ازاومداحی میکند یا درغیاب البته با هم فرق دارد ومدح درحضورممکن است حمل برشرم حضور گردد. ٢٠- یکنفر قلعه‌دار که درمرزو کنار کشوردورازسلطان ودوراز جاه‌و جلال او. ٢١- قلعهٔ سرحدی را ازحملهٔدشمن حفظ کند وقلعه رابطمع مال بدشمن نفروشد. ٢٢- ودرسرحدات‌فاصله میانهٔ کفرواسلام ومحل ترسناك دورازشاه مثل همانوقتکه درحضورشاه باشد بشاه خودوفادار باشد. ٢٣- چنین کس نزد شاه بهتراز کسانی استکه‌درحضوراومشغول خدمت و جانفشانی باشند . ٢٤ - پس در حال‌غیبت نیم‌ذره حفظ‌الغیب وکار بهترازصد هزار کارنظیراواست در حضور. ٢٥ - طاعت و ایمان اکنونکه ما دردنیا بوده وحقایق پوشیده است خوب وقابل تمجیداست ولی پس ازمرگ که همه چیز آشکارمیشود دیگرعبادت طاعت از کس پذیرفته نیست . ٢٦- بنابراین چون غیب وغایب و رو پوش بهتراست . خاموشی بهتر
٢٧- برادرعزیزازسخن گفتن دست بردارخداوندخودش دانش لدنی‌را آشکارخواهد کردوزحمت‌تو بیهوده است . ٢٨- برای‌دلالت بخورشید وجود خود اوکافی است گواهی و دلالت چیز دیگری لازم‌نیست کدام شاهدی بزرگتراز خداوند ممکن است باشد ٢٩ - چون سخن باینجا رسید میگویم‌خدا وملائکه‌وعلما ٣٠- بلی خدا وملائکه واهل‌دانش گواهی میدهند که جزخدای باقی‌پروردگاری نیست . ٣١- وقتی خدا گواهی‌دادملك کیست که‌در گواهی‌شریك باشد ٣٢- برای‌این‌استکه چشم ودلهای خراب طاقت تابش شعاع روشن آفتاب را ندارند . ٣٣- مثل خفاش که طاقت تحمل‌اشعهٔ آفتاب را ندارد این اشخاص اگرازاین اشعه محروم شوند نا امیدمیگردند . ٣٤- پس برای رفع نومیدی آنها

ملائك را مثل ماه تصور کن که نورخورشید را منعکس نموده واورا جلوه گرمیسازند . ۳۵- ملائکه‌میگویند این روشنی‌ازآفتابی‌درماپیدا شده تا بمنزلهٔ جانشین اوشده‌برضعیفان بتابانیم . ۳۶- ملائك‌هم‌مختلفند بعضی مثل ماه نو ودسته‌ای ماه سه شبه و بالاخره بعضی بدر تمام بوده هریك باندازهٔ نوریکه نصیب دارند مرتبه‌ای دارند . ۳۷ — وهرملکی ازنورسه یا چهار بردارد طبق مرتبهٔ خود همانقدر روشنی دارد . ۳۸ - مثل پرهای عقول بشری که دراشخاص متفاوت است . ۳۹ - وقرین هر بشری درنگارش کارهای خوب وبداو ملکی است که مانند آن فرد از بشراست . ۴۰ — چون چشم ضعیف طاقت تحمل نورخورشیدرانداشت ستاره شمع او گردیدتا راه پیدا کند

گفتن پیغمبر صلی الله‌علیه‌و آله مرزیدرا که این سررا فاش‌تر ازاین مکن

۱ - پیغمبر فرمود که اصحاب ویاران من چون ستارگانند که برای راهروان‌شمع‌و برای‌شیاطین تیرهای آتشینند . ۲- هرکسی گرچشمش بقدری قوی‌بود که‌بلاواسطه‌ازخورشیدنورمیگرفت . ۳ - دیگرحاجتی بستاره نبود زیراا ودلیل ومظهر نورخورشیداست . ۴ - و حاجتی بماه وستاره‌نبود که گواه آفتاب‌حق‌باشند . ۵ — ماه‌بابرو خورشید وسبه‌میگوید که من بشرهستم‌ولی‌بمن وحی‌میرسد[1] . ۶ - من هم مثل شما بالطبع تاریک‌بودم‌نورخورشید است که‌مرا چنین نورانی ساخته است ۷ — نسبت بآفتاب تاریکم ولی برای تاریکی نفوس روشنی دارم . ۸ - نور من ازآن‌جهت ضعیف است که بتوانی‌نورمرا تحمل کنی چون مرد آن نیستی که نورآفتاب را ببینی . ۹ - من عسل وشکر که در هم آمیخته شده تا رنج جگرها را علاج کنم . ۱۰ - وقتی علت و بیماری جگر نماند

---

۱ — سورهٔ شریفهٔ قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی بگو ای‌محمد من هم مثل شما یکنفر بشرم که بمن وحی رسیده است

شد وشفا یافتی سر که را رها کرده عسل خالص بخور . ١١ — وقتی اورنگ دل‌معمور شده وازهوی‌وهوس پاك گردیدعرش خداوندی‌شده ومشمول آیهٔ شریفهٔ«الرحمن‌علی‌العرش‌استوی» میگردد[١] . ١٢ چون‌دل این رابطه را با حق پیدا کردبدون‌واسطه خدا براین دل‌فرمان میدهد. ١٣ - این سخن تمام‌نشدنی‌است زید کجااست تاباو نصیحت کنم که‌اسرار رافاش‌مکن . ١٤ - گفتن این رازها شرط حکمت نیست و برای فاش شدن این رازها روزقیامت خواهد رسید . ١٥ - زید را میجستی ولی اورا نخواهی یافت که او بگریخت وازصف نعال و پائین مجلس‌جست‌و جای پایش‌هم‌پیدا نیست . ١٦– تو کیستی زیدخودش‌هم چون‌ستاره‌ای که براوخورشید بتابد خویشتن راگم کرده ١٧ - هیچ اثرو نشانی‌از اونخواهی یافت‌آفتاب طلوع کرد نه‌کاه‌ماندنه کهکشان (نه اخترماندنه ماه) . ١٨ – حواس ونطق بی‌پایان مادرنور دانش‌سلطان محو وفانی گردید . ١٩ — حس وعقل همگی دردرونشان درامواج‌بی پایان«وان کل‌لماجمیع‌لدینا محضرون[٢] » محوونابودمیشوند . ٢٠ - باز وقتی شب شدووقت بارعمومی رسید ستاره های پنهان بکارافتاده وظاهرمیشوند . ٢١–خدایتعالی بیهوشان‌را هوش عطا کرده‌حلقه‌وار گرد هم‌جمع‌میشوند وهمگی حلقهٔ بندگی‌در گوش دارند . ٢٢ - پای کوبان ودست افشان مشغول حمدوثنای خداوندی شده میگویند(ربنااحییتنا)ای‌خدای ما که ما را زنده کردی . ٢٣ - آن پوست و گوشت و استخوانهای پوسیده زندگی از سر گرفته و سوار کارانی هستند که در اسب تازی غبار پای اسبانشان‌فضا راپر کرده ٢٤ - در قیامت همگی ازخوب و بد شاکرو ناسپاس ازعدم‌بوجودحمله میکنند . ٢٥ - چگونه‌اززنده شدن‌سرپیچی

---

١ — یعنی خداوندازوجههٔ رحمانیت برتخت حکمرانی خویش قرار گرفته

٢— یعنی نخواهد بود مگراینکه تمامشان‌را نزدما حاضر کنند(سوره یس آیه ٣٢)

خواهی کرد مگرنه در اولین بار هم در عدم از موجود شدن سرپیچی کرده‌ای . ٢٦ــ درعدم پافشاری کرده ومیگفتی چه کسی میتواند مرا از جای خود بکند . ٢٧ ــ صنع خداوندی را نمیبینی که چگونه موی پیشانیت‌را گرفت و کشید . ٢٨ ــ وتورا بحالات وعوالمی کشانید که‌هیچ خیال آنرا نکرده گمان آنرا نداشتی . ٢٩ ــ آن‌عدم‌همیشه بندهٔ اواست ای دیو کار بکن که‌سلیمان‌زنده‌است. ٣٠ ــ دیو برای‌سلیمان کاسه‌های بزرگ مثل حوض میسازد وزهرهٔ آنرا ندارد که ازخود دفاع کند یاجواب بدهد که من‌نمیسازم . ٣١ ــ خود را ببین که از ترس همی لرزی عدم را نیز بخود قیاس کرده بدان که او نیز لرزان‌ومطیع است . ٣٢ ــ اگر دست به منصب میزنی‌وجاه وجلال درست میکنی هم از ترس است ومشغول‌جان کندن هستی . ٣٣ ــ غیر ازعشق خداوند جمیل هرچه هست وهرقدر شیرین ودلپذیر باشد جان کندن است . ٣٤ ــ جان کندن چیست ؟ سوی مرگ سیر کردن ودسترسی به‌آب وحیات نداشتن . ٣٥ ــ دوچشم‌مردم درخاك مرگ خفته وصد گمان‌واندیشه وتخیل دربارهٔ آب‌حیات دارند . ٣٦ ــ تو کوشش کن که‌این‌صد گمان‌به نود برسد ودرعوض بیند رسده وشب براه‌بیفت وگرنه درخواب میمانی و شب‌بآخرمیرسد . ٣٧ ــ آن روزروشن را درشب تاریك بجوی و عقل ظلمت سوزرا راهنمای خود ساز . ٣٨ ــ درشب بدرنگ‌بسی خوبیها هست زیرا که آب‌حیوان‌قرین تاریکی است . ٣٩ ــ بااین خشخش‌غفلتی که‌ومیکاری و‌ادویهٔ مخدرهٔ که بکار میبری‌چگونه سر‌ازخواب غفلت‌برمیداری . ٤٠ ــ لقمهٔ مرده بخواب کمك کرد وخواجه بخواب رفته دزد مشغول‌کارشد ٤١ ــ تو دشمنان‌خود رانمیشناسی موجودات آتشی‌دشمن وجودخاکی‌اند . ٤٢ ــ آتش دشمن آب وفرزندان آب است همچنانکه آب دشمن هستی آتش است . ٤٣ ــ آب آتش‌را میکشد وخاموش میکند برای اینکه ودشمن

آب وفرزندان آب است . ٤٤ - از آتش عنصری که بگذریم این آتش در نفس بشری آتش شهوت است که ریشهٔ گناه ولغزش بشری است . ٤٥- آتش شهوت را چه چیز خاموش میکند ؛ فقط نوردین، نورمؤمنین است که نار کفار را خاموش میسازد . ٤٦ - این ناررا فقط نور خداخاموش میکند پس نورابراهیم را استادخود قرارده . ٤٧ - تا از آتش نفس نمرود جسمت رهائی یابی . ٤٨ - این را هم بدان که آتش بپاکان زیان نمیرساند زیرا آنهاچون دریا هستند دریا کی از آتش باك دارد . ٤٩ - کسیکه تریاق خدائی خورد اگر زهر بخورد نخواهد مرد . ٥٠ - اورنجور را رنجورتر میکندو کسیکه سالم است سالم ترخواهد شد . ٥١ - اگر طبیب بگوید ای بیمار توعسل نخور . ٥٢ - اگر ازروی نادانی جواب بدهی که توخود چراعسل میخوری ونمیترسی؟ ! . ٥٣ - حکیم خواهد گفت که مثل اشخاص ابله کج بحثی میکنی . ٥٤ - نمیبینی که آب چشمه از ریزش زیاد شده وآب خم اگر بریزد کم میشود . ٥٥ - این غذا در تومثل آتش رنج را مشتعل میکند پس هیزم راباآتش یار مکن. ٥٦ - شهوت آتشین باشهوترانی کم نمیشود اووقتی کم میشود که خاموش بماند. ٥٧ - تاهیزم روی آتش میگذاری آتش ازسوزاندن هیزم چگونه خاموش میشود . ٥٨ - اگرهیزم را از او بریدی آتش میمیرد برای اینکه تقوی وپرهیز آب رابسوی آتش برده خاموشش میکند . ٥٩ - آنچهرهٔ زیبائیکه ازتقوی القلوب گلگونه نهاده کی از آتش سیاه میگردد

آتش افتادن درشهر درایام عمر

١ - درعهدعمر آتش سوزی غریبی درشهرشد که سنگ رامثل هیزم همی خورد . ٢ - آتش بخانه ها سرایت کرده شعلهٔ آن بقدری بالارفت که لانهٔ مرغان وپرپرندگان را میسوزاند . ٣ - نیمی ازشهر آتش گرفت و آب هم چاره آنرا نمیکرد گفتی از آن میهراسد . ٤ - مشکهای

آب وسر که‌میریختند . ٥ ـ لهیب آتش از صنع خداوندی افزونتر میشد.
٦ ـ گفتی از غیب به آتش مدد میرسید که هردم مشتعلتر میگردید .
۷ ـ مردم نزد عمر آمده گفتندشهر آتش گرفته و با آب هم خموش نمیشود.
۸ ـ عمر گفت این آتش از آیات خداوندی است این شعلهٔ بخل شما است با این
صورت جلوه گرشده . ۹ ـ آب را بگذارید درعوض نان قسمت کنید .
۱۰ ـ اگر از من میشنوید بخل را رها کنید . ۱۱ ـ مردم گفتند ما همگی
سخی و با فتوت بوده درهای ما برای ورود مهمان گشاده است . ۱۲ ـ
عمر گفت این سخاوت برسم عادت قومی بوده و برای خدا نان نداده اید .
۱۳ ـ شما برای فخر ومباهات وخودنمائی نان داده اید نه از روی ترس و
تقوی و نیاز . ۱٤ ـ مال بمنزلهٔ تخم است او را بهر شوره زاری نپاشید
تیغ را بدست هرراهزن نبایدداد . ۱٥ ـ اهل دین را از اهل کین میز
داده همنشین حق پیدا کن و با او بنشین . ۱٦ ـ هر کس برقوم وخویش
خود بخشش کرد احمقانه گمان میکند که واقعا ایثار کرده است

خدو انداختن خصم بر روی امیر المؤمنین علی علیه السلام و انداختن آنحضرت شمشیر را از دست

۱ ـ عمل خالص را ازعلی علیه السلام یادبگیر که شیر حق ومنزه ازهر
آلودگی است . ۲ ـ درجنگ بریک بهلوانی غلبه کرده وبرای کشتن
شمشیر کشید . ۳ ـ او بر روی علی که افتخار هر پیغمبر وهر ولی بود تف
انداخت. ٤ ـ بروئی تف انداخت که ماه درسجده گاه رو سجده میکند . ٥ ـ
فوراً حضرت شمشیررا غلاف کرده از کشتن حریف صرف نظر نمود . ٦ ـ
حریف ازاین عفو که بنظر او بیموقع بود متحیر ومتعجب گردیده . ۷ ـ
گفت چه شد که شمشیر برزمین نهادی . ۸ ـ چه چیز بهتری دیدی که از
کشتن من صرف نظر کردی . ۹ ـ چه مشاهده کردی که خشمت چون
برق تاجستن کردوفوراً خاموش گردید . ۱۰ ـ چه دیدی که از انعکاس دیدتو

دردل وجان‌من شعله‌ای پدیدارشد . ۱۱-بالاترار کون‌ومکان چه دیدی که بهتر ازجان بود ومرا جان بخشیدی . -۱۲ در شجاعت شیر خدا هستی ولی در مروت ومردانگی چه کسی میداند که کیستی. ۱۳- تو درمروت چون‌ابر موسی هستی که در تیه‌نان وطعام‌ازآن برای قوم‌موسی‌نازل‌شد . ١٤ - ابرهای طبیعت گندم میدهد که مردم آن‌را با کوشش پخته‌وشیرین و قابل خوردن میکنند . ١٥ - ولی ابر موسی پر رحمت گشوده غذائی داد که پخته و شیرین و بدون رنج و زحمت قابل خوردن بود . ١٦ — و برای کسانیکه شایسته بودند که از کرمش نان‌پخته و حاضر بخورند پرچم بلندی درجهان برافراشت . ۱۷- وتاچهل سال‌آن بخشش ووظیفه باقی بود وحتی یك روزهم ازآنها فوت‌نشد . ۱۸ - بالاخره هم آنها از خست گندنا و تره وکاهو خواستند . ۱۹ -واز حرصی که داشتند گفتند ای‌موسی مانره وعدس وسیر و بیاز میخواهیم . ۲۰ - گدامنشی وحرص وآزآنها باعث‌شد که‌من وسلوی ازآسمان منقطع شد . ۲۱ - امت‌احمد که نزد خداوند عزیز و گرامی بودند برای آنها آن‌طعام ناروز قیامت باقی است . ۲۲ - (روایت شده که حضرت‌رسول صم روزهٔ وصال گرفته بودند بعضی‌ازاصحاب‌خواستند به‌تبعیت‌ایشان روزهٔ وصال بگیرند حضرت منع فرمود و فرمود « دعنی لست کاحد منکم انی ابیت‌عند ربی یطعمنی ویسقین» یعنی مرابحال‌خودم بگذارید که‌مثل شمانیستم من نزدخدای‌خود بیتوته میکنم اومراخوراك‌وآشامیدنی میدهد)مولوی بااشاره باین‌حدیث میفرماید چون راز«ابیت عندربی» فاش‌شد خوراك وآشامیدنی دادن از طرف خداوند براین کنایه افزوده‌شد . ۲۳ - این مطلب‌را بدون تاویل بپذیر تادر ذائقه‌ات چون شیر و شکر گردد . ٢٤ - برای اینکه تاویل بمنزلهٔ نپذیرفتن ورد کردن بخشش‌است زیرا که تاویل کننده حقیقت را خطامیبیند وتاویل میکنند . ۲۵ - خطا دیدن هم از ضعف عقل اواست

چه عقل کل بمنزلهٔ مغز وعقل جزءپوست است . ۲۶ - عوض تاویل اخبار خودترا تاویل کن بمغز خودت بدبگو نگو گلستان و گذرار بداست .
۲۷- ای علی که‌سر تاپاعقل‌وسراپاچشمی‌شمه‌ای‌از آنچه‌دیده‌ای بگو . ۲۸- تیغ حلم‌تو جان مارا شکافت و آب دانشت خاك مارا پاك و پاکیزه‌نمود ۲۹ - بگو من میدانم که‌این ازاسرار ورازهای هواست برای اینکه کشتن بدون‌شمشیر فقط کاراو است . ۳۰- خداست که بدون اسبب صنایع خودرا بوجود آورده واین هدیه‌های خوش بورا بخشیده است . ۳۱ - اواست که صدهزاران روح بهوش واحساس درونی انسان میبخشد بدون‌اینکه چشم‌و گوش از آن باخبرشود . ۳۲- ای‌شاهباز شکاری عرش الهی بگو اکنون از حضرت کردگار چه‌دیدی ؟ ۳۳ - فقط چشم تواست که عالم غیب‌را درك میکند و گرنه چشم دیگران بسته بلکه دوخته است . ۳٤- یکی بالعیان‌ماه‌را روشن‌میبیند دیگری عالم‌را تاریك وظلمانی مشاهده میکند . ۳۵- وسومی ماه‌را می بیندولی بهم رفته‌واز پشت ابردرصورتیکه این۳ نفر دریك مکان‌باهم نشسته‌اند . ۳۶- چشم هرسه نفر باز و گوششان تیز و مستعد شنیدن است باتو میآمیزند واز من میگریزند . ۳۷ - این سحر وچشم بندی است و لطف بنهانی غریبی است یك چیز در نظر تو بصورت گرگ و برای‌من چهرهٔ یوسف است . ۳۸ - اگر هجده هزار عالم یا بیشتر وجود دارد اینها در هر چشمی نمیگنجد . ۳۹ - ای علی مرتضی رازرا آشکار کن بگو ای کسیکه بعداز سوءالقضا حسن‌القضا بوده وپس‌از قضایای بدقضا وحکم خدائی وجود مقدس تواست . ٤۰ - یا آنچه که عقلت ادراك کرده تو بگو یا اجازه ده آنچه ازنور تو بمن تابیده‌من بگویم . ٤۱- نورتو بمن تابیده چگونه بنهان میکنی که لمعهٔ تو چون ماه‌بدون سخن گفتن همیشه بد . ٤۲ - ولی گر ماه بسخن آیدشب روان بهتر و بیشتر راهنمائی میشوند . ٤۳ - زیرا زغلط دیدن‌وفراموشی

ایمن شده آواز ماه بر بانگ غول غالب خواهد شد . ٤٤ ـ ماه که بی سخن راهنمائی کند اگر سخن گوید نورعلی نور خواهد بود . ٤٥ ـ وچون تو بمنزلهٔ دروازهٔ آن مدینهٔ علم (حضرت رسول صم) بوده و شعاع تابان آن خورشید حلم هستی پس برای کسیکه دری میجوید تا داخل شود گشوده باش تا پوست از برکت وجود تو بمغز مبدل شود . ٤٦ ـ ای در رحمت خداوندی ای بارگاه کسیکه همشأن و کفوی برای او تصور نمیتوان کرد بازباش . ٤٧ ـ هرهوا وهر ذره‌ای منظره‌ای در جلو چشم ما ایجاد میکند اگر در گشاده نباشدچه کسی میگوید که آنجادری وجود دارد و چگونه میدانیم که دری هست . ٤٨ ـ تا دیده‌بان در را نگشاید کسی گمان نمیکند که دری وجود دارد . ٤٩ ـ ولی وقتی در باز شد متحیرمیشودومرغ امید وآرزویش بپروازدرمیآید . ٥٠ ـ یکنفر غافل که دریك ویرانه گنج پیدا کند پس از آن بهر ویرانه بامید گنج میشتابد . ٥١ـ تاازفقرودرویشی گوهری بدست نیاوری کی از درویشی وفقر گوهرمیجوئی . ٥٢ـ اگرظن و گمان سالها با پای خود بدود از شکاف بیپایان خود وازآن غاریکه منزلگاه او است بیرون نخواهد رفت . ٥٣ ـ تابه بینی تو بوئی ازغیب نرسد آیا غیرازهمان بینی خودت چیزی خواهی دید؟

سؤال کردن آن کافر از آنحضرت که چون بر من ظفر یافتی چرا از قتل من اعراض فرمودی و مرا نکشتی

۱ ـ آن تازه مسلمان با حال مستی و طرب عرض کرد . ۲ـ که یا امیرالمؤمنین سخن بگوتا جان چون جنینی که درشکم مادری میجنبد بجنبش درآید . ۳ ـ هرجنینی را هفت ستاره بنوبت خدمت میکنند و عوامل طبیعت بتدریج کارمیکنند . ٤ـ تا نوبت آن رسد که جان گیرد آنوقت استکه آفتاب مربی او میگردد . ٥ ـ وقتی نوبت تدبیر و تربیت آفتاب رسید جنین ازستاره رو بآفتاب میرود . ٦ ـ جنین از اثر آفتاب

بجنبش میآید و آفتاب استکه باوجان و حرکت عطا میکند . ۷- و از ستارگان دیگر فقط نقش وصورتی بخود میگیرد زندگی وجان گرفتنش از آفتاب است . ۸- جنین دررحم از کدام راه با آفتاب مربوط شده ؟ ۹ - از یك راه پنهانی که حس ما آنرا درك نمیکند بلی آفتاب آسمان راهها دارد . ۱۰ - همان راهیکه زر بوسیلهٔ آن درمعدن کامل وسنگ دردرون خاك یاقوت میگردد . ۱۱- راهیکه بلعل رنگ سرخ داده و بآهن برق میبخشد . ۱۲- آن راهیکه میوهٔ نارس را پخته و میرساند وبسرگشتگان دلداری داده راهنمائی میکند . ۱۳ - یاعلی ای بازتندپر الهی که با شاه وبا دست شاه مأنوسی بگو . ۱٤- بگو بازعنقا شکارشاه ایکسیکه بدون سپاه ولشگر فقط بوسیلهٔ وجود خود سپاهی را مغلوب میکنی. ۱۵- ای امت واحد که یکی هستی و بمنزلهٔ صد هزار[1] بگو بگو ایکسیکه من شکار بازتوشده ام . ۱٦- درحال غضب این بخشش ورحمت برای چیست؟ واژدها را ازدست دادن چه علت دارد ؟

جواب گفتن امیر المؤمنین که سبب افکندن شمشیر چه بود در آنحالت

۱- حضرت فرمود من برای خداشمشیرمیزنم بندهٔ حقم وازطرف خدا مأمورم مأمورتن ومجری خواهش اونیستم . ۲- من اسدالله هستم شیر خدایم نه شیرهوای نفس کارمن گواه دین من است . ۳ - من شمشیرم و زنندهٔ آن حق است « مارمیت اذرمیت[2] » که درقرآن خوانده ای بیان همین معنی است . ٤ - من خود را از میان برده وغیرحق را عدم دانسته ام . ۵ - من چون شمشیری هستم که از گوهرو جواهرات وصال دانه نشان

---

۱ – اشاره بآیه ۱۲۱ زسورهٔ نحل « ان ابراهیم کان امة قانتا لله » الخ .

۲ – « فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی » شما آنها را نکشتید بلکه خدا کشت تیر انداختی تو سودی که تیر انداختی بلکه خدا تیر انداخت (سورهٔ انفال آیه ۱۷)

شده‌درجنگ نمیکشم بلکه زنده‌میکنم. ٦ - من سایه هستم و کدخدای
من آفتاب است من حاجبم و حجاب نیستم . ۷- گوهر تیغم را خون نمیپوشد
وابر هیبتم را باد ازجای نکند . ۸- من کاه نیستم بلکه کوهی هستم که
باد های تند دروی اثری ندارد . ۹ - آنکه از یك بادی ازجا کنده میشود
خسی بیش نیست البته در راه باد ناموافق بسیار میوزد . ۱۰ - باد خشم
و باد شهوت و باد آز و حرص اینها باد های ناموافق هستند و کسانیرا از
جای میکنند و میبرند که اهل نیاز نباشند . ۱۱- من کوهم و بنیاد هستی
من اواست اگر وقتی چون کاه شوم بادیکه بمن میوزد فقط بادی استکه
از دیار دوست میآید . ۱۲- میل و اراده‌ام جز بیاد او حرکت نمیکند و
سرخیل تمایلات من جز عشق آن یگانه عالم هستی نبوده و نیست . ۱۳-
خشم و غضب برپادشاهان سلطنت دارد ولی غلام حلقه بگوش ما است و
من خشم را لگام زده و درتحت اطاعت خود آورده‌ام . ۱٤- شمشیر حلمم
خشم و غضبم را گردن زده و خشم حق برای من بصورت رحمت ظاهر
شده است . ۱۵- اگرچه سقف خانه‌ام خراب شده ولی غرق نور آفتاب
گشته‌ام اگر بوتراب لقب یافته ام باغ با صفائی شده ام . ۱٦- چون در
موقع جنگ نقص و علتی رامشاهده کردم که میخواهد بخلوص نیت من
حمله کند بهتر دیدم که شمشیر را غلاف کنم . ۱۷ - تا دوستی من برای
خدا و دشمنیم برای خدا باشد . ۱۸ - تا بتوان در بارهٔ بخشش من گفت
که درراه خدا عطا کرده و در بارهٔ امساکم حکم کرد که برای خدا
امساك کرد . ۱۹- بخل و عطای من فقط برای خدا بوده بلکه همهٔ وجودم
برای خدا است و متعلق بکسی نیست . ۲۰- آنچه برای خدا میکنم از
روی تقلید نبوده تخیل و گمان و وهم نیست بلکه بالعیان میبینم . ۲۱-
از اجتهاد و جستجو و مجاهده گذشته آستین خود را بدامان حق بسته‌ام .
۲۲- اگر بپرواز آیم خط پرواز خود را دیده و میشناسم اگر گردش کنم

مدارخویشرا میبینم . ۲۳- اگرباری بردوش گیرم میدانم تا کجابرم‌من ماهم‌وخورشیدم پیشواست . ۲٤ - بیش ازاین بیان اینمطلب باخلق‌روا نیست زیرا دریا در جوی نخواهد گنجید . ۲۵- ازحد خود تنزل کرده درمرتبهٔ پائین سخن میگویم که باندازهٔ عقل مردم باشد چه باك ازاین تنزل که اینکارحضرت رسول است . ۲٦- من ازغرض نفسانی آزاده‌از شخص‌آزاد گواهی بشنو که گواهی بندگان به جوی نیرزد . ۲۷- در شریعت هم گواهی بندگان‌وغلامان‌مقبول نیست . ۲۸- اگرهزاران‌بنده گواه داشته باشی‌شرع درموقع قضاوت ارزشی برای آنها قائل نیست. ۲۹- بندهٔ شهوت از بندگان معمولی نزد حق بمراتب بدتراست . ۳۰ - این بنده بیك کلمه ممکن است‌آزادشود ولی بندهٔ شهوت شیرین‌زیسته وبسختی‌وتلخی‌خواهد مرد . ۳۱ - بندهٔ شهوت جز بفضل و انعام خاص خداوندی ممکن نیست روی آزادی ببیند . ۳۲ - آنکه بچاه افتاده خلاصی‌نداردوظلم‌وجوری هم دربارهٔ اونشده فقط گناه ازخوداواست ۳۳- اوخود را بچاه انداخته پس ازآن میگوید دراینجا ریسمان نیست که من‌بالاروم . ۳٤- سخن‌را کوتاه میکنم که اگربیشتربگویم‌جگرها که سهل است سنگ خارا خون میشود . ۳۵ - این جگرها که خون نشده ازشدت سختی‌ومشغولی‌وغفلت و بدبختی است . ۳٦ - وقتی خون خواهد شد که سودی ندارد پس ای جگربیا ووقتی‌خون بشو که خون را میپذیرندوردنمیکنند . ۳۷ - چون گواهی بندگان مقبول نیست‌عدل کسی‌استکه بندهٔ غول نیست . ۳۸ - اینکه بحضرت رسول‌ص درنمرز دادن وترسانیدن مردم شاهد خطاب کردند برای این بود که [illegible] پدر بر پدر آزاد بود . ۳۹ - منکه آزاده خشم چگونه سیره خواهد

---

۱ - اشاره به آیهٔ شریفه و قعه درسورهٔ فتح [illegible] . شاهداً ومبشراً ونذیراً یعنی ای محمد ترا فرستادیم عنوان شاهد ومژده دهنده وترساننده

کرددراینمرحله جز صفات حق اجازهٔ ورود ندارد . ٤٠ - (خطاب حضرت بحریف خود) بیا که لطف خداوندی آزادت کرد برای اینکه لطفش بر قهرش پیشی گرفته است . ٤١- بیا که از خطرجستی سنگ بودی وا کنون از برکت کیمیای خداوندی گوهرشدی . ٤٢ - تو اکنون از خارستان کفررسته ودر بستان عالم الهی گل شکفته‌ای هستی . ٤٣ - تومنی ومن تومن باتوخوشم توعلی هستی من علی را چگونه ممکن است بکشم . ٤٤ - اگرمعصیت کرده‌ای بهتراز هرطاعتی است تو عرصهٔ آسمان را در ساعتی پیموده‌ای . ٤٥ - چه معصیت مبارکی که آن مرد کرد بلی گل سرخ ازخار بیرون میآید . ٤٦ - مگرنه عمررا قصد آزاررسول کشید تا بدرگاه قبول رسانید . ٤٧ - مگرسحرهٔ فرعون نبودند که سحر آنها باعث شد که فرعون آنانرا فرستاد تا دولت یارشان گردید . ٤٨ -اگر سحر آنها و انکارشان نبود ونزدفرعونشان نمیکشید . ٤٩ - کی عصای موسی ومعجزات اورا میدیدند؛ ای گناهکاران نگاه کنید معصیت بدل بطاعت گردیده . ٥٠ - پس بدانید که خداناامیدی را گردن زده وازمیان برده برای اینکه گناه مثل طاعت ممکن است بنجات کسی منتهی گردد . ٥١- خداوند علی رغم بیهوده گویان گناهان وبدیهارا بطاعت وخوبی تبدیل میکند . ٥٢ - این کار تیری استکه بقلب شیطان فرومیرود وازحسد میترکد ٥٣ - زیرا که او کوشش میکند که ما را وادار بگناهی کند ودرنتیجه بچاه دوزخ سرازیرمان سازد . ٥٤ - برای او که ببیند آن گناه طاعت شده ساعت نامبارکی خواهد بود . ٥٥ -(باز خطاب حضرت بحریف خود) بیا که من دربروی تو گشادم توتف کردی ومن بتو تحفه دادم . ٥٦ - با جفاکاران که این رفتار راکرده ازجان ودل سر جلوپای آنها میگذارم . ٥٧ - پس وفادارانرا چه خواهم بخشید ؟ البته بآنها گنجها وملکهای جاویدان خواهم داد . ٥٨ - من آن جوانمردی هستم که بخونی

خود نوش لطفم درحال غضب بدل بقهر نگردید .

گفتن پیغمبر بگوش رکابدار امیرالمؤمنین علی(ع) که هر آینه کشتن علی بدست تو خواهد بود

۱ - (بقیهٔ فرمایش حضرت علی ع) پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله روزی بگوش‌مستخدم من گفت که‌روزی سرمن بدست‌اوضربت خواهد خورد ۲ - وباو در نتیجهٔ وحی که رسیده بود خبر داد که هلاکت من بالاخره بدست اوانجام خواهد گرفت . ۳ - آن مستخدم بمن میگوید که‌مراقبلا بکش تااین خطای بزرگ ازمن‌سر نزند . ٤ - من‌میگویم چون‌مرگ من بدست تواست من‌باقضاچه توانم کرد ودر مقابل او چه حیله‌ای‌ازمن برمیآید . ٥- اودر مقابل من بخاك میافتد که بیابرای‌خدا مرا با شمشیر دو نیمه کن . ٦ - تامن باین عاقبت بد دچار نشوم و جانم بآتش عذاب نسوزد . ۷ - من‌میگویم برو که دیگر کار گذشته وقلم قضا آنچه‌نوشته تغییر پذیر نیست واز آن قلم علمها سرنگون شده است . ۸ - من هیچ کینه‌ای ازتو دردل ندارم زیرامن این‌کاررا ازتو نمیدانم . ۹ - تو آلت حقی و کنندهٔ کار دست حق‌است من چگونه برآلت حق اعتراض توانم کرد . ۱۰ - او گفت اگر اینطور است پس این قصاص برای چیست ؟ گفتم‌اوهم ازحق است واین یك‌راز پنهانیست . ۱۱ - اگر اوبکارخود اعتراض کند از همان اعتراض سبزه‌ها میرویاند . ۱۲ - فقط او میتواند بکارخود اعتراض کند زیراکه درقهر ولطف یگانه است . ۱۳ - دراین شهر حوادث اوامیر است ودر کشورها مالك تدبیر امورمنحصر باواست ۱٤ - او اگر آلت خود را بشکند آن شکسته راهم خوب و بجا قرار میدهد . ۱۵ - اگرآیتی‌را نسخ یافراموش میکند پس‌از آن‌بهتر یامثل آنراخواهد آورد[۱] . ۱٦- هر شریعتی‌را که خداوند نسخ کرد وبمنزلهٔ

---

۱ - اشاره بآیهٔ شریفه ما ننسخ من آیة الی آخر

گیاه بود ودر عوض او گل بوجود آورد . ١٧ - شب کارهای روز را منسوخ میکند و بدنهائیکه عقل و خرداز آنها میجوشید چون جمادمیشوند ١٨- پس از آن باز ازاثر روشنی روزشب منسوخ شده سکون وخمودت وجموشی از نور آتش افروز روز میسوزند وتمام میشوند . ١٩ - اگر چه خواب وسکون عبارت از تاریکی است ولی در درون ظلمت آب حیات هست . ٢٠ - در همان تاریکی عقلها تازه شده ویك وقفه و سکوتتی سرمایهٔ حرکت وجنجال وهایهو میگردد . ٢١- از ضدضد پدیدار نموده از تاریکی روشنی بوجود میآورد . ٢٢ - جنگ حضرت رسول صم باعث صلح ایام بعد گردید . ٢٣ - آن حضرت هزاران سر برید تاسر اهل جهان در امان باشد . ٢٤ - باغبان از آن جهت شاخ سبزرا میبرد تانخل قد کشیده وشاخ و بردهد . ٢٥ - شخص داناعلفهارا از باغ میکند تاباغ میوه داده وخرم گردد . ٢٦- طبیب دندان بدرا از آن جهت میکند که یکنفر دوست از درد راحت شود . ٢٧ - پس ترقی و تعالی درون نقصهاست وزندگی شهدا درفنای آنهااست . ٢٨ - وقتی گلوی روزی خواری بریده شد درحق آنها فرمودند که نزدخدای خودروزی میخورند و شادند[1] . ٢٩ - گلوی حیوان که بریده شود برای گلوی انسان بوده وخوراك اواست وبقدرش افزوده میشودچون حیوان جزء انسان میگردد ٣٠ - ازاینجا قیاس کن که اگر گلوی انسان بریده شود از آن چه نتیجه بزرگتر گرفته خواهد شد . ٣١ - او یك گلوی سومی نتیجه میدهد که آنرا شربت حق و انوار خدائی نوازش میکنند . ٣٢ - گلوی بریده شربت میخورد ولی گلوئی که از لا رسته دربلا مرده و فانی گشته است

١- اشاره بآیهٔ شریفه واقعه درسورهٔ آل عمران که میفرماید « ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله » یعنی کسانیرا که درراه خدا کشته شده‌اند مرده تصور نکنید بلکه آنهاز نده بوده نزد پروردگارخود روزی میخورند وشادند بآنچه خداوند از فضل خود بآنها عطا فرموده

۳۳ – بس‌است ای پست‌همت تا کی حیات جانت با نان باید باشد . ۳۴- از آن چون درخت بید بی‌ثمر هستی که برای نان آبروی خود ریختی. ۳۵ - اگر جان حس‌تو از نان ناگزیر است متوسل به کیمیاشده این مس حس‌خودرا طلا کن . ۳۶ – اگر میخواهی‌جامه شوئی کنی باید به‌محلهٔ گازران‌بروی . ۳۷- اگرچه‌نان روزهٔ ترا شکست ولی‌تو به شکسته‌بند متوسل شو . ۳۸ – چون دست او شکسته‌بند است پس شکستن او رفو کردن است . ۳۹ – اگر توچیزی‌را بشکنی میگوید بیا درستش کن والبته تونمیتوانی درست کنی . ۴۰ – پس شکستن حق کسی‌است که‌میتواند رفو کند . ۴۱- آنکه میتواند بدوزد اوحق دارد ومیتواند پاره کند اواست که‌هرچه بفروشد میتواندبهتراز آنرابخرد . ۴۲-خانه‌را خراب وزیر وزبر میکند پس‌از آن درمدت یکساعت معمورتر و آباد تر از اول بنا میکند . ۴۳ – اگر سریرا ازبدن جدا کندمیتواند دریک آن‌صدهزار سرایجاد کند . ۴۴- اگر قصاص‌را برجانیان‌مقرر نمیفرمود واگر نمیگفت قصاص مایه‌زندگانی است[1] . ۴۵ - چه‌کسی زهرهٔ آنرا داشت که‌پیش خود کسیرا که اسیر حکم وتقدیرحق بوده بعنوان‌قصاص بکشد . ۴۶ - زیرا هر کسکه چشمش‌باز باشد میداند آن کشنده‌سخرهٔ تقدیر بوده است . ۴۷ - هر کسکه‌محکوم بحکم تقدیرشد برسرفرزند خود شمشیر خواهد زد . ۴۸ - بترس وبربدان طعنه مزن وبدان که در مقابل دام حکم تقدیر عاجز صرف هستی

تعجب کردن آدم ازفعل ابلیس وعذرآوردن وتوبه‌کردن

۱ – روزی حضرت آدم بابلیس بنظر تحقیر وتمسخر نگریست ۲-

---

۱ - اشاره بآیه شریفه «ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلکم تتقون» (سورهٔ بقره آیه ۱۷۸) یعنی ای صاحبان خرد در قصاص برای شما زندگی نهفته است تا شاید پرهیزکاری پیشه کنید

البته این کاریك نحوخودبینی وخود پسندی بود . ۳ - غیرت خداوندی براو بانگ زد که‌ای آدم صفی‌تو از رازهای نهانی بی‌خبری . ٤- اگر پوستین‌را واژگونه بپوشد کوه‌را ازجای میکند. ۵ - وپردهٔ صدآدم‌را دریده وصد ابلیس تازه مسلمان روی کارمیآورد . ٦ - آدم عرض کرد بارالها ازاین نظر توبه کردم ومن بعداز این قبیل اندیشه‌های گستاخانه نخواهم کرد . ۷ - ای فریادرس فریادکنندگان تومارا هدایت فرماکه بدانش وثروت نمیتوان اعتماد وافتخار داشت . ۸ - ودلی راکه بکرم خود هدایت کرده‌ای برمگردان وبدی‌راکه‌قلم برمانوشته از مابگردان و منصرف نرما . ۹ - قضای بدرا ازما رفع فرموده وما را از برادران صاف طینت جدا نکن . ۱۰ - چیزی از فراق تو بدتر وتلخ تر نیست خارج ازپناه توجز نزاع‌ودشمنی وبهم‌پیچیدن‌چیزی وجود ندارد . ۱۱- دور از پناه توپارهٔ تن‌ما راهزن رخت‌ما و جسم‌ما رهزن جان ما است . ۱۲ - ودست‌ما پای‌مارا همیخورد آری بدون امان تو کسی‌چگونه جان ازاین ورطه بدر میبرد . ۱۳ - اگر برفرض محال کسی از این خطرها جان‌بدر برد تازه یك‌مایهٔ ادبارو بیم وبدی‌را برای خودبرده‌است . ١٤- برای اینکه جان وقتی بجانان نرسید تا ابد با خود بوده و در نابینائی ورنج وتاریکی‌ابدی باقی خواهد بود . ۱۵- وقتی تو کسی‌را راه‌ندهی جان داشتن برای اومثل نداشتن است جانیکه بی‌تو زنده باشد اوراباید مرده پنداشت . ١٦ - اگر توبر بندگان خود طعنه زنی شایسته است . ۱۷ - اگر تو بمهر و ماه نسبت تاریکی دهی اگر بقد سرو طعنه زنی وبگوئی کج‌است . ۱۸ - اگر عرش وفلك‌را حقیر و کوچك بشماری ویاکان ودریارا نسبت کمی بدهی . ۱۹ - اینها نسبت به کمال بی پایان تو بموقع خواهد بود زیرا سلطنت واقبال وثروت وبی‌نیازی مخصوص تواست . ۲۰- توازخطرونیستی مبرا بوده موجد وبی‌نیاز کنندهٔ نیستیها

هستی . ۲۱ - آنکه میرویاند میتواند بسوزاند و آنکه میدرد میتواند بدوزد . ۲۲ - درهر خزانی باغرا میسوزاند پس‌ازآن بازدرآن گلهای خوشرنگ میرویاند . ۲۳- ای که سوخته‌ای دومرتبه بیرون‌آی وتازه شو وباردیگرآواز خوش وحسن‌دلاویزخودرا آشکار کن . ۲٤- چشم نرگس که کور شده بود دومرتبه بینا شده گلوی نی‌را برید پس ازآن خود همان نی را مشغول نواختن گردید . ۲۵ - ما چون صانع نبوده ومصنوعیم قانع‌وزبون بوده وهستیم . ۲٦ - ماهمه‌از خودی دم میزنیم اگرمارا نخواهی‌اهریمن‌هستیم . ۲۷- ما ازاین جهت‌ازاهریمن رسته‌ایم که‌جان مارا ازکوری مستخلص فرموده‌ای . ۲۸- هرکسکه زندگی دارد عصاکش اوتو هستی کوربدون‌عصا وعصاکش‌چه‌خواهد بود. ۲۹- غیراز توخوش وناخوش هرچه هست عین‌آتش بوده وآتش زنهٔ انسان است . ۳۰- کسیکه پشت‌وپناهش آتش باشد هم مجوس وهم‌زردشتی است . ۳۱ - جزخدا هر چه هست پوچ وباطل است و فضل خداوندی ابر پرباران است . ۳۲ - بازبرگردیم بسوی حکایت حضرت امیر(ع) وقاتلش و کرمی که نسبت باوفرمود .

بقیهٔ قصهٔ امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام ومسامحت و اغماض کردن‌او باخونی‌خویش

۱ - علی علیه‌السلام فرمود من دشمن را روزو شب بچشم خود دیده ونسبت باو خشم ندارم . ۲ - برای اینکه مرگ‌چون جان در نظرمن شیرین‌بوده ومرگ من بزندگی دست‌یافته است . ۳- مرگ بی‌مرگی برای‌ما میسر وبرگ بی‌برگی مکرمتی است که بما شده . ٤ - مرگ ما بظاهر مرگ ودر باطن زندگی است ظاهرش قطع‌شدن دنبالهٔ‌حیات وباطنش حیات جاوید است . ۵- برای جنین از دنیا زرحم چون مرگ مینماید ولی همین‌کار عبارت از زندگی نوینی است درجهان . ٦- چون

من عاشق و مایل بمرگ هستم اینکه نهی کرده و فرموده‌اند خود را بدست‌خود بمهلکه نیاندازید راجع بمن است[1]. ٧- برای اینکه نهی همواره از چیزی است که نزد انسان شیرین وخوش است[1] وتلخ را حاجت نهی نیست ٨- چیزی که‌در نظر کسی تلخ‌است‌همان‌تلخی و بدطعمی نهی‌از خوردن او است . ٩ - دانهٔ مرگ برای‌من شیرین‌و گوارا گردیده «بل‌هم احیاء عندربهم‌یرزقون»‌در حق‌من‌نازل‌شده. ١٠-دوستان‌عزیزم‌مرا بکشید که‌در کشتن‌من‌زندگانی‌جاوید‌نصیب‌من‌خواهدبود. ١١-زندگی‌من درمرگ من‌است تاچند دوراز وطن اصلی خود بمانم . ١٢ - اگر دراین جهان من‌غریب‌نبوده ودرفراق‌نبودم «اناللّٰه‌واناالیه راجعون» نمیفرمودند زیرا رجوع دروقتی است که کسی درجائی بوده‌وثانیاً بآنجا بر گردد . ١٣- آری راجع کسی است که بشهر خود بر گردد و از اختلاف وتفرقهٔ دهر بسوی یگانگی رجوع کند .

افتادن رکابداردرپای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که ای امیر مرا بکش و از این بلیه برهان

١ - رکابدار عرض کـرد یا علی مرا بکش تا آن روزگار تلخ و ساعات هولناك را نبینم . ٢- خون خود را برتوحلال میکنم خون مرا بریزتا من آن روزگار رانبینم . ٣ - گفتم‌اگرهرذره‌ای در این عالم بصورت یکنفر خونریز خنجر بدست گرفته قصد کشتن ترا بکنند . ٤ - یك سرموی تورا هم نمیتوانند ببرند برای اینکه قلم تقدیراینطور در بارهٔ تو نوشته‌شده‌است . ٥ - ولی‌غم‌مخور که من تورا شفاعت‌خواهم کرد من بندهٔ تن نیستم بلکه بروح سروری دارم . ٦- این تن در نزد من قیمتی ندارد وبدون احتیاج باین‌تن جوانمرد و جوانمردزاده‌ام. ٧-

---

١ - اشاره بآیهٔ شریفه «ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه (سورهٔ بقره آیه ١٩١) یعنی خودرا بدست خود بمهلکه نیاندازید

خنجروشمشیردرنظرم گل‌وریحان ومرگ‌درپیش من بزمگاه‌وگلستان خندان است . ۸- کسیکه اینطورتن‌را بی‌اهمیت‌بشمارد کی برای بدست آوردن ریاست و خلافت حریص خواهد بود . ۹ - اینکه بظاهر او دارای جاه وحکمرانی گردید برای آن بود که بامیران درس حکم و امارت بدهد . ۱۰- وبامارت‌وحکومت جان دیگری بدهد ونخل‌خلافت دارای ثمر گردد .

بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر صلی‌الله علیه وآله درمکه و غیرها جهة دوستی ملك دنیا نبود چونکه فرمود : الدنیا جیفة وطالبها کلاب

۱ — کوشش حضرت رسول ص را بهیچوجه نمیتوان بحب دنیاوجاه حمل کرد . ۲- زیرا کسیکه از مخزنهای هفت آسمان چشم پوشیده . ۳ - آنکه برای دیدنش حوران بهشتی آفاق هفت آسمان را پر کرده . ۴ - وخود را برای‌او آراسته‌اند چنین کسی کجا ممکن است جزدوست بچیزی و کسی نظرداشته باشد . ۵ - چنان از جلال ومکرمت‌خداوندی پرشده که حتی‌اولیا هم در آن نمیگنجند . ۶ - در این جمله دقت‌وتأمل کنید که فرموده است درمیان ما پیغمبرمرسل وملك مقرب و روح نمی گنجد[۱] ۷- فرمود ما همانیم که در قرآن فرموده دیده‌اش هیچگاه کج ندیده وازحد خود تجاوزنکرده[۲] ما مست باغ نبوده ومست صباغ باغ وشیفتهٔ رنگ آمیزی کنندهٔ آن هستیم . ۸- وقتی مخزن افلاك وعقول درنظرحضرت رسول‌ص چون خسی باشد . ۹- دیگرمکه وعراق وشام چیست که‌مشتاق آن بوده وبرای اواقدام بجنگ نماید . ۱۰-این گمان

---

۱ - اشاره بحدیث نبوی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل برای من با خدا وقتی هست که نه ملك مقرب درمن میگنجد و نه پیغمبرمرسل
۲ — اشاره بآیهٔ شریفه ما زاغ البصر وما طغی (سورهٔ نجم آیه ۱۷)

را دربارهٔ او کسی میکند که ضمیر بد داشته باشد و اورا بجهل و حرص خودقیاس نماید . ١١- البته اگر باشیشهٔ زرد عینك درست کنی نور آفتاب را همه جا زرد خواهی دید . ١٢ - آن شیشهٔ زرد و کبود را بشکن تا مرد را از گردتمیزدهی . ١٣- دراطراف سوار گردبلند شده وتو گرد را امرحق پنداشته‌ای . ١٤- ابلیس گرددید که گفت این فرع خاکست وچگونه برمن که زادهٔ آتشم ترجیح دارد . ١٥- تا توعزیزان خدارا بشرمیبینی بدانکه این نظرتومیراثی‌است که از ابلیس رسیده . ١٦- اگر فرزند ابلیس نیستی پس میراث آن سگ چرا بتو رسیده است . ١٧- من سگ نیستم وشیرحقم وحق پرست شیرحق کسی استکه ازفید صورت رسته باشد . ١٨- شیردنیا شکارمیجوید و برگ و نوا میطلبد ولی‌شیرمولی آزادی‌ومرگ میخواهد. ١٩- چون درمرگ صدهستی مشاهده میکند پروانه‌وارهستی‌خودراآتش میزند . ٢٠- هوای‌مرگ طوق گردن وزینت‌صادقان‌است‌چنانکه‌برای منکرین وجهودان‌آرزوی مرگ امتحان آنها بود . ٢١- درقرآن فرمود که‌ای قوم جهود مرگ برای راستگویان همگی سود است[١] ٢٢- چنانکه هرکس‌آرزوی‌سود دارد آرزوی مرگ بهتر از آنست . ٢٣ - ای قوم جهود اگر راست مبگوئید آرزوی مرگ کنید واین‌آرزورا برزبان بیاورید . ٢٤- یك نفریهودی این زهره را نداشت که‌این تمنا برزبان آورد . ٢٥- وچون حضرت‌رسول این‌تکلیف‌را بآنها کردیکی‌ازیهود گفت‌اگراین آرزورا برزبان آورید یکنفر یهودی زنده نخواهدماند . ٢٦- یهود حاضرشده وخراج داده جزیه قبول کرده خواهش کردند که با این امتحان آنها را رسوا نکنند . ٢٧- این سخن بیپایان است اکنون که چشمت بروی

---

١ — اشاره بآیهٔ شریفه:«قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین» (سورهٔ جمعه آیه ٦)

دوست افتاده دست بدست من بده تا بسراغ دوست رویم .

گفتن امیر المؤمنین علیه‌السلام با قرین خود که چون خدو انداختی بر روی من نفس من جنبید و اخلاص عمل نماند مانع کشتن تو آن شد

۱ — حضرت امیرع فرمود که ای پهلوان درموقع جنگ . ۲- چون تف بروی من انداختی نفس من تحریک شده و خوی من تبه گردید . ۳ — پس کشتن تو نیمی برای حق و نیمی برای هوا میشد در کار حق شریک روا نبود . ٤ — نقش تورا دست مولی رسم کرده و تو متعلق بخدا بوده و مال من نیستی . ٥ — نقش حق را فقط باید بامر حق شکست و بر شیشهٔ دوست جز سنگ دوست نباید زد . ٦- آنشخص این سخن را شنیده نوری دردل او تابیدن گرفت و زنار کفرش دریده شد . ۷- عرض کرد من بد خیال میکردم و تورا طور دیگر گمان میبردم . ۸ - تو ترازوی حق بوده‌ای . ۹ - تو بیگانه نبوده اصل و تبار و خویش من بوده و فروغ شمع کیش و آئین من بوده‌ای . ۱۰- من غلام شمع آن چراغی هستم که چراغ تو از آن روشن شده . ۱۱- من بندهٔ آن دریای نورم که امواجش چنین گوهری ظاهر نموده . ۱۲- شهادت را برمن عرضه کن که من تورا بهترین خلق زمانه دیده‌ام ۱۳- بالاخره پنجاه نفر از خویشان و بستگان آنشخص باکمال اشتیاق بدین اسلام گرویدند . ١٤- علی علیه‌السلام بشمشیر حلم آن پنجاه نفر را از شمشیر معاف نمود . ١٥- بلی شمشیر حلم از شمشیر آهن تیزتر و برنده تر است بلکه بهتر از صد لشکر بردشمنان غالب میگردد .

خاتمهٔ دفتر اول مثنوی معنوی مولوی

۱ — افسوس که یک لقمه خوردیم و جوشش فکر از اثر آن افسرده گردید . ۲ - دانهٔ گندمی باعث کسوف خورشید آدم گردید و چون عقدهٔ ذنب[1] بدر درخشانی را در خسوف گرفتار نمود . ۳ — این ست لطف

---

۱ — عقدهٔ ذنب وعقدهٔ رأس محل تلاقی دو مدار ماه وخورشید ست که همیشه خسوف و کسوف دریکی از این دو عقده تحقق میافتد

دل ببین چگونه ازاثریك مشت گل ماهش‌ازپروین[1] گسیخته شده‌ودچار تاریکی‌میگردد ٤ ـ نان وخوراك وقتی معنی بود خوردنش مفیدبوده وقتیکه صورت شد وازمعنی‌دورافتاد خوی بد ایجاد نموده جحد وانکار تولید میکند . ٥ ـ مثل‌خارسبز که شترمیخورد واز اولذت برده تغذیه میکند . ٦ ـ ولی‌وقتی‌سبزیش از دست رفته خشك شد وقتی شتر آنرا میخورد . ٧ـ لب و کامش مجروح شده دریده میشود عجب استکه‌آن مربای گل تبدیل بتیغ میگردد . ٨ـ نان وقتی‌معنی بود بمنزلهٔ‌آن خار سبزبود وقتی‌صورت شد اکنون خشك و سخت گردیده . ٩ ـ تو پیش ازاین‌اوراخورده وعادت کرده بودی . ١٠ـ وببوی همان‌اوقات اکنون که معنی با خاك پست آمیخته اورا همی‌خوری . ١١ـ اواکنون خاك آلوده وخشک‌وتیزوبرنده شده‌ای‌شترازخوردن‌این گیاه بپرهیز. ١٢ـ آب سخن ازجوی دهان خاك آلوده جاری میشود و اکنون آب تیرد شده سرچاه را بربند . ١٣ـ تا خدا بازصاف وگوارایش کند و همان کسیکه تیره‌اش کرده‌صاف نماید . ١٤ـ آرزوها بصبربرآورده‌میشود نه با عجله وشتاب بنابراین صبرکن که « الصبرمفتاح‌الفرج »

در تاریخ ١١ر٢ر٢٦
نثر نمودن دفتر اول اشعار مثنوی در تهران پایان یافت

موسی نثری

---

١ ـ پروین چند ستاره‌است‌واقع در صورت ثور ویکی‌ازمنازل‌قمراست